

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228268

UNIVERSAL  
LIBRARY

TEXT FLY WITHIN THE  
BOOK ONLY







کتاب شرح سنن و میسلک از امام

مولانا طه‌وری تالیف کرده جناب علام علی

صاحب المتخلص بحیف سر به



در سنن جرج

با تمام سید عبد اللطیف المتخلص بطف

بشهر صدر اس در مطبع عظیم خط محمد قاسم بنام مطبوع گردید

تذکره  
 ۱۹۱۵  
 نسخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوا سبجان فرحت سرای نطق که تار نفس از مرمره تکلم نواخته اند تا زخم زخمه حمد  
 الهی زبان قال بخورند سروقال بلاغت شان زنگوله محملی را بیست و نغمه گویا  
 عشرت که بی زبانی که دف وجود را از نوای نطق پرداخته اند تا صد کما نچه شای  
 نامتناهی لبسان حال نکشند ترانه دلالت شان جبرس قافله نا آگاهی بیت  
 زبان قال که باشد شای حق سرود است و و کر باشد لسان حال حمدش صوت رود  
 اوست جل جلاله و عم نواله سرود سخن تا نوای نعت شاه حجاز نکشد آینه  
 ترانه اش تار نفس که کرده و چنگ زبان تا صد مدح عراقیانش نه بر آرد البته  
 زمره اش در گوش اجابت بر خود بند و بیت نعت احمد ساز نغمات زبان مدح  
 الش و مکش ساز بیان صلی الله تعالی و سلام علی شفیع المذنبین

والہ الطاہرین واصحابہ الماجدین واتباعہم اجمعین ربّک فعال  
 وعادات عالم بحکم اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم  
 تا بہستک زنی تبعیت امام المسلمین امیر المومنین حاکم زمان یکتای جہان کہ در عہد  
 ریاستش معنی ریاست بر مقام شناسی خود می نازد و در زمان خلافتش مقرر  
 خلافت بر قانون دانی خویش می بالذریہی حاتم کہ حاتم در طی طلی مناسل تمنای این  
 رتبہ میکند و خبی رستمی کہ رستم کستان درستان آرزو این دلاوری بر می زند عالمی  
 در سایہ افضال او چنانکہ او در ظل الہی خوش و خرم و جہانی برستان فیض نشانش  
 انسان کہ او برستان خداوند حقیقی بہ بندگی ہمدم دوستش ہر چند بر ظاہر پریشان  
 باشد چون دستہ سبیل از جان زدود و دشمنش اگرچہ بصورت مجموع است چون برک کل نختہ  
 شود **قطرہ** نزار شک کہ عہد ریاستش آورد و درین زمانہ پس از آدم آدمیت را  
 چنانکہ نوح جہا نرا نمود باز آباد نمود شاہ من آباد ملک بہت را بہ امیر بلند تدبیر  
 رئیس مجرورہ کرنا تک جناب مستطاب امیر الہند والاباء اعظم الامراء فخر الملک سراج الدلو  
 نواب محمد غوث خان بیاد شہامت جنگ متخلص باعظم ادام اللہ اقبالہ و زاد حشمیت  
 کہ تالیف این نسخہ در زمان خلافت اوست پوست برتن خشک نماید زیر و بم **نشت**  
 زیر و بر کرد و جلا جل لبہا اگر تال تو صیبت این خسرو شیرین سخن کہ بار بد سخن از دم  
 موز و نش نغمہ موزی آموختہ و پرویز معنی از طبع نازکش ترانہای نازکی انداختہ  
**بیت** سخن تا بود این سخن یاد باد بہ سخن زین سخن سخن آباد باد بہ نرند سر اثر

در صد سخنش از مقام برگردد **مستوی** فلک را تانی باشد قرارش زمین را  
 آنا باشد اضطراک بود با و در تخت افسر ز خوف او عد و در کور مضطر جهان معمور  
 باد از فضل و جودش زمان مشکور باشد از جودش به بیت الله خلت راه باشد  
 خلیل او خلیل الله باشد و عزیز مصر عالم پرورد باد و زینحای بقایش سرور باد **اما بعد**  
 من بنده ضعیف غلام محی الدین نجیف عفی الله عنه و جعل الجنة مثوا والديه که یکی  
 از خوشه چینان خرمن ارباب سخن این زمان و احد از نوراندوزان مشعل اهل فن این  
 آوازم باصرار دستداد بعضی از طلبا خصوصاً نیز آقا در یک و بعد الرحمن و صادق حسین  
 و نادر علی و داد و خان و برهان علی و رضا حسین و سید محمد و محمد صالح و یسین خان جعل  
 الله تعالی لهم علما نافعاً و ذمهنا کما ملأ و عبرا طبعاً به تشریح سه نثر  
 حضرت مولانا نور الدین طهوی دمشقی رحمته الله علیه پرداختم و شرح مینا بازار و  
 پنج رقعات که جناب فضل علی خان صاحب کهنوتی تالیف کرده از رو الکسار و کسر نفسی کاشیه  
 اش نامیده بتصحیح سه کاتب برای حسن اعتبار خود بر سه ملحق آن ساختم چون رقع  
 پنجم مشروعه صاحب صد غیر رقع پنجم مشتهر این نواح است لهذا شرح رقع هشتم  
 نیز بر قلم رسانیده بر رقع ششمش موسوم گرداندم از آنجا که از هر خرمن خوشه خوشه  
 و از هر خوشه دانه دانه فراهم آورده صورت انباری کردم و آنچه از بزرگان زمان بگوش  
 خورده و از حواشی قد ما بنظر آمده در کتب دیگر از او و صد و شصت و شصت و شصت و شصت  
 بر تمیز لایق توصیف سید عبد اللطیف متخلص بالطفاء عدل بصنعت ضرب و تضعیف

در عید  
 در جشن  
 در جشن  
 در جشن  
 در جشن





از شاخسار صوت و صدا و مانیده سر و سرایان بالضم بمعنی مغنیان مضامین  
و مبتدا عشر نگه جای خوشی قال بمعنی قول و کلام مضاف الیه کاف برای صفت  
نورس بالفتح ثمر البستان خانه باغ حال چلو کی و زمان موجود و بنده صوفیه  
نام مقامی است که بنده الالمشاف باطنی از قید خودی و ارمان کار کام و زبان ساق  
لذت چشیدن صانع صنعت کننده و کاری که موصول یابرای تنگبر غیب البیان  
شیرین بیان خبر مبتدا کاف برای صله نام ساز خوش نفسان خوشگویان و خوش  
یافتگان مبتدا و مضامین بالفتح خوشی کردن مضاف الیه کاف برای صفت بسط بالفتح  
کستردن و فراخ کردن بساط بالکسیر کشته شده شود بر زمین مثل حصیر و قالین و فرش  
انبساط کشاده روشن زلال بالضم آب صاف حد بمعنی ثنا کردن از زبان خالق  
پیدا کننده موصول یابرای تنگبر طرب اللسان تر زبان خبر مبتدا کاف برای صله  
و صدا هر واحد بمعنی آواز بدانکه هر واحد ازین فقرتین جمله اسمیه است مبتدا  
موصوف و صفتش جمله واقع گردیده و هر دو ضمیر مستتر ساخته اند و پرداخته اند  
راجع بسر و سرایان و خوش نفسان و جمله که بعد خبر واقع گشته صله است و هر دو ضمیر  
مستتر و این دو دمانند عاید است موصولین یعنی صانع و خالق **الحاصل**  
نغمه گویان خوشی خائ گفتگو که میوه ذوق و شوق عشق الهی لذت گرفته اند یعنی  
هم علم ظاهری میدارند و هم معرفت الهی توصیف صانعی که لذت را کهای شیرین  
درنی که از چوب خشک بیش نیست بهم رسانیده است شیرین بیان اند لفظ چای

مخصوص باینست که  
نیز کزین اصل نیانند و کلام  
و بیا در حکم شان داخل نیستند  
مجموعه کل بی نوع انسان  
خلاصه از زبان شیرین  
مجموعی تعالی بیکر است  
بیان اند و معنی بیکر حال  
براد از اجتماع قال حال  
نطق است که با وجود کوی  
صفت چندی بی نوع  
مستند و این صفت چندی  
باستند و از شاد و شاد  
انسان است که همه چیز  
و هم براد است و زیاده  
و فکر است و این صفت  
نیز است و خواهی دید  
عبر انسان است و این  
باستند با غیری و این  
مجموعه است که با  
همه چیز و این  
نغمه گویان خوشی  
هم علم ظاهری میدارند  
درنی که از چوب خشک  
مجموعی بلفظ



و شیرین و شیرین بر عایت فی است بچنین خوش نفسان چمن نشاط یعنی شای  
 که از مضامین تازه و معانی و بدایع و غیره بهره برداشته اند بحمد پیدا کننده  
 که شاخهای آواز را بکل نغمه نازیب و زینت بخشیده است تر زبان اند و تشریح  
 بعضی بزرگان اینکه اشرف جمیع موجودات نوع انسان است و بهترین فرد  
 انسان دو طایفه اند نخستین را باب کمال خصوصاً انبیا و عرفا و شعرا ثانی  
 اصحاب مال سیما بادشاهان و امیران هرگاه طایفه اولی بواسطه علم و عرفان  
 بمرتبه مکاشفه انوار و اسرار الهی که مراد از حال همین است میرسند برای یادگار  
 زمانه و افادۀ ناقصان آنرا لباس تزییف که مراد از قال و سنانست می پوشانند  
 و چون طایفه ثانی از کثرت مال و منال بزم آرائی عیش و نشاط که مراد از بساط  
 انبساط همین است کامیاب گردند بزنده داشتن نام نیک خود با کلشن عالم پر  
 از آب عدل و سخا که خوش نفسی چمن نشاط مراد از همین است سیرب میدارند  
 از اینجا که بحکم لسن شکرت کم لازید نکم حمد و شکر واسطه کثرت کمال و مال است  
 تا از شبهه تنای صانع حقیقی که لذت نعمهای خوش درنی خشک مانده است  
 شیرین بیان نشوند تصنیفات شان طعمایست بے نمک و تا از زلال حمد پیدا  
 کننده تحقیقی که گل ترانههای شاد و ابیات شاخهای آواز سلفانیده تر زبان نگردد  
 عیش و نشاط شان خانه ایست بی چراغ و الفاظ سرود و نغمه و غیره برای ارتقا  
 براعت است بهلال است زیرا که این شرح حضرت مصنف علیه الرحمه لمحقق دیباچه کتاب

نورست که ابراهیم عادل شاه در حقیقت نغمه تصنیف کرده است **قول**  
محل شوق حجاز یا نشن صد آواز سندان زنگ بند زخم جگر عراق یا نشن نمل  
طبنور ترکان در شکر خند محل کجاوه و مراد از ناله حجاز نام نواح مکه و مدینه و  
طایف و غیره و هم نام مقام موسیقی آواز سنگی که برای اوزان نغمه مقرر کرده  
اند این لفظ هندیت و اشارت به هند بهمانست که موضوع بهندست و نیز نام ساز  
که بهندی مجیره گویند و این هم اختراع بهندست زنگ درای و نام مقام راگ زنگ بند کای  
از مست آمده سفره آقیاں متوطنان عراق و نیز نام مقام موسیقی طبنور ساز ترکان  
باشندگان پاکستان و طبنوره اختراع پاکستان است شکر خند شکفتگی ضابطه است  
که هرگاه مسافران حجاز براهه ماسوار شده بر شب طی راه میکنند برای دفع خواب  
و رفع ماندگی ناله نغمه که آواز احدى گویند میسرایند و اشتراک از سماعش مست گردیده  
ببلغی راه میروند و مانده نمیشوند همچنان عاشقان حقیقی نیز نغمه خوشنویس ساز و برک را واسطه  
قرب خداوند متعال میدانند زیرا که هرگاه محفل نغمه آراسته گردد و سر و مال لذت  
کیفیت اتم بخش از آنجا که روح از ازل مالوف صوت سرمدی است عرفا و وجد حاصل میشود  
پس آن وجد شمع راه تقرب الیه است **خلاصه** آنکه در حجاز و بند خافر کلیست  
و در عراق و ترک خصیت جلی توقع سودا و جنس حصول مطلب یار است اما خداوند  
الغزت آنچنان حکیم و داناست که کفر را واسطه تکمیل اسلام ساخته یعنی دوستان  
خود را با عانت دشمنان بمنزل مقصود رسانیده همچنین زخم جگر عاشقان خود را بمنزله

[illegible]

آواز طنبو ترکان شکفتگی بخشیده یعنی بکانه را واسطه حصول بیکانه نمود زیرا که زخم  
از نمک الیام نمی باید بل کشاده میشود از اینجا که عشق را تکلیف و غم پسندست و زخم  
نمک افشانی باعث بقراری و تکلیف و بقراری باعث ترقی و مدارج عشق

است **قوله** جلاجل اوراق دختان هوای و ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان بنوای و نغمه خیز  
جلاجل نام سارنیت معروف که آنرا سنج گویند اوراق جمع ورق بمعنی برگ دخت و  
کاغذ بریده هو معروف بمعنی آرزو و محبت خیمه اوراق جمع بده و ترانه نغمه و نقش و صوت  
بلبلان نام سارنیت که نه پان الغوزه نامند منقار نول مرغ که بدان دانه چسند نوا بمعنی نغمه

و آواز و ناله و سامان سر انجام و ذی و از الحاصل اگر بپس است بعشق او تقابل  
مترجم است و اگر برک نماند بشوق او است دستگیران یعنی چه جا انسان بلکه هیچ  
یکی از موجودات از عشق و یا و مدوح خالی نیست **قوله مثنوی** درین بیان افکن

غلغل و سخن اگر و کلین نغمه بلبل این بستان را و از دنیا با هم شبهه و شبهه یعنی سر  
همجوستان یا بفک اضافت چون بستان را افکنده فعل و فاعلش ممدوح و حرف تبارک  
فصاحت چنانچه زیاده غلغل شوش و غوغا و مراد از ظهور تعیین خارجی کلین درخت  
کل الحاصل چنانکه بلبل بر کل شید است و وجود بلبل بے کل در چمن ناپیدا همچنین نغمه  
بی سخن ایفته نمیشود و چنانکه کل بے بلبل رونقی نمیدارد همچنین سخن بے نغمه کیفیت نمیدارد  
یا آنکه زینت نغمه موقوف بسنج است ضروری که نغمه طالب سخن باشد و رونقی سخن مقرر بر نغمه است  
لازم که سخن خوانان نغمه باشد لهذا ممدوح وقت ایجاد کائنات سخن را چون کل و نغمه را

[illegible]

و می توانی از سخن نغیبی  
 سر زور و درین زی  
 مانسیه شمشیر شود  
 عمل نکند یا غفلت  
 چنان نغمه آید

چون ببل آفریده باید که در مصرع اول لفظ هرگاه محذوف گیرند یا مایه افکنده را عطف  
 قرار دهند قوله زبان را مطرب بزم دهن کرد و نفس را د مکش ساز سخن کرد و مطرب  
 قوال د مکش معاون یعنی باز و دار الحاصل زبان را همچو مطرب و دهن را همچو بزم و نفس را همچو  
 باز و دار سخن را همچو ساز که این همه لوازم ترنم است پیدا کرد اینده فاعل کرد ممدوح و  
 لطافت استعاره بر رعایت لوازم ظاهریست قوله بضبط لغمه سر را پردخت و رصند  
 تن خلق را غنون ساخت بضبط یکصد شستن اسرار روز خلق مصدرا در اینجا بمعنی مفعول  
 یعنی پیدا کرده شده عموماً و انسان خصوصاً از غنوه سازیت که هنر بیان را که مالا گویند  
 و قانون هم نام دارد و اضع آن فلاطون حکیم است و جمیع صور نعمات از صد مختلفه  
 مفهوم میشود الحاصل در بدن نام مخلوقات خصوصاً در تن انسان که عشرت فخریه و  
 است مثل از غنون که انواع نغمه در وی مقید است اسرار خود منضبط فرمود تا هر یک بر وقت  
 جلوه نماید فاعل پردخت و ساخت ممدوح است قوله رباب از مغز از آمد بگفتن  
 شد تن خشک از غم او پوست بر تن و رباب نام ساز است معروف مغز و دماغ از اینجا که دماغ  
 در تن خلاصه است در اینجا از مغز اصل را از اراده کرده شد ضمیر منسوب باب  
 ضمیر او را ح ممدوح پوست بر تن خشک شدن نهایت کاستن و کاستن با کثرت غم لازم  
 الحاصل جمیع موجودات آشفته جمال و تعالی است چنانچه قول جامی علیه الرحمة است  
 چه نقاشی است او که نقش سرش را بر دامنش نقش میکرد و گرفتار آن دیوانه است از مجله  
 رباب هرگاه بغم عشق ممدوح کاسته فیضش آنرا بر تیره رساند که در وی لایات الحاصل





بصرع اول نام ساز و بمصرع ثانی پنج دست ناله قسمی است از فغان و بمناسبت دراز  
 بمانا تشبیه داده شد و چنگ را با پشت و توان نسبت از آنست که خمیده است و این  
 جمله شرطیه است الحاصل بالا گذشت که هر شی عاشر اوست از جمله چنگ هرگاه  
 پشت چنگ از کثرت بار در دمد و خمیده شد تا بیشتر از مرتبه بخشیدش که خلایق  
 از صدایش ناله آمدند و وجودیکه از حسن صفتش و بگری بستی در آید هر آینه آن فعل و آن  
 مستی باعث توقیر آن وجود است و توقیر باعث تقویت لهذا مصنف علیه الرحمه فرمود  
 که دل عالم چون چنگ را وقت نغمه سرائی بتاثر در عشق و ی تعالی خمیده و منحنی بیند  
 ناله های ناله در دست گرفته میدود تا از آن کمرش چست کند و قوت دهد قوله پرو خالی  
 بر انداز نغمه اوست به بین دف را که چون بر میدرد پوست پرانگنده خالی تهری و فنام  
 معروف پوست دریدن افشا کردن مراد پوست کردن بقول بعضی بیتابی دل چون  
 چه طور باید دانست که استادان درین بیت سخنها فرموده اند خلاصه اش آنیکه بعضی از پر  
 خالی کامل و ناقص اراده دارند و بعضی معنی حقیقی یعنی هر چیزیکه آنگده یا تهی است به نام عشق  
 او تعالی پابند است و بیتابی دل دف که خالی است پس اوست تو هم نجف آنیکه هر چند مطالب  
 بر رعایت لفظ و معنی حاصل میشود اما از اینجا که از ابتدا هر فقره و هر بیت از لوازم نغمه ها  
 نیست و لفظ پرو خالی بمعنی حقیقی صدین یکدیگر پس لفظ پرتانی که خبر است اگر با پر و دل  
 گیر و از خالی خالی میگردد و اگر با خالی نسبت کرده شود از پر دور میماند در صورت لفظ  
 پرو خالی اگر از اصطلاحات آریاب نغمه شمرده شود امکان دارد و آنکه در استادان

غالب است که اگر سبک جمع  
 شود یا خیر و این جمع  
 و الا واحد است و ناقص  
 زیر پر خالی کامل و ناقص  
 اراده میاید و یا عاشق  
 عاشق یا دانا هست و عود یا  
 دین دار کا ف یا عاشق  
 تا براند که خبر است و با دست  
 افتد و لفظ بیتابی از اینجا  
 نغمه دار و زین خالی  
 پرو خالی که پرو و زین  
 هستند صحیح آمد و بیت  
 دین است بران غنچه  
 دین بیت از نغمه  
 جانبی که بیت پرو خالی  
 است و جانب دیگر  
 اما وقت خواندن از در جواب  
 آواز سید و حقیقت  
 سازد - یا آنکه خود از  
 است و سامعین حال آنکه  
 از نغمه را با اعتبار خرج و

و اهل لسان دریافته شد اینست که نغمه سرایان و لایت و هند پر و خالی با حرکات تال اصطلاحاً مخصوص گردانیده اند که بر بعضی حرکتی است که بدست زدن آواز میدهد و خالی حرکتی که آواز نمیدهد و غرض هر دو بوجود نغمه پراند و لطافت اجتماع ضدین لایحقی و مصرع ثانی دلیل دعوی مصرع اول این را صنعت حسن التعلیل نامند زیرا که وقوع حرکات تال در ولایت اکثریه دایره است و در دیگر سازه بس کم لهذا میگوید که بین دخی را چه طور افشا میکند یعنی دعوی مراتب اظهار میکرد و اندو کواهی میدهد و الله اعلم بالصواب **قوله** در و دبان

و برک بر نوازنده امتنان که قانون دین بمضرب بدیشان صدست ساز و برک مراد از سازان و حساب نوازنده صیغه فاعل از نوختن کاف برای صفت قانون نام ساز که بهندی را که لا کونید مضرب اسم آله مصدرش ضرب مراد از زخمه بدایت رهنمایی صدا آواز در و دبا ساز و برک مراد از در و دبا بحر و زاری و خلوص عقیده بایست که در و دبا و صوت دارد یکی بحکم یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلم و تسلیماً ادای حکم است و ثانی بصفت محبت درینجا مراد از ثانی است ساز و برک محض بر عایت نغمه است و نوازنده و قانون و مضرب علی هذا القیاس **الحاصل** در و دبا صد و محبت بر و امتنان که دین بر بنماییش معزز و ممتاز است بدیه باد و لفظ صد بر عایت قانون و مضرب

است **قوله** و صلوة پر شعبه آوازه بر آل و صحابش که بکشی ضاعتشان ساز شفاش نغمه ز اهت صلوة در و دبا شعبه شاخ و نام مقامیست و نغمه که بهندی تان کونید آوازه شهر و نام نغمه هم بشد **الحاصل** در و دبا شعبه و آوازه یعنی در و دبا مملو بخلوص محبت بر آل

باینکه بعضی از سازه  
از صنعت طغیان اند  
خالی از ان حالانکه نغمه  
مشترک و از راه  
می آید بین که در  
اجسام ظاهر میکند  
باینکه بر یک بعد و  
سبب اللفظ





رابع بوضوح خبر اکابر الحاصل کسب که وز نه امام علیهم السلام یافته است یعنی  
 محبت شان در دل داشته هر چهار مذہب از مطیعان و منظوران سلطان سل یعنی  
 پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام شد **قوله** اما بعد مرده شنید را بگفتن سخن شهنشاه مخمور  
 مرده خوشخبری گفتن معنی بیان کردن سخن مراد از توصیف سخنور معنی شاعر **الحاصل**  
 بعد حمد و ثنای مقصد مصنف علیه الرحمۃ نیست که شنید را خوشخبری باد از بیان توصیف  
 بادشاه صاحب سخن در اینجا شنوندگان را مکلفه اشارت بشنیدن کردن اندازیت که شنوندگان  
 بزمانه حال و استقبال شل شای این بادشاه نخواهند شنید لیکن بزمانه ماضی متعذر  
 یعنی کسی از گذشتهگان اینچنین توصیف شنیده باشد کجایش دارد پس لفظ شنیدن بزمانه  
 ثلاثه را مشتمل است یعنی از روزی که شنید پیدا شد مثل شای ابراهیم عادل شاه شنید  
**قوله** مکتبه پرور یعنی باز یک بن و این بدل است و شهنشاه مخمور بدل منه **قوله** نغمه پروران  
 ترانه طراز یعنی داند نغمه و زیج بخشنده ترانه و این هم بدل بعد بدل است علی  
 هذا القیاس تا آخر **قوله** عرش طارم یا قوتی است سرخ از نور حق تعالی در خشان طارم  
 خرگاه و خانه یعنی محل او مجموع عرش است در نور و بلندی **قوله** افلاک خیم یعنی خیمه  
 او مجموع افلاک **قوله** کیوان هم یعنی همتهای او مجموع ستاره زحل که بفلک هفتم مسکن  
 دارد و دوقان فلک است **قوله** جریس ششم یعنی خصایل او مجموع ستاره مشتری  
 است که بفلک ششم مسکن است و قاضی فلک **قوله** مرجع حشم یعنی سپاه بشردر دیر  
 مجموع ستاره مرجع که بفلک پنجم است سپاهی فلک **قوله** خوشید علم یعنی شناس

در روشن بنموج خوشیست که بفلک چهارم جا دارد **قوله** ناهید نغم یعنی نغمه  
 بنموج نغمه زهر که بفلک سیوم است و نول فلک **قوله** عطار در قم تحریرش بنموج خوشی  
 عطار که منشی فلک است و بفلک دوم جا دارد **قوله** قمر خدم یعنی خادمانش و چاک  
 و حسن بنموج هتاب اند که بفلک اول است **قوله** خلیل نوال یعنی بخشش او مثل بخشش  
 حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است که در مهبان نوازی بی عدیل بود **قوله** ریف  
 جمال یعنی حسنش بنموج حسن یوسف علیه السلام است **قوله** داود الحان یعنی آواز  
 مثل الحن داود علیه السلام است **قوله** سلیمان مکان یعنی مکانش بنموج مکان سلیمان  
 علیه السلام است **قوله** عمل افزای ظلم گاه یعنی زیاده کننده عدل و کاهنده  
 ظلم **قوله** ابراهیم عادل شاه نام ممدوح است که خداوند نعمت مصنف علیه الرحمه بود  
**قوله** خلد الله ملکه و سلطانة خلد صیغه ماضی از باب تفعیل از اینجا که جمله  
 دعایه است ماضی یعنی مستقبل میکند و فاعلش اسم الله است ملک در اینجا مفعول  
 مضاف واقع گردیده و ضمیر مضاف الیه و راجع بسوا ابراهیم عادل شاه سلطان  
 قدوس یعنی جمله آنکه همیشه دارد الله تعالی شهر او را و سلطنت او را سلطانة مضاف  
 مضاف الیه عطف بمفعول اول **قوله** و افاض علی العالمین برة و احسانا  
 افاض در اصل افاض بود حرف صحیح که فایست ساکن و حرف الف که حرف علت است  
 متحرک حرکت الف با قبل دادند افاض شد مصدر افاضت یعنی رسانیدن علی  
 حرف جار عالمین مجرور برة و احسانا هر دو مفعول فاعل افاض خداست و ضمیر



خرابست **قوله** اگر رزم هست نیکین از حسامش و کز بزم عیشست از جانش  
 رزم جنگ حسام بالقص تیغ بزم مجلس عیشتان جای عیش جام پاله **الحاصل**  
 نیکینی جنگ یعنی سیل خون روان کردن تیغ شاه را سزاوارست و خوش و  
 عیش بزم یعنی محفل راست کردن پایاله او را رسد **قوله** چنین تارک پاف  
 که دارد هشتبشاری جزا و دیگر که دارد تارک بفتح ثالث سرافسراج کاف  
 که ایستاده **الحاصل** بدون مدوح سزاوار افسیر هیچ کس نیست و لاتی باو شای  
 یغ از و دیگری نه این ادعای محض و مبالغه است **قوله** ز عدلش که ی عدل دیگران  
 چیست باو نازد لقب نوشیروان کیست تفاوت کفر و دین آمد بمعنی میان  
 عدل او تا عدل کسی این هر دو بیت قطعه بند است **حاصل** انصاف یعنی برابر کردن  
 چیزی با چیزی ضمیرشین راجع بمدوح تفاوت فرق نوشیروان مخفف نوشین  
 روان بمعنی جان شیرین و نام بادشاهی است آتش پرست که در عدل معروف بود  
 آنچه از لفظ فهمیده شود و باطن و حقیقت میان ما بین تا برای عطف کسی لقب  
 نوشیروان **الحاصل** بیان عدل شاه کن انصاف دیگران چه چیست زیرا که  
 لقب عادلست از نسبت شاه نازد و نوشیروان کیست که شایان این لقب باشد  
 زیرا که نوشیروان از نسبت لقب عادلست نازد و فرق در هر دو این هر دو علت  
 بین بیت ثانی مبالغه اول دهسته شود کنجایش دارد یعنی بلکه نوشیروان کافراست  
 و مدوح مسلمان پس فیما بین عدل مدوح و نوشیروان تفاوت کفر و دین است

این که در مدح است از مدح  
 و دین تفاوت است که  
 مدح از کفر است و این جود  
 است "الطف



یعنی انصاف بقوت دین مقبول الہی است و عدل منظم کونز و ودست قوله

زبیداریش خواب ایمن ز نالشی چشم پاسبانتر کرد بالشی بیداری پوشیا  
ایمن اما از آسن بمعنی بے خوف نالشی فریاد پاسبان نگهبان ضمیر شین راجع

همدوح گردد بالش گل تکیه نسبت چشم با سببان هم باضافت و هم  
بصفت درصوت اول چشم با سببان یعنی چشم ملازم شاه و درصوت ثانی خود

بادشاه محاصل خواب خلایق که تبشولیش دزد و غیره همیشه فریادی بود  
حالا چشم ملازمان شاه یا خود چشم شاه را که نکبان خلق است کل تکیه کرده بآرام

می باشد در بعضی نسخ کرده بالشیم دیده شد قوله ز تیغش پیکر خسان دو پیکر  
ز گرزش فوج را سپید مغر پیکر جسم دشمن دو پیکر دو پاره گرز آلت

معروف فرق سر مغر تاج آہن کہ وقت جنگ بر سر دارند تا ضرب تیغ کا کر نشود  
الحاصل بادشاہ چنان شمشیر می زند کہ جسم اعداد و پارہ میگرد و و کز او چنان

کران است که اگر بر سر دشمن نشیند از سنگینی بار خضم بر وجه دشمن فور و د که سینه  
او بجای خود برسد آید قوله سمنش اسپند از خال محبوب : کندش را بخ

از رگهای مجذوب پشمند پ آب برای اضافت پسند تخم حنا و غیره که برایشم  
بدی سوزند خال داغ سیاه که بر زخم و ترخو رویان می باشد و آن باعث رونق

حسن است کند و ام که از آنرا می بافتند نخ تار و ریش که معروف است بحدوب صیفه  
مفعول یعنی کشیده شد و در محبت الهی الحاص اسب باو شاه جهان خوشروست

\_\_\_\_\_

که محبوبان خالهای خود را بجای چند بر روی سوزند و کنندش چنان و بکشند که مجذوبان  
رکبای خود را برای شیخ ساختن می آرند یعنی در عشق و عشق حقیقه را و اگر دارند

قوله من نوحه در گوش کابش یکی از نیزه داران آفتابش من نوحه در گوش غلام نیزه دار خدشکار نسبت نیزه بافتاب خطوط شعاعی حاصل رکاب شاه چنان خوش است که هلال خود را غلاش میدهد و توقیر شاه انجمن بلند است

که آفتاب خود را از خدمتکارانش بشمارد قوله سنانانش چون علم سازد سرگشت  
شود تسبیح ساز از مهره پشت سنان قسمی از تیره چون بر اثر علم ساختن برداشتن

تسبیح ساختن دانه برشته کشیدن الحاصل بر کاه نوک نیزه شاه انگشت  
بردار دهره های پشت اعدا چون دانه های تسبیح سوراخ کند قوله را بکینز ویرجا

که لشکر بگیرد و روی راه مصر را برکنجستن بر جاستن و بر جاسته کردن یعنی  
روان کردن کرد بکافجی غبار و گرفتن قبول کردن شکل و مانع آمدن مصر

باد سخت الحاصل بر طرف که لشکر شاه رود بخار فوج پیش از در آمدن  
لشکر در آنجا خود صورت خزان میگردید یعنی کار خزان میکند و آن ملک تباہ سازد

یا آنکه راه خزان بند کند و همیشه بهار دارد و این مبالغه را اگر از بسبب تشکر بعم  
مخلت غیری هم اراده کرده شود میسر **قوله** لیکن خرج رخ کبر بر فروزد نکند

چشم مهر و لب سوزد، کین ناخوشی رخ افروختن بغضب آمدن که در چشم ختن  
بی نور کشتن الحاصم اگر شاه بفلک غضبناک شود بشعله جلا شمر مهر و ماد کور و

مع  
 جاجی  
 مدان  
 شد که مدان  
 باید و این دلیل است بر نهی  
 کزت که کزت  
 کرد لازم کزت  
 الحظ

بی نور نماید **قوله** ز جودش قطره در بکنجید و ز خلقش نفی در غنچه پیچید و جودش  
 بجه دریا خلق خوی خوش نفی با حای حلی **الحاصل** فیض دریا پیش فیض یک  
 قطره و بوی کل به بوی خلقش یک نفی مینماید یا آنکه یک قطره جود شاه بدریا رفته و دریا  
 رفته فیاضی بخشد و یک شمه خلق بغنی و پیچیده غنی را تا نیر معطر کردن دماغ داد **قوله**  
 سخنهای که شنیده شنیده است و فراست را تو کوی آفریده است و راست دانائی کوی  
 برای تمثیل است چنانچه کوی **الحاصل** شاه حاجت خلق را پیش از شنیدن از دیگری  
 روا میکند یا آنکه سخن شنیده از دیگری یا شنیده دیگری می شناسد گوید انش را خود  
 زاده است یا خود زاده دلش است **حق تعالی** او را برای دانائی آفریده است **قوله**

خبر از راز پنهانیش دادند و سواد خط پیشانیاش دادند و خبر گاهی سواد استعداد  
**الحاصل** قضاء و قدر شاه را قوت ادراک رازهای پوشیده داده اند و با قوت  
 ذهن آنچنان بخشیده اند که از پیشانی هر کس کیفیت تقدیرش درمی یابد **قوله** و حال  
 که کرد و با نفس رام اثر از دم رود چون وحشی از دام بیرون آید اگر حاجتمند وقت  
 دعای حاجت خود اول دعای دولت شاه نکند دعا جا جتش مقرون با حاجت  
 نشود یا آنکه دعا شاه اگر با تفاس خلاق رام نکرد و اثر حاجت سخن بالکلیه معدوم  
 کرد **قوله** بجا نهانم مهری گشت زان دست که در هر سو صد بار دلش است  
 تخم مهری پای و حد برای عظمت یعنی با و شاه تخم محبت خود در جانها خلق از ان  
 دست گشته که دلها همچو انبار اطراف آن دست جمع آمده و اگر دست را بمعنی سبب

در اینجین دود شده  
 یعنی سخن از نفس  
 بگوید و دعای پنهانی  
 نفس عالم را  
 بگوید چون  
 رام و فرمان بردار نکند و از  
 قدرت از سخن باز نشد  
 قدرت است از سخن باز نشد  
 از دم برود و جانشین  
 جامه و رنگی از دام سبب  
 و در دم و در اینجین دود شده  
 الطاف

و طرز گیرند ضمیرشین راجع بسو شاه خواهد بود نتیجه اینکه دلها از اینجا که همه آنخت  
 محبت و اخلاق شاه است چسان در هر جان محبت او نباشد **قوله** همه از مهر زان  
 برتر آمد **عرض عشق** و دل او جوهر آمد **مهر عشق** و زیدین حاصل کردن عمل و حرف  
 مهر و زان عاشقان **عرض خیر** که قایم بغیر باشد چون رنگ جوهر خیر که قایم  
 بذات خود باشد **شماره الحاصل قیام** و عزت هر دل از وجود عشق است و قیام  
 و عزت عشق در اینجا از دل شاه این کمال حسن لطافت و جود شاه است **قوله** تنها عشق  
 مالیت و پناه است و برای حسن هم امید است این بیت ترقی بیت گذشته و دفع  
 توهم که بسبب عدم ذکر حسنش ناشی بود از بیت اول یعنی پادشاه بعشق کامل را  
 ممکن است که حسن نداشته باشد لهذا وصف حسن بعد عشق مقدم از همه داشته **الحاصل**  
 پادشاه فقط عشق را پست و پناه نیست بلکه امید کاه حسن هم همین است یعنی حسن هم  
 امید دارد که ترقی خود از روی شاه حاصل کند **قوله** دماغ از تار و تار است ؛  
 نکه را باغ روی او بهار است ؛ دماغ بالفتح مغز تار نام شهر است که مشک در اینجا بیشتر  
**الحاصل** بود که پادشاه چنان خوش است که دماغ عالم از آن همچو تار معطر گردید  
 همچنین حسن رویش نگاه خلق را فیض بهار بخشید و تار و تار را تجنیس زاید خوانند **قوله**  
 هند خور هر طرف دامی ز تارش ؛ کزان رو پر توی کرد مشکا ریش نشین در مصرع  
 اول یعنی خود **الحاصل** هر روز خورشید از خطوط شعاع بر زمین دام می هند بر آ  
 آنکه از روی پادشاه یک پر تو شکار کند **قوله** از دلب پشکاه شکار می کشای

همه جانها که وجود عرض می جوهر  
 محبت و اخلاق شاه است چسان  
 در هر جان محبت او نباشد  
 و طرز گیرند ضمیرشین راجع بسو شاه خواهد بود نتیجه اینکه دلها از اینجا که همه آنخت





آنکس را نزد که جان عالم را در آغوش دارد یعنی صاحب جهان عالم باشد و آن غیر ممکن  
**قوله** زهی سکنه فلاتون فطنت که دارائی و دانائی از دور بنا هم می باشد زهی  
 بکسین کلمه تحسین تعجب است اسکندر الکبیر و شاهی که هفت اقلیم و تحت فرمان  
 او بود فلاتون نام حکیمی است که در زمان عیسی علیه السلام بود فطنت خرد و رسائی  
 کاف برای بیان تعجب بزرگی شاه **الحاصل** شاه ما عجب عالم و حکیمی است که دارائی  
 و دانائی از تدبیرش و در پناه یکدیگر میباید یعنی دانائی را دارائی تقویت میکند  
 و دارائی را دانائی معاونت میسازد و درین صورت جمله که بعد کاف واقع گردید

بیان تعجب است و بقول بعضی کاف مذکور بر علت **قوله** و جذایر و زبار بد

ترانه که انگشت نغمهای مست افزایش کوشش محنت و غم می باشد جذایر عایت عطف  
 بمعنی عجب فی الحقیقت آن از افعال مدح و جمله فعلیه است حب فعل ماضی است  
 ذال اسم اشاره بمعنی آن و فاعل حب است یعنی خوش است آن پروریز بالفتح بمعنی فتنه  
 و نیکبخت و گرامی و زبان پهلوی می و لقب سپر نوشیران که ماهی را بسیار دوست میدشت بار بنام  
 مغنی که بانی سرود سجع است و بدر باخیر و پروریز در سرود سرائی یکتا بود ترانه نام قسمی  
 از اشعار نغمه که شمالیدن سزا دادن ضمیر شین راجع بمدح است **الحاصل**  
 پادشاه و عجب پروریز بار بد ترانه است که انگشت نغمه اش محنت و غم را گوشمال میدهد

**قوله** بشهریم خلقش سمن را ختن ختن نافه و حبیب امان و بنیم لطفش غنچه را چمن چمن  
 خنده و وزیر را بنام شهریم بوی خوش سمن قسمی از کل ختن نام شهریت مشک خیز و







ناگهانی خرمن بالکسر توده و خوشه‌های غله که بعد از درو و انبار سازند آتش معروف  
و گاهی از سوزنده صیفه یا یک مرغ **الحاصل** از تیزی تیغ شاه زندگی اعداد برآید  
و هوای تیرا و آواز مرکب معاجات است یعنی هوای یک از تیرا و خیزد برک زندگی و فعلاً  
بریزد و اجتماع آب آتش بصنعت مقابله نماید شود **قوله** راتیش سرو بن گلشن مرغ

و نصر خنجرش ماهی دریا طفرایت نشان سرو بن بار موحد درخت سرو و تنه آن نصر مرغ

یاری کردن طفر بختین فتنه‌ی **الحاصل** بایک نشان شاه بلند شود و خنجر شاه  
علم کرد ظهور فتح و نصرت است و شبیه‌ایت و خنجر سرو و ماهی تار است **قوله** که

بمعاضدت حمتش چیست شکست هنر مویالی تربتش درست معاضدت پست

و یاری مویالی دو آیت که اعضای شکسته از دست شوند و اصلش موم آئین

بود یعنی موم نرم و بقول بعضی آئین نام شهری که در آنجا مویالی میشود **الحاصل**

در عهد شاه هر که بکسب هنر سعی کرد و منفعت یافت و هنر شکسته یعنی بکمال رسید

تربیت شایجای خویش نشست یعنی به پرورش شایستگی هنر که در زمان سابق یا

حال بسبب ناپرسیانی روزگار بود اندام پذیرفته یا کسی که کم هنر است به تربیت او هنر

شده یا آنکه از پند هنر شکسته بود به پرورش او درست شد **قوله** که هر در نظرش بقدر

از یک لصحا و عده اش بوقایم یک تراز موج بدیر یا یعنی شاه از عالی همی خود قدر

کوهر برابر یک نمیشناسد و عده را از و فاجدا شدن نمیدهد یعنی عده نکرده بود که فو

و فا کرد این صفت از تعریف و عده که دیگران میکنند جداگانه است **قوله** باستعاره



تسبیح کین بیان **الحاصل** فضایل و کمالات شاه شمار گرمین کار بیفایده نموده

که بیرون از شمار و حضرت **قوله** بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان

ابد پیوندش مفتخر و مستعلا نه لازم و واجب است خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که طرف

مجلسی و در هر گوشه محفل آریسته و پیرایه بهلا دوام بر خوان ذوق و حضور مایه

عیش و سرور شسته اند شکر ثنائی است که از زبان و غیر آن ادا کنند عطیه بخشش

عظمی بزرگ کاف بیانیه آدراک در یافتن مستعد سعادت یافته شده مفتخر بزرگی

یافته شده و حب ضرر و خصم صاف لفظ تخصیص بطریق تینر ساکنان باشند کان عرصه

بالفتح کشادگی میان خانه مجلسی نشست محفل جامع شد مردم پیرستن ضد

آریستن چه آریستن افزودن چیز برای خوشنمایی و پیرستن بایای مجهول کم کردن چیز

برای زیبائی و کن بفتح تین نام شهری کاف بقول بعضی صفت و بقول بعضی علیه صلا

بفتح تین آواز یک بجهت طعام دادن برویشان یا برای فروختن چیزی کنند ذوق

بالفتح چشیدن حضور بالضم و بروشدن مانده خوان پر نعمت عیش و سرور خوشی

**الحاصل** اهل زمان که در عهد پادشاه پیدا شده افتخار سعادت حاصل کرده اند همه

را شکر این عطیه یعنی حصول سعادت ضرورت علی الخصوص باشند کان دکن را بجهت

بیجا پور چرا که هر هر جانب مجلسی و محفل آریسته و پیرایه بر خوان لذت و دیدار شاه

و نعمت عیش و خوش شسته هر روز باه از طلب که پیردازان سرکاری معزز اند **قوله**

بنوایش روزگار دایره را که مرکز دایره اصول است مغر نشا ط از پوست پد چیده و

مغز نشا ط از پوست  
پیردازان سرکاری  
سر دایره را بنفشه های  
سیا نیدن با بنفشه های  
دی کردن و این باعث  
دی و سازای بایا  
ست حرف را اضافی  
در حیدر پادشاه و در  
دور زم بخی خط و  
سخت که با غنای  
رغف

تبارهای قانون که سطر کتاب لغات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده و ایره و  
مرکز جای قرار و میان شی اصول مقابل فروع بمعنی مال و کنایه از حرکات ناز باید دانست  
که معرفت مال که اصل اصول لغت است بر کس را بصدر یا ضمت حاصل میشود و وجود مال  
بولایت اکثر موقوف بدایره است و دایره بنغمه همچو مرکز است **الحاصل** این بادشا  
مغر نشاطی که به مشقت در یافت حقیقت دایره حاصل میشود از پوست بد چیده یعنی  
ظاهر و آسان نموده و هر کس و ناکس از آن نشاط مالا مال راحت گردیده این محض نوازش  
شاه است بر روزگار یعنی بر اهل روزگار این قسمی است از مجاز مرسل و بقول بعضی دایره  
که مدار همه لغات و تالها است روزگار بر و چندان نوازش کرده که از غایت راحت  
در پوست نمیکند و اگر لفظ نشاط بمعنی سرود باشد تقریر بمعنی ظاهریست و در صورتی فعل  
بد چیده روزگار است و لفظ نوازش به کسر اضافه است همچنین از صد آمارهای قانون که جامع  
جمیع صور و دست جهانیان را بر ما عیشش گردانیده **قوله** طنبور و شکار بخش کند  
تار برد و شش کند دام اصلش خمند بود که مخفف خم و دست است **الحاصل** طنبور بغیض  
آرایش شاه پرتاثر گشته هوش عالم را از تار خود بدام میکشد یعنی از صدای خود بخود  
میکرد اند **قوله** دلی باجیای سورد و مید صورتی ساز اچا زنده کردن سوز خوشی و خشنی  
که در ایام عید میکنند صور آنچه بروز قیامت اسیر فیل علیه السلام بدید **الحاصل** در ایام  
خود خوشی رازنده میکند چنانکه بروز قیامت از صور اسیر فیل علیه السلام مردگان زنده  
شوند **قوله** از کیل کانه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه گیل پمانه و اخافش بکانه قبیل



اضافت خاص سوئی عام کما چنه نام ساز مخزن سامعه گوش الحاصل کما چنه از کمال  
 خود به پیا پیش نغمها گوش سامعین بل پر بسیار دیا آنکه گوش سامعین از صد کما چنه  
 آنچنان پرست که جانب دیگر میل نکند **قوله** نغمه سازان هند بسنجید ترانه های خزانگی  
 ترازوی جنترو بین در دست خزانگی عمده جنترو نام ساز نیست مخصوص اینند که بشکل  
 ترازو میباشد بعضی گویند که مترادف بین است بین ساز نیست معروف **الحاصل**  
 سطران هند نغمه ای که تا حال بسبب عدم خوانان خود مثل خزان جمع کرده بودند باز  
 شنوایند شاه ساز بردوش سنده اند یا آنکه باز و شنوایند نغمه های عمده ساز بردوش  
 اند **قوله** ورع پیشکان شبیار مغز ثراب خم مندل مرست و مع پیشکان پر نیزگان  
 خم بالفهم سبو کلان مندل نام نوعی از دهل که آنرا بهندی بکها وج نامند **الحاصل** این  
 که از نغمه نفرت دارند یا آنکه از کیفیت نغمه واقف نیستند مثل میخواران از صد نغمه  
 مندلستان **قوله** بیا کوبی اصول و دستک نی تا تارک اندوه و طالع مال با کوبی  
 اصول یعنی رقصین موافق اصول که بهندی گت گویند تارک بفتح ثالث بیان **الحاصل**  
 رقصان که با تندی رقص با کوبی و دستک نی میکنند کویا غم و الم را از ضرب دست و پا تباه  
 و آواره سازند **قوله** و از نغمه نقش نورس فضا کهن سر جهان از نشاط مالا  
 نقش قسمی از کلام موزون سرود که بهندی تپه گویند نورس کتابی که با شاه تصنیف  
 کرده است و در آن صرف کیفیت نغمه درج است یا شهر نور سپو یا تپه های تازه فضا با فتح  
 میدان کهن سر خانه قدیم مالا **الحاصل** از کیفیت تپه های نورس یعنی کتاب شاه

یا از نورس پور دنیا مال از نشاط گرفته **قوله مشنوی** ز بس در نغمه ایگز نیست

ایام و سوز قصد کرد در کور بهرام ز بس بقول بعضی برای کثرت است بقول بعضی برای  
**علت الحاصل** بسبب اینکه زمانه نغمه ایگز است بهرام شاه که نغمه دوست بود اگر از تمام

این نغمه در قبر وجد کند سزاوارست **قوله** تذر و نغمه بر لبش تیان خست ترم خانه و کلام  
زبان ساخت تذر و بختین و ثانی مجمره دراج و چکوز ترم سارمیدن کسر تذر و اخافت

تشبیهی آشیان خانه جانوران **الحاصل** بغض شاه نغمه بر لب عالمیا خانه کرده است  
و سارمیدن یک لحظه از زبان و خلق دور نمی ماند **قوله** گر اکیسر و سور سازنده ز خاک

پاک بجا پور سازند اکیسر گیمیا سو خوشی بجا پور نام شهریکه پای تخت شاه بود  
**الحاصل** اگر گیمیا مست تیار ساختن منظوم باشد از خاک بجا پور باید ساخت که بجا

بجز عیش و عشرت سامانی نیست **قوله** شهری مرغ دلهاست آهنگ که از بام  
درش میرود آهنگ آهنگ بمصرع اول قصد و بمصرع ثانی موزونی ساز و آواز باشد

و نیز آوازیکه در اول خوانندگی و گویند که بر کشند یا شهری صفیه کاف بیایه  
**الحاصل** بجا پور شهر است که از بام و درش نغمه میرود و کو یا نغمه در آن پیداشته است از آن مرغ

دلهای خلایق را بسویش قصد است یا آنکه از هر شهری دلها را بسو بجا پور قصد است چرا که  
از بام و درش نغمه میرود در صورت کاف علیته است و بقول بعضی بابر تشبیه و یا

شهری نیست یعنی مانند مرغ شهری که بدون شهر قصد برانه نکند و بجا پور بغض شاه آباد  
است و بمقابل این شهر دیگر شهر با حکم ویرانه و دلهای خلایق که از زور نخست میل نغمه اند

مرغ و لعل از بس که آن شهر را  
پرواز است که از بام و درش  
می رود و این صفت بجا پور  
است بدون نورس و بجا پور  
نیز بمصنف نام آن مرغی  
دارد که صفت خاص وی  
نمی خواند و نگه رادین  
نمی خواند و نگه رادین  
لطف مغرور ساختن بجا  
بیت آئینه بیان شهر بجا  
است و در بعضی نسخ بجا  
شهری شهر بجا  
باشد که خمیر شبنم را جمع  
با دانه خواب بود و لطف

قصه این دارند و تکرار غلط آنست که در هر دو مصرع را تجنیس تمام نامند قوله هو از انما

نغمه آن حال که موسیقی ساز و مرغ را بال از امتزاج آئینش موسیقی با نام ساز و نام  
پرنده ایست که منقارش بر سوراخ هست و از آن سوراخها نغمه گوناگون بر می آید

باز و لفظ را برای اخافت **الخاص** هو را از احتیاط لغز آخالت بوجو دآمد که اگر

مرغ بازوی خود را حرکت دهد همچو موسبقا نغمه را برآید **قوله** زبانه از شراب نغمه سر

نفسہا پای کو بان دست برد نفس بجے دم پای کو بان قصر کبان دست سرتلی درے

ما مرتبه بمرتبه چنانکه معمور ارقا صانست الحاصل زیبا بنیای خلق غیر از نغمه و سرو و

و نفسها غار عیش و سرور کارے نذر ندایا آنکه در نور سیر زمانها

کونید کا سراج بے غمہ کردن و فکاش شوند کا سراج از تحمیل خواندن کا سراج

قلہ حموشہ را اور آوردہ کاوازہ نوبہ شہر مارغفرہ دراز ہنمہ شہر بیام موف

[illegible]

خوشا که کسی که تو زمان غم نمک در دهان زایان و عایدان پاکند و سینا

الکافی فی الحکایم الکافی فی الحکایم الکافی فی الحکایم

پادشاه باریک کمال و جمال در پیرن با سینه بر جساب مورسله بود که سودا

آوردند آمد و معنائی بخوبی آید از آنکه خداوند خدایان است و آید

بازار در کوردی که از اسین بزرگ کرده یا امله دات موسمی در بازار پهنوار

---

[illegible]

عزم جرم له ایست مدان او د ستر یست برکات خوږې سسان او د مایې

قيام والخدام كايده جب رسوم رسم چيا باني سكهت كوا عبد جمع كاعده

مفسرهای خلاق در آن شهر  
دست بردن در نفس کنان است  
نغمه باجی گویان در نفس کنان است  
بیچ آوازهای مردم گنجینه  
دست از یکدیگر گرفته چنانکه  
رقاصان مقامات ملل را از  
باجی ادا میکنند  
اصول نغمه سازان  
لفظ دست بردن  
رقاصان سیران مقامات ملل  
مینمایند از سوره شود  
نمایش دارد

ستانی ملک گیری ترتیب آستن غم مراده جزم با لفتح استادان بر کار خانکه  
از ان بزرگوار و صفت آیت نشان تشریف مراد از خلعت کما یبغی چنانکه باید قیام با

استاد کی اقدام پیش دستی **الحاصل** بادشاه در قوانین بادشاهی و جهای گیری  
و آرایش محفل و پیرایش جنگ چنانکه باید سر برای نماید عجب است که این صفات سلطان

است **قوله** عجب است که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذو فنون عصر قرنها

بمشق بی قرینگی برز انوی جد و چند شسته منثور نیز درست کرده کله گوشه تفاخر بر

آسمان شکسته باندک توجی و کمتر زمانی علم امتیاز بر او رفته درز با نهان تحسین خود

گذشته و ذوق فنون صاحبان هر قرن با لفتح بمعنی روزگار و تدنی سال با هشتاد

سال اصل با صد و سی و بی قرینه بی اندازه جد و جهد کوشش منثور فرمان کله گوشه

تفاخر آسمان شکستن بزرگی و ناز کردن اندک توجه قصد قلیل کمتر زمان عرصه قلیل علم

نشان امتیاز جدا شدن و فرق کردن و کنایه از لیاقت **الحاصل** عجب است که پادشاه

بجمع هر که دیگران بتکلیف و ریاضتها بعد از بسیا حاصل نموده اند باندک فکر و

فرصت از همه نیروان فائق و قابل تحسین گردیده و در بعضی نسخ تحسین خود سخنی نگذاشته

و دیده یعنی بکثرت تحسین درز با نهان خلق مرتبه تحسین نامده **قوله** شهنشاه هزار فرین خواند نش

بیان واقع **الحاصل** این شاه را بجا هزار آموز هزار فرین گفتن مراد است این صانع

بلکه الملع و جوه مبالغه است **قوله** مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع مهارت با لفتح در

و کنایه از منثور صنایع جمع صنعت دلیل مراد از کواه صانع کار میگرد مراد از خدا



غروب **الحاصل** چنانکه وجود ذات مخلوق بر وجود ذات خالق دال است  
 مشق شاه در صنعت که گواهی میدهد بر عظمت و اختراع قدرت کاریکر حقیقی حاصل  
**علاقه** خرد خورده کار قلم بند نقش برداریش و عقل رنگ آمیز صدف دار صوت سازیش  
 خرد بالکسر عقل خورده کار باریک بین قلم بند شکار رنگ آمیز خوب لطیف صد فدا  
 خادم **الحاصل** خردیکه باریک بینی و لطافت شعاروست وقت نقش برداری  
 و صوت سازی شاه مثل خد شکار خدمت قلم بند و صد دارای عزت خود دانند  
 بجای پرد از چشم کور سوادان بمیل قلم در سرمه ساگر سواد بی استعداد و هم سواد  
 بمعنی نقطه سوید است که میان دل است میل بالکسر آتیه است که از و بچشم سرمه کشند  
**الحاصل** خط باد شاه چنان روشن است که بی استعدادان را از دیدنش چه جا  
 چشم سیر بلکه دیده دل روشن میکرد و حسن تناسب طمیل و سرمه و سواد و کور و جلاد  
 هوید است **قوله** نبض گیری تا طنبور بعلاج علیل نهادن در سیجا نبض رک چمنده  
 علیل نهادن بجان سیج نام عیسی علیه السلام و الف در آن نایه **الحاصل**  
 چنانکه حضرت عیسی علیه السلام بجان راشفامی بخشیدند از پیشیند نغمه طنبور و سیجا  
 بجان طبیعت بشوند حقیقت است که از سرود و آلاش طبع را تفریح حاصل شود  
 و که در و طلال و وحشت و تردد که از امراض باطنیست دور کرد و در عایت نبض و تار  
 و غیره مناسب طایری است **قوله** خط بند کی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار بدن  
 سازش بر دو مشطه مرغوله مویان خط بند کی خط غلامی لاله رویان و تار بدن

طره کامل مرغوله هیچ و ثاب **الحاصل** خط که در بغل چهره محبوبان موجود است

گو یا همین خط خط غلامی خط شاه است که افتخار آرد در بغل دارد و این مبالغه را

بیان واقع گویند همچنین تار دان ساز شاه را کامل خوبان تعظیماً بر دوش خود

جادید قوله با توفیق خامه عنبر شماره اش عطار در اچاره جگر سر بر خط فرمان نهادن

و بمشاهده شاید پرده دارش زهره راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن توفیق

فرمان خامه قلم عنبر شماره خوشبو دارند عطار و بالضم ستاره فلک دوم و آن

فلک است چاره علاج سیر بر خط فرمان نهادن اطاعت کردن بمشاهده دیدار شاه

پرده دار مراد از ساز زهره بضم اول و فتح دوم ستاره فلک سوم که لولی فلک است

زهره مراد از طاقت و شجاعت از پرده بدر افتادن بیرون آمدن **الحاصل**

عطار در آنکه منشی فلک است بخاطر اطاعت حکم قلم شاه نیست و زهره را که مطربه فلک

است از دیدن پرده سازش غیر از بل پرده است یعنی بیرون آمدن علاجی نه

و نیز کنایه از پرده بدر افتادن مخالف پرده سرودن است زیرا که پرده مقام آواز

ساز را نیز گویند در مصوت تقریر معنی اینکه زهره از غایت به حواسی مقام فراموش

کند و زهره و زهره تخمین ناقص و مشابره و شاید تخمین اشتقاق است **قوله شرج**

فلک منشی ماشطه صفی در هر قلمش منشی چهره ماشطه آرایده منشی صیفه فاعل و مفعول

بکسر فتح سین بر دو می تواند شد و معینش نسخ کبریه و نسخ گرفته شد **الحاصل**

قلم شاه آرایش دهند صفی روزگار است و ترش بر منشی نسخ گرفته شده چهره

در خط غلامی خط شاه است که افتخار آرد در بغل دارد و این مبالغه را بیان واقع گویند همچنین تار دان ساز شاه را کامل خوبان تعظیماً بر دوش خود جادید قوله با توفیق خامه عنبر شماره اش عطار در اچاره جگر سر بر خط فرمان نهادن و بمشاهده شاید پرده دارش زهره راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن توفیق فرمان خامه قلم عنبر شماره خوشبو دارند عطار و بالضم ستاره فلک دوم و آن فلک است چاره علاج سیر بر خط فرمان نهادن اطاعت کردن بمشاهده دیدار شاه پرده دار مراد از ساز زهره بضم اول و فتح دوم ستاره فلک سوم که لولی فلک است زهره مراد از طاقت و شجاعت از پرده بدر افتادن بیرون آمدن الحاصل عطار در آنکه منشی فلک است بخاطر اطاعت حکم قلم شاه نیست و زهره را که مطربه فلک است از دیدن پرده سازش غیر از بل پرده است یعنی بیرون آمدن علاجی نه و نیز کنایه از پرده بدر افتادن مخالف پرده سرودن است زیرا که پرده مقام آواز ساز را نیز گویند در مصوت تقریر معنی اینکه زهره از غایت به حواسی مقام فراموش کند و زهره و زهره تخمین ناقص و مشابره و شاید تخمین اشتقاق است قوله شرج فلک منشی ماشطه صفی در هر قلمش منشی چهره ماشطه آرایده منشی صیفه فاعل و مفعول بکسر فتح سین بر دو می تواند شد و معینش نسخ کبریه و نسخ گرفته شد الحاصل قلم شاه آرایش دهند صفی روزگار است و ترش بر منشی نسخ گرفته شده چهره

آفتاب یعنی رقم شاه و آفتاب هر دو کو باد و نسیم اندازیم منقول و اینچنین کلام  
را ترمیم کردیم اگر چه قافیه در هر باره قید درست نیست و مخالف حرکت ماقبل است

لیکن نثر است **قوله مشنوی** خطش سر به پر و چشم دیدن : ز سازش حلقه

در گوش شنید : سر به پر و نور **الحاصل** از روشنی خط شاه چشم دیدن : نور

حاصل میشود و از نغمه سازش شنیدن غلامی اختیار کند **قوله** بفریاج او سو کند

خورشید : بتار ساز او پیوند نماید فریغ اول سکون ثانی شکوه نماید زهر **الحاصل**

آفتاب که خسر سیاه کار افلاک است بسبب تعظیم لشکوه افشاه سو کند میخورد و زهر

بلطافت و مسکنت طرب با سازش خود را پیوند کردن آرزو دارد و سو کند خورشید

و پیوند نماید را صنعت ذوقا فیتین گویند **قوله** چکد چون خامه بردار و بالانشاء عطا

دهد و الت شطره است **الحاصل** آسا مانند **الحاصل** وقت تحریر شاه از روی خجالت عطا

در دوات او مثل قطره چکید شود یعنی خود را ناپدید کند یا آنکه از کثرت شوق و محو

منفعت مثل قطره در دوات شاه جاگزیند تا از صحبت قلم شاه اخذ مطا : تازه نماید

**قوله** عروس صفی را خطش نکار است حروفش که هر یک خود نکار است عروس

بالفتح نو نگذارد که باشد یا مونث نکار بمصره اول نقش و بمصره ثانی بت که کنایه

از محبوب است **الحاصل** از خط شاه صفی را زبایش است اگر چه خود هر حرفش

جدایه عروس است **قوله** قطره حرفهایش دانه چیست : چنین دام نگه گیری

که دیت نقطه جمع نقطه نگه گیری بایای معروف مصدر یا بایای مجهول بر غلظت

هر دو جایز است چیده فعل ماضی باشد و فاعلش نقط یا صیغه مفعول و هر کجا باشد  
و اگر در کلام **الحاصل** بنکامیکه بجزیر شاه افتد از آن باز نکرده و گویا حروف

و نقطه هاییش بزرگ دام و دانه است برای نگاه **قوله** که چون در فن صوت گیری  
بست قلم از طره حور و پر بست چون حرف شرط کر بستن آمده ن صورت گیری نقاشی

**الحاصل** بادشاه هرگاه به نقاشی آمده شود و قلم از طره حور و پر تیار سازد و ظاهر

است مصوئیکه قلمش از طره حور و پر باشد تصویرش چه قدر زیاده و دلکش خواهد بود نسبت  
طره حور و پر بمو قلم مفید طهارت کمال تراکت و حسن تصویر شاه است **قوله** ز نقاشی بزرگ

چهره آراست که نقش ساده اش چین رونما خست ساده مقابل نقش و کنایه از  
و جوب آرایش رونما بدیه و مخفی که وقت دیدن رو عروس دهند رنگ روش چهره آراستن

سرخ روشد و فخر نمودن **الحاصل** بادشاه آنچنان به خوش نقاشی سرخو کرده که  
نقش ساده او یعنی بی پروا خست رنگ و آرایش شهر چین که مالی و بنزاد مصوران

آنجا مشهور اند و لعنان چینی هم معروف در رونمایی خود خواسته چهره آرائی و رونمایی  
از لوازم عروست **قوله** اگر بلب کشد آواز بشنود و آواز را پردازد بشنود پردازد از تحریر

باریک که کرد تصویر کشند و مخاطب بشنود غیر معین است **الحاصل** بادشاه تصویر بلب  
آنچنان کشد که ازان آواز چه بر آید کویا مد قالب او روح میدهد آواز را پردازد

و بدین به تحریر شکل آواز را مینماید یا آنکه بلب را نغمه در دست پس مد تحریر شکل نغمه آواز  
مینماید این مبالغه اغراق نامند **قوله** نکرده طایرش بر صفی آرام نسازد و کربا پیش



هر خود دام آنچه طایر که بادشاه مینویسد آن طایر در محبت او اسیر میشود و آن محبت  
در پای او دام میکرد و ازین رو نمی پرد و الا ممکن بود که می پرید و درین محبت  
حضرت مولانا جامی علیه الرحمه که فرموده اند **سیت** چه نقاشی است او که حسن

شراره بدامش نقش میکرد و گرفتار مجازا است دارد **قوله** ز کل چنان باغش  
فصل خرداد شکفته غنچه ما از جنبش باد خرداد بالضم نام ماه شمسی که شد ماندن آفتاب

است در برج جوزا و ایام آب و سبزی ازین رو و بعضی بهارش تغییر میکنند **الحاصل**  
اگر بادشاه تحریر ترتیب باغ پرد از چنان شاداب نماید که فصل بهار از کل چنان او نمایا  
و مصرع ثانی بیان حالت باغ مذکور است یعنی آن باغ چنان است که گویا غنچه ما از جنبش

بینیم با نوقت شکفته است **قوله** خواو کس صورت معنی نه پرداخت بدعوی لیک چون  
مانی نه پرداخت صورت تصویر پرداخت آراست مانی مصویر که دعوی نوت میکرد آخر است  
بهرام بن بهر فرشته شد **الحاصل** بادشاه اگر چه فن صورت گری با بانهای ساینده که نقش

معدوم شد اما ادعا کمال خود خلاف شریعت غر جایزنداشت **قوله** هر گو خندا  
بر لب بانبار و شک غم بن مژگان با فشار آینه صیغه امر از آنها شستن بجهت پر کردن  
یا انبار از انباردن **الحاصل** نظر بغیض شاه بهر را پیام ده که خنده بر لب جمع کن

یعنی خوش باش و غم نا قدر دانی که مدام ترا در گریه داشت دور ساز **قوله** بهر پرو بر  
گو در عزیز که آمد سر زمان به تیز شمس آمدن آخر شدن زنی امر از بسبت **الحاصل**  
صاحب بهر اطلاع ده که وقت حصول اجماع و عزتست زیرا که ایام به تیز بغیض قدر دانی

اندر آن کسی مدعی بود  
که است بکین  
نیاز است بکین  
دعوی مردود گردد  
از آنکه بادشاه در فن نقاشی  
مانی شده اما بجای  
از آنکه کمال خود مدعی  
بست کند

شاه فاکشت **قوله** آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش

دست بتلافی آن کشاده تا غایت تا حال مضایقه تنگی تکافی عوض **الحاصل** تا حال

بسبب کم هنری خلایق را در تنگی انداخته بود حال کرم زیاده بخشش شاه بعضی آن فرسخ

در زیاده هنری بخشیده یا آنکه تا حال زمانه در کم هنری یعنی با وجود کم هنری که آنوقت

محل قدرت هنرمندان را در تنگی داشته بود الحال توجه با دشاه عوضش نموده یعنی با وجود

زیادت هنر که مقام بقدر است قدر هنرمندان افزوده لایحی لطف **قوله** تمنای باب

هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد نکته بکتابی و کلی بکلزار بی

باید دانست که تمنای در هر زمانه طالب حصول است درینوقت بالتفات شاه عالم چنان

مستغنی است که هیچ تمنای در دل باقی نمانده بلکه حصول ذات تمنای به مثابه معشوق

میجوید با دشاه یک سخن و یک کل هنرمندان را از راه قدر وانی برابر یک کتاب و بمقابل

یک گلشن میشارد و داد صدمید **قوله** خار راه هنر و ریا که خلیده که بشگفتگی

مرحمتش بلوغ باغ کل مراد بچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چسبیده بچاشنی افشش مصر

بشکر و کام کشیده کافی اول که امیه و ثانی بیان استفهام **الحاصل** شخصیکه در تحصیل

هنر محنت و در کسب کمال مشقت و رزید از محنت و هنر شناسی شاد براد خود و سیب باغ با

و مصر صبر بر کثرت است **قوله** در هیچ چیز حسن هنر نهان نگردیده که هنرشنایان آشکاره

عشق نورزیده کافی صفت اجتماع دو نفی مفید معانی اثبات **الحاصل** حسنی که

هنرمند و صنعت خود پوشیده پیش شاه آورده و بر او عقل شاه ظاهر شده این کلام

و صفت زیری مدوح و بکمال شیفتگی برکمال است و فقره آینده شرح این جمال قوله  
 اگر از تحریک باد موجه آب پنجای تحریر زیست یا از جلوه آتش دخانی مرغوله ایکه بتعریف  
 این کرم نفس است و توصیف آن تر زبان تحریک جنبش پنجای بالفتح طریقی و راه در شوش تحریر  
 نوشتن و نقش خط بر گرفتن و کنایه از خط کرد وصف جلوه ظاهر شدن دخان دو مرغوله کامل  
 تاب خورده و نعمه پیاپی و طره دستار تعریف آگاه نمودن توصیف مستودن تر زبان فصیح  
**الحاصل** بادشاه تعریف این یعنی موجه آب بطریقی تحریر در آب می اندازد و توصیف  
 آن یعنی دخانی که از جلوه آتش سحیده میگرد و کرم نفس یعنی آماده و تر زبان یعنی فصیح پیا  
 است خلاصه آنکه بادشاه در هر فن بهارت و تمیز کامل دارد که تحریرات آب را از علم تصویر  
 موافق گردانیده و ادخوبی آن میدهد و مرغوله دخان را از فن موسیقی مطابقت کرده مدح  
 حسن آن میکند این غایت امتیاز است که از شیا یائیکه تعلق بعلم و هنر ندارند اگر اتفاقاً  
 موافق قانون علم و هنر در یابد بمذاق آن میرسد **قوله** اگر چه نسبت عالیت و ادبها  
 هنر داده و میدهد بجان الله در فن سخن چیا پرداخته می پرد از نسبت علاقه عادت  
 انصاف سبحان الله پاک است خدا تعالی کلمه استعجاب است یعنی بحال تعجب واقع میشود  
 چیا به معنی بسیار **الحاصل** بادشاه با وجود تعلق خاطر با این جمیع هنر در فن سخن بسیار  
 غلو دارد بحال تعجب است این محض وسعت حوصله است **قوله** هر چه در میان نه نهاده  
 و هنر نقادش از زیور قبول بر کران آنچه نه سنجیده طبع قاضی از سبکی بر خاطر ما کران نقاد و بالغ  
 و ثانی مشد و صیغه مبالغه اسم فاعل معنی بسیار نقد کننده و ناسر از سر دریا بنده مثل اصراف

کر آن بالفتح کناره و قاده زیاده روشن گران بالکسر سنگین **الحاصل** سخنیکه پادشاه

نپسندیده کسی نمی پسندد و هر چه نزد او بموزونی نه در آمده بجه سبک و خفیف است

که بار خاطر ما است **قوله** بالغ کلامان سر سخن طفلان مکتب زبان درش شهبان

میدان بیان پادگان عرصه نکته انیش بالغ کلامان ناکه سخن باقصی مرتب دارند

طفل مکتب شاگرد زبان دان فصیح و صاحب سخن میدان زمین فراخ و جا وسیع میادین

سمع آن بیان سخن روشن درین کلام مبتدایم مقام خبر و خبر قایم مقام مبتدا

برد و صورت کنجایش دارد **الحاصل** شهبان سخن پیش شاه مانند طفلان اندیا آنکه

طفلان مکتب شاه قایم مقام شهبان **قوله** که تفصیلش قطره منبع دریای بکران

وقت اجمالش نقطه مغرب آفتاب درخشان منبع جائیکه از آن آب برآید منابع و منابع جمع

آن مغرب بجا فرو رفتن آفتاب **الحاصل** پادشاه هنگام تفصیل اندک را بسیار

بوقت اجمال بسیار را اندک میسازد و این کمال وسعت بیان و قوت علمیه اوست **قوله**

آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت و شور شیرینی کفایت نمک مانده ملاحت

طومار مکتوب فصاحت بالفتح خلوص سخن از عیوب بلاغت بالفتح رسید در علم معاد و غیره

آویزه نام زیور و هر چیز آویخته شود غلغل مایه خوان نعمت ملاحت نمکینی **الحاصل**

مکتوب بلاغت پادشاه همچنان آوازه دارد که فصاحت او را زیور گوش خود میکند همچنین

شیرینی کفایت شاه چنان پر شور است که ملاحت نمک خوان خودش میسازد **قوله** نقطه

خامه ایهاش مهر کنجینه اسرار و شعله تو ضحیش صیقل آینه اظهار ایام بالکسر پوشیده گشتن

تفصیل شاه بستی دارد  
نقصیل منبع دریای بکران  
که وسعت منبع قطره است  
مبتدا آن بجا که آفتاب  
در اجمال شهاب نمکی نقطه  
درخت آن را در یک نقطه  
پوشیده سازد "الطف"

مبتدا  
بلاغت و فصاحت که از  
راه وقت و آسانی مخالف  
را که اندر هر دو در کلام  
یکدیگر اندر هر دو در کلام  
شاه جلوه کرده است  
شیرینی و ملاحت  
همچنین "الطف"



و در بستن گنجینه خزان آسرا بالفتح رموز الهی شعشعه نفع بردوشین اند مانند از ماه و  
 روشنی آفتاب صیقل بالفتح زداینده و آله زدودن توضیح کشادن و روشن کردن و  
 کنایه از کشاده بیانی الحاصل یک نقطه ابهام شاه بنشایه مهر خزانه رمزهاست و یک  
 پر تو تفصیلش زنک زدای آینه ظهور **قوله** کام سخن بدشکر افتاده شیرینی ادا کردن صید  
 و کند انداز رسا کام بجای عربی خلق بدشکر افتادن شیرین شدن او آری این  
 صید بالفتح جانور شکاری معنی باطن و اراده کرده شده کند و ام انداز  
 رسا فکر رسا الحاصل سخن از شیرینی رسائی شاه شیرین کام است و معنی  
 بفکر رسا پیش چون صید در کند پانند **قوله** دیده امید جانها بر جنبش لبشارت و  
 تملیک لها در کف ابروی اشارت جنبش بالهم حرکت بشارت بالکسر سر و جایز معنی  
 خوشخبری تملیک ملک گردانیدن و مالک گردانیدن الحاصل امید جانهای عالمیان  
 دیده بر رخ شاه دوخته است از آنکه اگر لبش بجنبد امید بر آید همچنین ابروی اشارت  
 شاه در کف خود تملیک لها دارد یعنی هر که را میخواهد با دلی اشارت مالک او میکند  
 یا او را مالک لها گرداند **قوله** نشرش نشره رفعت و شعرش شعری مرتب نشره بالفتح  
 و سکون ثای مثلثه نام دو ستاره مقارن بهر چه از منازل قمر شعری بالکسری مای  
 بعد بالف دو ستاره روشن که بعد از جواز بر آید الحاصل نشره شاه در بلندای هم مقام  
 نشره است و شعرش در رو هم شعری در نشره نشره و شعر و شعری صنعت تخفیس  
 رایست **قوله** بر حرفش فصلی و بر فرعش اصلی فرع شاخ اصلی الحاصل

یک حرف شاه در نواید و کنز مطالب منزلت یک فصل دارد و فرشتش در بر آوردن

مسایل دیگر زینت اصل دارد **قوله مشنوی** سخن را بار خاطر بود گویند و بنودش

صاحبه حاجت کو بهی یعنی مدیست که سخن مشوش بود که قدر دان من کسی صاحب

شکو نیست **قوله** عروسی بود از پیرایه عاری و زنجبت پست خود در شر مساری

پیرایه زیور و لباس عاری برهنه **الحاصل** سخن اگر چه مثل عروس خوب بود لیکن لباس

و آرایش بود از آن رواجت پست در کنون ساری افاده **قوله** کنونش آسمان در پا

بوس است پس را با کردن و کوشش عروست کنون بختین مخفف کنون معنی حالا

ضمیمه شین با جمع بسخن پای بوس خود مفید معنی مصدر است همچو قد بوس و پای کوش

پس الحاق پای مصدر احتیاجی ندارد و عروس بالفتح زن و مرد و نوکتد جمع الحواله جمع

تانی عرس **الحاصل** کنون آن سخن آنچنان علوتت گشته است که آسمان او را پای بوس

میکند و بنوازش شاه چنان زینت یافته که با کردن و کوشش عروس بهلومیزند **قوله**

لائی حقه پروین سپند است خیال شار دالا بس بلند است لائی حقه محمول علی القلب

یعنی حقه لائی حقه بالغم تشدید قاف درج و ظریف که از چوب ساخته در آن مروارید غریز

نهند لائی بالفتح جمع لولو بمعنی مروارید پروین بالفتح چند ستاره کوچک کجا جمیع شده

در کوهان برج ثور اند که آنرا در عربی ثریا خوانند و نام منزلی است از منازل **قوله حاصل**

فکر شاه سخن را بحد رسانید که برای دفع نظریه ثریا حقه خود بجای سپند میسوزد یا آنکه بقیض

شاه سخن بجای رسیده که پروین سپند گردیده با وصف این خیال شاه بس بلند است



فخر و اندوخت بظافت طبع شاه بر خودی ناز و یعنی فخر میکند که در طبع چنین  
 شاه عالی درجت جایدارم **قوله** نسازد لفظ کل در گفتگو درج : نسازد تا در آن  
 صدر نک بخرج بخرج بالفتح پیچیدگی در چیز خرج بالفتح بیرون شدن **الحاصل**  
 بادشاه چون لفظ کل را در گفتگوی خود داخل کردن اراده کند صدر نک و بویاری اثبات  
 و زینت وجود کل صرف کند تا لفظ کل معرانه نماید **قوله** بجام شوق کرد و باده پیاده  
 در قطره سرطوفان دریا سر دادن گذاشتن در نما کردن **الحاصل** بادشاه هرگاه کلام  
 شایعانه آغاز کند در یک حرف مضمو کتابی مندرج سازد قطره را بحرف و دریا را بکتاب  
 مراد التبیانه است **قوله** بحرف آورده ترکیبش بنا را به متانت گشته آلت این بنا را بنا بکسر  
 خانه و بر آوردن خانه **الحاصل** بادشاه لفظ بنا را در تحریر یا در تقریر چنان ترکیب  
 که گویا شد و متانت برای آن شایعنی و صغیر که ترکیب بنا را بتمام شد رساند آلت تقویت  
 گردیده تا آن بنای بنا از پانفتد یعنی در اثباتش خطا نشود بعضی بجای بنایان بالفتح بمعنی  
 انگشتان و بجای بنایان نوشته اند در مصیوت معنی بیت آشت که هر کس گفتگوی زبان را  
 زود شناسد اشارات را بس کم بادشاه هرگاه خواهد که با اشارت انگشتها گفتگو نماید چنان  
 واضح و قریب بهم انگشت را جنبش دهد گویا متانت آلت آن اشاره کرد یعنی متانت پیش  
 پیش و اشاره پس پس بیرون آید **قوله** برو کر عیب بین چشمی کشاید و کر و جز هنر  
 بینی نیاید : چشمی برای تقلیل است **الحاصل** اگر عیب بین سخن شاه را باندک نظر  
 بیند یعنی تا بغور و تامل نرسد از تاثیر عیبی سخن صفت عیب بینی او بهر بدل شود



یا الکه در سخن شاه بجز سر نه بیند با تی حال معنی اول لطف و اعلی نماید از ثانی بحکم الفضل  
ما شهدت بر اعداء خوبی شاه از سخن او بین است قوله و از جمله حقوقه

بر صاحب عقل و فرهنگ و ارباب لغه و آنکس شدت و لازم ساخته است حقوق باضم  
جمع حق بمعنی راست و واجب فرهنگ و انائی الحاصل حقوقی که بادشاه بر غمره ملای  
و عاقلان واجب و لازم ساخته بسیار است از آن جمله این یک حق است **قوله که تیر**

و تسوید گنا نجس بر داخته و سامعه و ناطقه را بخواندن شنیدن آن نواخته کاف بیاینه  
تسوید بالغه نوشتن نواختن بالغه سرفراز کردن و خوش کردن **الحاصل** بادشاه کتاب  
نورس تخریر کرده و کوش و نطق عالمیان را بخواندن شنیدن نش سرفراز کرده این صنعت  
الف و نشر غم مرتب گویند **قوله** و التزم این نمود که چنانکه نازکی معاطرات بالف

بخشیده نوی نغمات نقش یانیکه برین اشعار در رنثار بسته شد حلقه اثر بر در و بها گوید  
و بیاد نفس گویندگان کرو غمها نو و کهن از زوایا خواطر شنوندگان رو به التزام  
بر خود لازم گرفتن امر طراوت تازگی نقش قسمی از اشعار سرود در رضم اول و فتح  
دوم جمع در حلقه بر در کوفتن طلب کشادگی و نمودن زوایا جمع زاویه بمعنی گوشه  
**الحاصل** بادشاه کتابی رس را طرودم این امر کرد که تازگی نغمات که بسته بر نقش  
کرد اینده و از بهر هر واحد شعری مخصوص کرده است و بها عالم را تاثیر بخشید یعنی آن  
شعر را در فلان تان و این سرود را در فلان شعر سراییدن در دل عالمیان اثر نماید و از بها  
و بها گویندگان غماهای شنوندگان از گوشه خاطر دور سازد چنانکه تازگیهای معانی

آن کتاب الفاظ طرادت بخشیده است خلاصه آنکه چنانکه معانی و الفاظ مطبوع اند و در  
 و قعها مقرر کرد و قوله رباعی ان شاء دکن جهان نشاط آباد است: خاک غم  
 از آب نغمه اش بر باد است: ارباب ترانه کهنه شاگردانند: انکس از نو نوشته طرز  
 استاد است: آباد معمور طرز سمیت چیزی مصرعه چهارم علت مصرعه سوم **الحاصل**  
 دنیا بسبب عاد لشاه از نشاط معمور گردیده و از آب نغمه او خاک غم فنا پذیرفته و  
 جمیع ارباب نغمه شاگردان کهنه او نیز زیرا که انکس که موجد اختراعات تازه کرد  
 استاد است پس با دشت موجد اختراعات بسیار نغمه ها تازه است و لفظ کهنه صفت  
 ترانه هم میتواند شد بلك کسر که این در کلام قدما بیشتر آمده و اجتماع نشاط و غم و خاک  
 باد صنعت و آباد و بر باد تخفیس ناقص است **قوله** وجه تسمیه کتاب آنکه وجه تسمیه  
 نام نهادن **الحاصل** سبب نام نهادن کتاب نورس آنست **قوله** نهیدان نه شیر -  
 مجتمع را نورس گویند مجتمع مشتق از اجتماع بمعنی گرد آمدن رس در هندی بمعنی نر  
 نیز آمده که آنرا نه قسم کرده اند بنحله آن سنگا رس را بمعنی کیفیت که از حسن حاصل شود  
 سردار همه لذات دانند و بعضی شانت رس را بمعنی لذتیکه از یاد خدا حاصل گردد و ج  
 کوه هشت قسم میگویند **الحاصل** این نه شیر گرد آمده را نورس قرار داده اند ازین  
 سبب نورس نام کتاب آنست مناسب است **قوله** و فارسیان اگر نورس را فضل و کمال  
 دانند بجای است فضل افزونی و بخشش و غلبه کمال نام شدن **الحاصل** ازین سبب  
 که در فارسی نورس نمر گویند اگر کتاب مذکور را ثمر فضل و کمال تصور کنند بجای **قوله**

و باین معنی که این شایده بی عیب و پرده غیب بکلون گاه ظهور نور رسیده نورس خواند بشر  
 هم رویت شایده محبوب الحاصل ازین سبب که این کتاب از عالم غیب بعالم وجود نور  
 آتیه یا اختراع تازه پذیرفته نورس گفتش بی سزد قوله مصرعه قیاس سنی  
 ازین اسم گیر با قیاس اندازه تسمی نام کرده شده الحاصل کتابی که از نام او چندین  
 وجوه حسن خیز و چه قدر لطافت و نکات در و مندرج خواهد بود اندازه باید کرد قوله فصاحت  
 دیدن بصفتش گلشن است و سواد خواندن به بیاضش روشن فصاحت بالفتح زمین فروغ  
 سواد سیاهی و استعداد میدان و کنایه از ذهن الحاصل میدان بصارت از دیدن  
 صفات نورس باغ و بهار است و ذهن خواندن از سفیدیش پر انوار ایراد الفاظ سواد  
 بیاض صنعت مقلد است قوله هر صوفی چینه و هر سطری نخلینی برکش لفظ دلکش بارش معنی  
 بی غش بارش به غش روشن غشش بالفتح خط کردن چیزی در چیزی برای فریب و دغا  
 و خیانت کردن الحاصل هر صوفی نورس بهار یک گلستان دارد و هر سطرش کیفیت یک  
 نخلستان بدین خوبی که الفاظش بر یک بر یک است و معنیهای روشن مثال ثمر و الفاظ  
 برگ و بار درین جمله بر مایه چمن و نخلین است قوله بلبل فصاحت بر کل نزاکت تحریر  
 در تقریر و نظر نظار کیان از مجموع عبارات روان در زنجیر فصاحت بالفتح کلام خلایق از  
 الفاظ ثقیله و غیر مانوس نظر بفتح نکرستین بتامل نظار کی بالفتح و بی تشدید ظالمین  
 مینسند الحاصل فصاحت بر نزاکت تحریر کتاب نورس چون بلبل بر کل بر تقریر  
 یعنی شیدا است و نظر میندگان در زنجیر طراوت عبارات پر سلاستش مقید یعنی از

بنی سطر سطر  
 نخل نخل  
 گلستان گلستان  
 و زنده اند و می  
 نخل نخل

بدان شود **قوله** سنبل حروفش از آه ناشکیبان و بنفشه نقشش از خال و لغیر بیان سنبل  
 بضم کیا همیت خوشبو و بالغ شبر است در روم بنفشه بفتح با و ضم نون کیا هی است  
 که همواره در آب روید و شعرا و ادرا بر کوع و سجو و مراقبه تشبیه دهند و در بران قاطع نوشته  
 که بنفشه بضم اول و کسر اول بر دو آمده است و آن کلی باشد معروف و معرب آن  
 بنفشج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید ناشکیبان کنایه از عاشقان و لغیر بیان  
 کنایه از معشوقان **الحاصل** حروف کتاب نورس در مغوله ریزی مرغوب است  
 چنانکه آه ناشکیبان پرچ و تاب باشد تشبیه حروف به پرچ و عیدکی است و نقطه های حروفش

محسن و لغیر است چنانکه خال و لغیر بیان **قوله** از ترشح طراوت کلمات نهر سطر مالا مال  
 لب حیات ترشح تراویدن طراوت تازگی نهر بالغ جوی آب سطر بالغ و بفتحین نیز آمدن به  
 معنی سلک حروف ورسته هر چیز چنانچه ورسته باز ورسته درخت **الحاصل**  
 کلمات نورس از تراویدن طراوت یعنی از مضامین و معانی تازه چنان روح ماقوت و

گویا نهر سطر از آب حیات مالا مال است **قوله** خضر شنه سیرابی ادا و سیاح مرف جان  
 بخشی هوا خضر نیز و نام پیغمبر است علیه السلام وجه تشبیه اش آنکه جائیکه آن جناب می  
 نشست بزم می برآمد پس سسی بخضر شد سیاح نام حبیبی علیه السلام و الف در آن زائعا  
 مرده معروف و کنایه از عاشق مراد فکشته **الحاصل** خضر علیه السلام که سیراب  
 از آب حیات است تشنه تازگی ادا کتاب نورس است و حبیبی علیه السلام که از دم خود مردگان  
 زنده میفرمود عاشق جان بخشی هوای او است **قوله** نکتہای برجسته غنچه های سرشته



الحاصل مضامین شوخی و تازی آیمخته کتاب مذکور همچو غنچهای سربسته از نراکت  
و لطافت مملو است درین فقره صنعت ترصیع است **قوله** رنگینی شقایق در کار شکفتن  
بسیاری بر بار شقایق کلیت سرخ رنگ که لاله گوپی گویندش و نسیرین کلی است سفید رنگ  
الحاصل رنگینی درین کتاب چون شقایق در چمن پرنگار و شکفتگی چون نسیرین  
بگلشن سراپا بهار است **قوله** مشنوی از رنگینیش گل درغان جوئی بجز سیرایش  
مل در تازہ روئی بپا غازه مکنه **الحاصل** کل از رنگینی عبارات کتاب نورس مکنه  
جوید یعنی حسن خود خواهد و مل از سیرابی الفاظش در تازہ روئی میباش **قوله** مکنه

نورس که فردوس برین است پند تنها خلق رضوان هم برین است کاف برای ترقی  
یا علت فردوس برین جنت رضوان خوشنودی و نام داروغه جنت **الحاصل** این  
کتاب را نورس مکنه چرا که این فردوس برین است این معنی فقط خلق نیکوید بلکه  
رضوان هم همین قابل است و برین و برین تجنیس تام است و در بعضی نسخ بصیرت  
بجای نون نفی بای موصده و بجای خلق خلده و بجای برین درین است درین صورت  
از لفظ تنها ذات خدا احد اراده کرده شود خلاصه اینکه خوشنودی دایمی یکانه حقیقه

درین فردوس است **قوله** کسی زین سان تواند ساخت گلزار پاک چینه چون خلیل  
از نار گلزار یعنی ظاهر است که خلیل علیه السلام نار را گلشن بنود پس کسیکه همچو خلیل  
الله علیه السلام آتش را گلشن کردون تواند مثل این کتاب تصنیف کند یا آنکه استفهام  
انکار است یعنی همگی برین صفت که از نار گلزار چینه گلزار خواهد ساخت **قوله**

رنگینی شقایق که است  
کار شقایق میکند و شکفتگی  
نسخه بدو بعضی چو نسیرین  
جوید است ۱۲ الطاف

در بعضی نسخ موصده نامی اینچنین  
ویده شدست و تنها خلق رضوان  
هم برین است یا یعنی نظر برین  
موصده اولی کتاب نورس خلده  
تنها نیست بلکه رضوان هم برین  
خلده موجود است و آن در تمام  
پادشاه است ۱۲ الطاف

رسید از داور سخن رس: بفریاد نفسها نقش نور رس: داور سخن شاه

سخن رس ترکیب تصافی است محمول علی القلب یعنی صفت مقدم از موصوف **الحاصل**

نقشهای نور سخن شاه سخن رس داور بفریاد نفسها رسید یعنی آرزوی نفسهای

خلق بر آورد **قوله** ره پیر مرد کی بر تاز کی بست: چه نقشی در بلند آواز کی بست

چه بمعنی بسیار و عجب بلند آواز کی شهرت کامل فاعل بست شاه یا نقش **الحاصل**

باد شاه نقشهای نور سخن را عجب شهرت کامل رسانید که بر تاز کی او راه پیر مرد کی بست

کردید **قوله** خورشید درخشان بر تو دی داد: نوری را طرفه شریف نوری داد بر تو بفتح

اول و ثالث فروغ و شعاع و یاد این مصدر نوری با بفتح تاز کی و نیز بر دو یا بر او

هم میتوان شد تشریف مراد از خلعت و فاعل داد باد شاه یا نقش **الحاصل**

مضامین نور سخنان روشن است که خورشید از درویشی گرفته است و تاز کی از فیضش

خلعت تازه یافته **قوله** سخن با پس شکوه شان خود داشت که در ایوان شاه ایوان خود

داشت: پاس نگهداشتن ایوان صف و طاق شکوه بضم تین شوکت **الحاصل**

سخن بسبب آنکه در ایوان شاه مکان خود یافت قابل نگهداشت شان و شوکت کردید

یعنی بر تبه اعلی رسید **قوله** کشد صد دهستان بر صفی در لب و رقی را کرزند انگشت

بر لب انگشت بر لب زدن کنایه از کویا کردن کسی است **الحاصل** اگر کسی مستعد می خوانند

آن گما شود بر صفی بعد دهستان کویا کرد **قوله** سطور از رشته آواز دارد و ورق

از پردای ساز دارد: سطور جمع سطر ورق یک تخته کاغذ **الحاصل** کتابی در جهان

میگویند که انگشت برب  
ورق زدن مراد از گردانیدن  
ورق باشد و فاعل آنست که  
معین در الطاف  
از کتاب نفیض بابین است  
است که کو با سطور  
صوت و حد است و او را  
پردای ساز است و الطاف



محروم خواست عراق و خراسان نام شهر عجم و عرب و نیز نام پرده سرود و نام نوایی از موسیقی  
 الحاصل پادشاه بسبب عطوفت خداوندی خود اهل عراق و خراسان را از فواید کتاب  
 نورس محروم داشتن مناسب ندانست **قوله** خواست که این نسخه را بسیر عجم اتفاق افتد تا  
 بدرک معیش هر روزه نوروزی کند تا طایفه درک دریافتن نوروز عید است که با آغاز سال  
 می کند **الحاصل** پادشاه خواست که کتاب نورس را روانه عجم نماید برای آنکه اهل عجم از  
 فوایدش بهره یافته هر روز به عید نوروز خوشی کنند **قوله** فرمان واجب الاذعان عز  
 صدور یافت اذعان کردن نهادن صدور و **الحاصل** حکم شاه نفاذ یافت  
**قوله** که استاد کان پایه سر خلافت مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را پای محک امتحان  
 آوردن شرحی بلفظ مجمل و معنی مفصل پروراند سر بر تخت خلافت سلطنت  
 مصیر بالفتح جای بازگشت محک بالکسر آلت عیار شناسی همت آن کسوفی نقد بمعنی  
 زنجیر فراهم آورده مفصل جدا کرده شده **الحاصل** منتظران سرکاری که زور  
 یافت و استعدادشان به محک امتحان کامل برآمده است شرح کتاب نورس که لفظ کم و  
 معنی بسیار دارد در تحریر کنند **قوله** و بعضی قیود آن بمنی بر مصطلحات مرقوم سازند قیود  
 جمع قید مصطلحات جمع مصطلح از اصطلاح بمعنی صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و  
 چیزی قرار دادن **الحاصل** بعضی بعضی از اهل استعداد فایده های آن کتاب را بر  
 اصطلاحات مرقوم سازند تا اگر از ذکر آن قیود مستلزم تطویل نگردد و با اشاره همان اصطلاح  
 پی بطلب توان برد **قوله** با وجود آنکه تلاش استیاز در موشکافیها نهایت دقت بکار رفت

استاد کان پایه سر خلافت  
 مصیر را باید که بعضی قیود آن  
 کتاب را که سر در علم موسیقی  
 است بواسطه اصطلاحات  
 نقد مرقوم سازند که شان یافت  
 در مرقوم همین است "الطیف"



موشکافی باریک بینی دقت باریکی و مراد از مشقت الحاصل باوصف که اهل استدلال  
بعد از تلاش امتیاز در باریک بینیهای آن کتاب نهایت دقت با بکار برند قوله هنگام

عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا عظیم السهوانی

که صفواتشای شان هرگز آشنای گزلك حک و قلم اصلاح نشده بود وسط و وسط و صف

صفحه بجوی خجالت شستند آداب القلم رسانیدن و رسانیدن حق ادا کنایه از اصلاح

عدم السهو به خطا گزلك قلمش حک سودن و محو نمودن خوی آب بدن الحاصل

بادشاه وقت ملاحظه شرح نورس تغییر و تبدیل الفاظ و تصرف های بجا و بجا آوردن حق

اصلاح آنچنان فرمود که گسائیکه سخن شان گاهی بگزلك اصلاح حک نشن بود و قلم

تغیر و تبدیل دیگر بر آن زرفه شرمند شده مر قومه خود را بآب خجالت شستند قوله و بکار

از زبان معجز بیان شنیدند نکاشته خود را درین شرح نویسی بمنابه خانه خود آلت تحریر

انکاشتند معجز بیان بمعنی بیان او بچو معجزه یعنی هر چه او گوید دیگران بشأ آب آن گفتن نتوانند

و عاجز باشند الحاصل شرح نویسی از ارشاد زبان شده نوشته

خود را بچو خانه خود که خویش موقوف بدست دیگر است بیکار محض دانستند قوله

غرض هم مناسبت متن از همه دانی اوست و هم التشریح شرح از شگفته میانی اوستانت کلام

چست و الفاظ مضبوط و پر معنی که خالی باشد از سستی و رکاکت التشریح کشادگی

الحاصل حاصل کلام آنکه چنانکه استواری عبارت متن از قوت علیه شاه است کشادگی

شرح هم از واضح بیانی او قوله قطعه ادب آموز و نکت اندوز اند که بر اسب قه و کر

و بکار  
از زبان معجز بیان  
شنیدند نکاشته  
خود را درین شرح  
نویسی بمنابه خانه  
خود آلت تحریر  
انکاشتند معجز بیان  
بمعنی بیان او بچو  
معجزه یعنی هر چه  
او گوید دیگران  
بشأ آب آن گفتن  
نتوانند  
و عاجز باشند  
الحاصل شرح نویسی  
از ارشاد زبان  
شده نوشته  
خود را بچو خانه  
خود که خویش  
موقوف بدست  
دیگر است بیکار  
محض دانستند  
قوله  
غرض هم مناسبت  
متن از همه دانی  
اوست و هم التشریح  
شرح از شگفته  
میانی اوستانت  
کلام  
چست و الفاظ  
مضبوط و پر معنی  
که خالی باشد از  
سستی و رکاکت  
التشریح کشادگی  
الحاصل حاصل کلام  
آنکه چنانکه استواری  
عبارت متن از قوت  
علیه شاه است  
کشادگی  
شرح هم از واضح  
بیانی او قوله  
قطعه ادب آموز  
و نکت اندوز  
اند که بر اسب  
قه و کر

خوارسانی با کوفلاطون که با همه بقت پادشاه کند زانوی سبقت خوانی با ادب آموز شاگرد نکته  
اندوز فیض الحاصل بنزندان علق و خراسان که کمال شهرت دارند اگر پیش شاه  
حاضر شوند شاگردی کنند و فایده گیرند کجاست فلاطون که با وصف همه دانش و پیش دست  
بمحضور شاه زانوی سبقت خوانی تکند یعنی از شاگردی شاه بهره یاب شود زانوته کردن کنایه

از شاگردی است قوله اینکه خود بنفس نفیس توجه به تحریر و بیاض نمودند فواید و اغراض منظور  
و ملحوظ است نفس بالفتح ذلت نفس بالفتح و کسر ثانی پلک این جمله جواب سوال مقدم است  
یعنی با وصف چندین لیاقت عدم توجه شاه به تحریر و بیاض محل توهم است الحاصل  
مصنف علیه الرحمه فرماید که سبب عدم توجه شاه به تحریر و بیاض ملحوظ فواید و اغراض است

و فقره آینده بیان آن قوله آری بدفع کز ند عین الکمال با عقد لالی شاموار خرفی ناچار  
آری حرف تصدیق بمعنی نعم کز ند اذیت عین الکمال چشم زخم عقد بالفتح سلک لالی جسمع  
لوا حرف بغضین سفال و سبوجه و هر چه از خاک سازند و در بیجا کنایه از شبه الحاصل  
برای دفع چشم پضر که مبره سفال را با سلک مروارید دارند پس کتاب شاه بمنزل

سلک مروارید و بیاض بجای مبره سفال است قوله و فضای جان فرای باغ و بستان  
را خار و خسی در کار فضا بالفتح فراخ بودن مکان و زمین و ساحت سرافرازا با لک افزاینده  
الحاصل برای عدم مداخلت غیر و حفاظت باغ خار بست در اطراف باغ ضرورت است یا آنکه  
هر جا کل است خار است و هر جا لست خار لازم آمده که می تواند قوله کافور در جنب قیر  
شیدن و شکر بعد خطن چشیدن حکمت است کافور معروف و آن دو نوع است یکی جودانه

که از درخت برآید دوم چینی که از چوب جو شاییده برآرند و نیز نام چشمه است و پشت  
و کنایه از هر چیز سفید و بفتح پہلو قیر و غن سیاه که بر چهار مالند تا آب اثر نکند  
**الحاصل** مقابلت سفید و سیاه کنایه از تمیز خوبی و بدی است یا آنکه از قول  
مصنف علیه الرحمه معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور میباشد لهذا در پہلوی دیباچه کتاب  
خود کشیدن و انانی شمرده همچنین شکر بعد حفظ حشید باعث قدرت و شکر دانسته

**قوله** الحقیقت ترقیم دیباچه هم بغیض تعلیماتی است که تقریبات فرموده اند فی الحقیقت

در اصل ترقیم تحریر تقریب نزدیک کردن ایند رشته سخن بمطلب و مدعا **الحاصل**  
در اصل غرض شاه از تحریر دیباچه بغیض بخشی تعلیمات است بمصنف علیه الرحمه که بمحل آن

اطلاع فرموده اند فقره آینده بیان تعلیمات است **قوله** که سخنوار باید که اول ملاحظه

نشست سخن نماید چه بسیار عبارات باشد که اگر لفظی در آن زیاده و کم کنند یا اندک تقدیمی  
و تاخیری نمایند معنی بسرفرازی دیگر برکسی لفظ نشیند سخنوار صاحب سخن ملاحظه بکوشد چشم

دیدن باید دانست که درین تعلیمات مقصود در الفاظ بلاغت و فصاحت است چنانچه تقدیم و  
تاخیر از ضعف التالیف است یعنی مخالف قواعد **الحاصل** شاه میفرماید که صاحب

سخن را رعایت بندش سخن لازم است زیرا که هر کادر عبارت یک لفظ کم و زیاده و تقدیم  
و تاخیر نموده شود معنی بسرفرازی مقصد دیگر برکسی لفظ قرار گیرد **قوله** و برچیدن

سنگریزه لفظ درشت از راه سخن که آسیب به پایاسپ بیان رسد امر کرده اند و از  
تاریکی و باریکی الفاظ که پایاسپ خود راه بمعنی آن نیاید بپای فرموده برچیدن برداشتن **الحاصل**

ثلاثه تا كيد فرموده اند كه الفاظيكه ثقیل بود بر زبان نیاوردن و از الفاظ باریك و ركيك

که معنی آن روشن نبود احراز کردن فصاحت است **قوله** و امثال این سخنها

مکر استماع افتاده یعنی همین مکر بار بار شنیده شد **قول** به پالایش ذهنش طبع مستفید از

صاف و حلقہ شاکر دیش زیور کوش اہل انصاف پالایش صاف کردن ذہن قوت

حافظ مستفیدان فایده یابان الحاصل مستفیدان از زمین شاه طبعیت خود با صفا

سازند و اہل انصاف شاکردی اور افتخروانند **قولہ** اگر کلی تحفہ بہار شود ہم از بہار

است و اگر دومی نثار و دریا گردد هم از دریا است الحاصل مقصود مصنف علیه الرحمه

ازین مقوله انکه کلام من در حقیقت از فیض تعلیمات شاه است و نازش من برین دیباچه شیر

فولہ پیت در کمالات خرد پهنابین با کم زرشخ پیش او در یابین پهنابین

و فرایح کمالات جمع کمال بمعنی تمام و تمام شدن مجازاً اطلاق آن بر او صافی که فوق آن

متصور نباشد کنش شرح بالفتح چکی کی الحاصل در کمالات شاه بنظر غور و فراخی چشم

ملاحظه کن چرا که پایانی ندارد پس بگوشت چشم نگرستن مدرک ان نخواهد شد و ان کمالات

چنان وسعت دارد که دریا پیش آن قطره میشمیت یا آنکه در جمله کمالات عالم بنظر وسیع

معاینه کن که روبرو پادشاه دریای کمالات عالم لم از رخ نماید و قوله چون صفت

بی نیازی حاصل کردگارست سایه لردگار را را احتیاجی نیست نیاز حاجت خا

بعضی صفت پجیری است که یافته سود در آن حیافته سود در عیران سایه کرد کارکنایه از شاه  
الراصد

کمال ہر وہ شخص ہے جس کی ہر بات میں حجابِ باریک جلتی ہو

چه چون صفت می یازی خاصه  
 کردگار است سایه کردگار کردگار  
 ملاطرتان پادشاه است  
 نیاز و احتیاج هضم غذا  
 صفت می گوید که پادشاه  
 صفت حاجی است هر چه  
 را اگر احتیاجی که برای  
 بود و دیگر نیست که برای  
 و بیانی بخت احتیاج جیش  
 و بیانی آن و بیانی است  
 برای آن و بیانی خود سفر  
 که با او شان خود می کند  
 سنجی و سفر سراسر را و از  
 رانی می کند پس بر سر  
 احتیاج همان سخن بجه  
 و سفر سراسر و بیانی  
 باشد ۱۲ الطاف



در غیر او نیاز لازم ما چون که بادشاه سایه خداست اگر با لغرض در وی چیزی احتیاج باشد گویا  
نیست زیرا که اگر اینقدر هم احتیاج نباشد پس در ظل و مظل فرق نماید و صفت خصوصیت

بر طرف شود **قول** ابجرغانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه برایشان

پیماید و باندازه عقول در اندازد مالک بهر زبانی گشاید حرفت هم سخن و هم پیشه و هم کار و خود

بفتح ثالث و و او معدوله سزاوار و لایق کیفیت چگونگی **الحاصل** احتیاج شاه

برای هم نشینان همین است که آنچه خود او را لذت سخن و چاشنی نغمه حاصل است

ایشان را هم از آن فیضیاب گرداند و بقدر عقل هر یک در اندازد سخن کلام کند **قول**

خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگش رنگ فمیدن بر چهره تواند بست و نهی میسر

سبک و جوی که بیال امیر از مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند نشست خوشا

بسیار خوش چمن طبع رنگین طبع درک بالفتح دریافتن امیر از بالکسب چندین نکات بالکسر

جمع نکته بمعنی سخن باریک و لطیف **الحاصل** بسیار خوش آن چمن طبع یعنی شگفته

خاطر که نکتههای رنگین شاه بفهمد و عجب زندگی آن سبک و جوی که بیاز وی جنبش سعی

مرغ دل او بر شاخ نغمه شاه نشیند یعنی دریافت آن رسد **قول** چه دشوار است بر قایل

بلند سخن با سامع کوتاه دریافت ساختن و سخن و الاریتیه را بصورت از پای خود انداختن x

چه برای طاعت و مفید معنی عظمت و کثرت دشوار مشکل قایل گوینده و سامع شنونده بصورت

عمد **الحاصل** بر باد شاه که بلند سخن است با سامعین پست فهم موافقت کردن و سخن

بلند را عمد پستی افکندن بسیار مشکل است **قول** مثال حال جوهر فروش و نقاش

است که یکی در شکستن کوهر کران بهاد دل سخت کند تا مشتری تنگاید دست بیع تواند  
 داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی به پرواز و تابصر کند نظر چشم تا شا  
 تواند کشاد بهای با الفتح قیمت مشتری خریدار دست بیع تواند داد یعنی تواند  
 خرید مبصر بیند کند نظر کردن تا شاید **الحاصل** مثل شاه جوهری  
 و نقاش است که آن یکی یعنی جوهری بلحاظ افلاس خریدار کوهر خود را شکنند و کم قیمت  
 کند و دیگری یعنی مصور بلحاظ کم نظری بیننده نزاکت و صنعت فن نقاشی را  
 بگذارد پس این امر بسیار سخت و مشکل است که برای خاطر دیگران بنا، خود کم بهانند  
 و اظهار کمال خود نکردن **قوله** چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه و نام است  
 آنکه تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگاه و سماع نبسته اند و عید و نوروز چشم و  
 گوش ندانند و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لالی کلام معجز در درج گوش بوش  
 نچیده کمان برند او نام صمع و هم بجه رفتن لبوی چیزی بی قصد آیین رونق مصو  
 بفتح و اد صوت گرفته مجسم بفتح سین جسم گرفته **الحاصل** بسبب آنکه خاطرهای  
 خاص و عام تابع و بهم میباشند کسانی که بیدن نرم شاه دیده رازیت نداده اند و  
 از عید و از نوروز یعنی بملاحظه جلوس شاهی و استماع راک و رنگ چشم و گوش را  
 متبج و بهایی نساخته و عقل مصور و روح مجسم یعنی بادشاه که بسبب لطافت و ذکاوت  
 سراپا روح و سراپا خود شده است ندیده و از کلام شاه گوش بوش را کامیاب  
 نکرد آینه بر آینه کمان خواهند برد و بیان کمان در فقره آینه است **قوله** که این

ستایش از مقوله دیگر مداحان است که در مدح ممدوحان خود مبالغه میکنند و قطره  
و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند کاف بیانیست ستایش با لکسر  
توصیف مداح بسیار ستایش کرده ممدوح ستایش کرده شده مبالغه تمامی در سینه  
در کاری **الحاصل** این ستایش بادشاه علی عادل که مصنف علیه الرحمه کرده  
است همچو کلام دیگر ستایش کنندگان که در تعریف خداوندان و منعمان خود میکنند

و اندک وصف شان را بسیار مینمایند خواهد بود **قوله** اگر چه صد مقال ظهوری  
ظهوری دارد اما بر رفع این مظنه قسم یاد میکند صد است مقال بالفتح گفتگو ظهوری تخلص  
مصنف علیه الرحمه رفع دور کردن مظنه بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم جای کمان  
**الحاصل** میفرماید مصنف علیه الرحمه که اگر چه راست گوی و صدق مقال من بدی  
است و احتیاج کواه و دلیل تصدیق ندارد با این برای رفع کمان مذکور قسم مخوم

**قوله** بنگارنده که بر چنان خط خوبان مشک بر نسیرین برات داده و بنوازنده که

بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع کشاده بای بنگارنده و بنوازنده قسمیه  
کاف برای صله ریحان سبزه و گیاه خوشبو نسیرین بالفتح کل سفید و خوشبو را  
حصه و تنخواه مفتاح کلید **الحاصل** قسم بآن نقاش که بر روی مجنون سبزه خط  
چنان رویانیده که یا مشک نسیرین را بجا کرده و قسم بآن نوازنده که از کلید سرود  
در دوازده سرفرازی بر روی شنوندگان کشاده و مراد از موصولین ذات پاک

بارتبع است **قوله** که در دفتر توصیفش اندازه علم هیچ مدح رقم نیست و شدة

قانون تعریفش حد نفس میخست دوم نه کاف جواب قسم مد و راز شدن در اصطلاح فنی  
 آنچه بلای حساب کشند و قرآن شریف بدیع نادر شده بفتح اول و ت سید پاک کشیدن  
 و بستن و فارسیان بمعنی درازی صوت آرند و در جهانگیری راست و بلند کردن نغمه  
 نوشته است قانون نام ساز حد بالغ و تشدید مال کناره چیزی و اندازه کردن نفس  
 بغنیم دم نخست بضم اول و فتح ثانی مبارک ضمیرشین راجع بیاد شاه **الحاصل\***  
 قسم بخدا ایتعالی است که درازی وصف شاه را نوشتن مقدور کسی نادر رقم نیست و بلند  
 نغمه قانون ستایش او بقیه آواز آوردن طاقت هیچبارک دم نیست **قوله** همگان

را بمساعت بخت سعادت بساط بوسی روکار باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره

مند و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کردند همگان بکسر کاف فارسی

گروه و جماعت حاضر و همه کسان و همچنان را گویند مساعت موافقت بخت قسمت تا

برای علت فطنت بالکسر و ثانی فطرت بالکسر آفرینش و دین بهره حصه مخطوط بهره

مند و صاحب بخت مطلع بضم میم و تشدید ط و کسر لام واقف و آگاه **الحاصل**

این کلام دعائیه است برای جهانیان و دلیل صحت بر قول مصنف بمعنی جمیع

دو رافقا و کان را از نمانید قسمت بساط بوسی شاه نصیب شود برای آنکه موافق

در یافت و حوصله رسانی خود کامیاب و بهره مند گشته هم از حقیقت شاه واقف

و هم از راست کونی من آگاه خواهند شد **قوله** تقریب این دعا یاد آمد که اطناس نه

از ادب است تقریب در لغت نزدیک کردن و در منطق آوردن دلیل بر وجهی

این کلام در اصطلاح فنی  
 آنچه بلای حساب کشند و قرآن شریف بدیع نادر شده بفتح اول و ت سید پاک کشیدن  
 و بستن و فارسیان بمعنی درازی صوت آرند و در جهانگیری راست و بلند کردن نغمه  
 نوشته است قانون نام ساز حد بالغ و تشدید مال کناره چیزی و اندازه کردن نفس  
 بغنیم دم نخست بضم اول و فتح ثانی مبارک ضمیرشین راجع بیاد شاه  
 قسم بخدا ایتعالی است که درازی وصف شاه را نوشتن مقدور کسی نادر رقم نیست و بلند  
 نغمه قانون ستایش او بقیه آواز آوردن طاقت هیچبارک دم نیست  
 را بمساعت بخت سعادت بساط بوسی روکار باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره  
 مند و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کردند همگان بکسر کاف فارسی  
 گروه و جماعت حاضر و همه کسان و همچنان را گویند مساعت موافقت بخت قسمت تا  
 برای علت فطنت بالکسر و ثانی فطرت بالکسر آفرینش و دین بهره حصه مخطوط بهره  
 مند و صاحب بخت مطلع بضم میم و تشدید ط و کسر لام واقف و آگاه  
 این کلام دعائیه است برای جهانیان و دلیل صحت بر قول مصنف بمعنی جمیع  
 دو رافقا و کان را از نمانید قسمت بساط بوسی شاه نصیب شود برای آنکه موافق  
 در یافت و حوصله رسانی خود کامیاب و بهره مند گشته هم از حقیقت شاه واقف  
 و هم از راست کونی من آگاه خواهند شد  
 از ادب است تقریب در لغت نزدیک کردن و در منطق آوردن دلیل بر وجهی



مستلزم دعا باشد اظناب بالکسر در از کردن سخن و بیا رفتن الحاصل تقرب  
 این کلام یعنی حصراً و صاف شاه ممکن نیست و عالی طبعان را درین محل سکوت و محضر  
 لازم است که بالا مذکور شد دعا یاد آید زیرا که طوالت کلام از ادب نیست **قوله** بزم زمزم دعا ہے  
 اختتام دم نوازش اثر اتمام واجب دانست بزم زمزمه نغمه دعای اختتام دعائیکه وقت  
 تمام کردن کلام میکند اثر نشان اتمام بهمت کما شتن و توجه دل کردن الحاصل  
 این فقره مختل بر چند وجوه است اول باضافت دم جانب نوازش و اضافت نوازش  
 جانب اثر چنانکه مذکور شد دوم بهمین ترکیب دم بمعنی دعوی یا هنگام بشد سوم نوازش  
 اثر صفت دم بدون کسر یعنی نفسیکه اثرش همه نوازش است چهارم دم نوازش  
 خود اثر مهتم شد یعنی وقت نوازش بزم زمزمه دعا اثر بدل متوجه شد درین توجیهات  
 فاعل دانست جائی مصنف علیه الرحمه و جائی دم و غیره یافته میشود و خلاصه آنکه بزم زمزمه  
 دعائیکه باخر کلام میکنند دم سرفرازی اثر اتمام لازم دانست **قوله** تا از کاسه طنبور  
 خورشید تار شعاعی در دید نیست نسیم نغمه از مهب مجلس خدایکانی در وزیدن باد و تابر  
 قانون سخن تار نفس نواخته مضارب زبان است ترانه شنای جهان بانی ذخیره کام و زبان  
 جهانیان باد و میدان رستن و ظاهر شدن و بقول خان آرزو و اطلاق دیدن پنج جا باشد  
 اول کل دوم صبح سوم افسون چهارم فی و کرنا و غیره پنجم باد مهب لغتین جا و دیدن باد نا  
 برای انتهای مع الشرط نواخته سرالیده شدن ذخیره جمع کرده شده الحاصل  
 این کلام متضمن دعای شاه است یعنی تاشعاع از آفتاب جلوه گریست و تاشعاع از نفس

مقر نغمه از بزم شاه و تنای شاه از زبان عالیشان جدا می‌بیناد **قوله** قطعه تا دو معنی

بهر لفظ چنگ و قانون آورند؛ لفظ پرواز از آن معنی سازد و بزم بیان یعنی آصا جان  
نظم و نثر در انشاء شعر خود و از لفظ چنگ دو معنی اول نیجه دوم سازه همچنین از لفظ  
قانون یکی ساز و دوم قاعده اراده دارند و این حالت اقامت باقی است **قوله**

باز اقبالش بصد ملک رنگین چنگ باد؛ تا چنگ عشرتش با باز کسستن در امان؛

باز نام جانوشکاری دهر زمانه **الحاصل** اقبال شاه بملک گیری و عشرتش در  
قیام پذیری متضمن باد این بیت نظیر بر دو معنی لفظ چنگ است و بر کین چنگ

و تا چنگ اشاره نمودن بهمین است **قوله** هم بر آهنگ تنایش نغمه قانون دهر

هم بوقع مدعایش رسم و قانون جهان؛ آهنگ قصد و فوق بالفتح موافقت **الحاصل**

و زمانه بستایش شاه قصد دارند و قاعده روزگار مدعای شاه موافقت کنند

با و این بیت نظیر بر دو معنی لفظ قانون است و قانون در هر قانون جهان اشارت

به همان پس بر دو بیت هم نظیر و هم نتیجه دعا واقع شده است **قوله مصرعه**

زین دعا ما بر اجابت منت بسیار باد؛ اجابت بالکسر جواب دادن و کنایه از قبول

کردن منت احسان شمردن **الحاصل** ازین دعا ما که ادا کردم و منت بذا

شاه است بر قبولیت احسان بسیار باد یعنی قبولیت نخر خود بندشته و منوشتنه

با و در سازد و الله اعلم بالصواب تمام شد رساله نورس

بحق الملك الاقدس

# کلزار ابراهیم

## بسم الله الرحمن الرحيم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیر نیست که کلزار ابراهیم را در خراسان یوسف  
 طلعتان نمرود نخوت رسانیده خرمی شگفتگی طراوت تازگی بهار پیر آراستند  
 بهار و ترکیب جمله موصول با برای تنگی است حرف رابط کاف برای صله کلزار ابراهیم  
 نار خلیل الله و هم نام این خطبه نخوت بزرگی و تکبر الحاصل شگفتگی چمن سخن  
 استایشن بهار پیر نیست که در خراسان خوب رویان مغرور و متکبر که مثل یوسف حسن  
 بر رو و مانند نمرود نخوت در سر دارند کلزار ابراهیم کنایه از زنجینی حسن باشد شگفته  
 گردانید و الفاظ یوسف و ابراهیم و نمرود از قبیل لوازم و رعایت است **قوله**

تاجداری لفظ و معنی بهشت شنای تارک آسای است که ستمی خلیل خود یعنی ابراهیم  
 عادل شاه را در بهشت اقلیم به به صفت یکانه و ممتاز گردانیده و او برای عطف  
 تاجداری با دشاهی لفظ آنچه تکلم میکند بدان انسان معنی آنچه قصد کرده میشود از  
 لفظ بهشت فروج و شرم و غضب تارک آراینده کاف برای صله ستمی به نام خلیل است





همچو گلستان است از شک و شبه که چون خاشاک و خسران کشف تجلی حق است

خالی کرده **قوله** مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسايش و عطف و اشتلم

پسندیده طبع موهبايش مجموعه کتاب عرفان شناخت اولیاً موحدان طایفه صوفیه

عطف بالضم و سکون فون سختی و درشتی اشتلم بضم اول و سوم و چهارم و سکون دوم

تندی تا سوا موجود است پسندیده مرغوب موهاسات یاری کردن و مخفف آن موهاسا

بدون تایی فوقانی آمده **الحاصل** کل معرفت دیگران که بمنزله یک کتاب است از دفتر

معرفت شاه یک فرد است و درشتی و تندی یعنی بداندستن و ناپسند کردن چیزی که موهاسا

حق است پسندیده طبع موافق اوست یا آنکه درشتی موهاسا یعنی کستاختی بندگان بحضورش

پسندیده طبع سلیم است یعنی شاه را ناز برداری مرغوب است یا آنکه درشتی همه عالم

را خود یک تن در راه الهی کشیدن مرغوب طبع شاه است **قوله** توضیح یا نشانشانها

بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان **الحاصل** در معرفت حق کشاده بیانی شاه چنان

که علامات و جویجودی نشان یعنی جناب یاری جل و علا از ان معلوم و مفهم دیگران

شود **قوله** آفتاب جهان کرد تا کید نظر بدو بینان نینداختن و بمصور قضايت بدو

باحوال احوالان نه پرداختن و بینان کنایه از قوم مشرک همچو بنود که هم قابل بحث و هم

پرستنده یغیراوند احوال آنکه یک شی را دو بیند **الحاصل** بادشاه در تعدیق و تهنیت

چنان سعی میکند که آفتاب را که در اتمام ایجاد موالید نلشده حاکم جمیع سیاره و ثابته

است تا کید فرموده که غیر خدا پرستنده را موجود دشمن نهد و قضا را که دلشود نما

و در این کتاب که در معرفت حق است از دفتر شناسايش و عطف و اشتلم موهاسا یعنی کستاختی بندگان بحضورش پسندیده طبع موافق اوست یا آنکه درشتی موهاسا یعنی کستاختی بندگان بحضورش پسندیده طبع سلیم است یعنی شاه را ناز برداری مرغوب است یا آنکه درشتی همه عالم را خود یک تن در راه الهی کشیدن مرغوب طبع شاه است

و انظام کائنات در کار پردازي از همه مقدم است تهديد نموده که بخيرک بنينده راجع است  
 پذيرفتن نه بد **قوله** ز نار ايا سحر نه پيوند است که سختنشن بر کشاکش کشيشان نه خند و

کفر ابا ايمان نه سر است که عيش و نيل چاره از پيشاني بر همان نه بند و  
 ز نار رشته که بنود در کردارند سحر بالضم و انه تسبیح پيوند الفت و اتحاد کشيشان  
 را بدان بنود عشق و خيال صانع در در سحر چاره **الحاصل** در عهد شاه زار ايا سحر  
 انجان محبت است که از اختيار زار و ترک تسبیح بخت عقل منهد و ان خنده ميکنند  
 که مرا با تسبیح مناسبت کلی و پيوند ضرورت و وجود سحر و وجود خود نپایان دارم  
 پس مرا از ان جدا کردن و تا بخود کشیدن چه سود خواهد بود و دمان کسيخته زار  
 با خنده مشابهت دارم همچنين کفر ابا اسلام چنان اتحاد است که از انجا که  
 از مخالفت فيما بين فرقيين مقصود کافر است که کفر از اسلام جدا باشد  
 کفر با فحواي **مصرعه** راحت جان نسبت بجز در دري نيست تصور جدای صورت  
 دوست خود يعني اسلام باعث درد کرديد لهذا طبيعتش دفع درد سر خود ماکل  
 بصنل کشت و کافران از اين غافل می فهمند که صنل مطلوب کفر است کفر مطلوب  
 ما پس مطلوب مطلوب عين مطلوب است و جواباً از اعبادت هر روز مقرر گردا خنده اند

**قوله** از صدمه توحيدش دوی در یکی کرختی و از علاقه تجريدش خودی در تویی  
 او بخت صدمه آيب توحيد خدا را یک و نه تن ضميمه شير راجع بشاه دوی کنایه از کفر  
 یکی کنایه از اسلام علاقه او پيشش و دوستی تجريد خالی کردن و کنایه از فحای مطلق

مرا بخيرک بنينده راجع است  
 خود صنل می بنيند  
 برای علاج در دري است  
 که کفر عشق و خيال  
 مبداء و العطف

کفر ابا ايمان نه سر است  
 ز نار رشته که بنود در کردارند  
 را بدان بنود عشق و خيال  
 انجان محبت است که از اختيار زار و ترک تسبیح  
 که مرا با تسبیح مناسبت کلی و پيوند ضرورت و وجود سحر و وجود خود نپایان دارم  
 پس مرا از ان جدا کردن و تا بخود کشیدن چه سود خواهد بود و دمان کسيخته زار  
 با خنده مشابهت دارم همچنين کفر ابا اسلام چنان اتحاد است که از انجا که  
 از مخالفت فيما بين فرقيين مقصود کافر است که کفر از اسلام جدا باشد  
 کفر با فحواي مصرعه راحت جان نسبت بجز در دري نيست تصور جدای صورت  
 دوست خود يعني اسلام باعث درد کرديد لهذا طبيعتش دفع درد سر خود ماکل  
 بصنل کشت و کافران از اين غافل می فهمند که صنل مطلوب کفر است کفر مطلوب  
 ما پس مطلوب مطلوب عين مطلوب است و جواباً از اعبادت هر روز مقرر گردا خنده اند

خودی انانیت و کنایه از بندگی توئی ثبوت ذات مخاطب کنایه از ذات مطلق الی  
 از اسبب توحید شاه آنا که غیر حق را می پرستیدند از آن در گذشته و بجز واحد مطلق  
 دیگر بر ا خدا نگویند و از فیض فقای مطلق شاه کسانیکه دعوی انانیت میکردند بجز  
 توئی رسیدند یعنی هر چه هست تو میگویند **قوله** کوشی خوشنوز بانی حق کو **الحاصل**  
 جمیع متعلقات شاه بر کار خود معصومست چنانچه کوش او غیر حق نمی شنود و زبانش غیر حق  
 چیزی نمیکوید **قوله** چشمی حق بین دلی حق جو یعنی چشم شاه غیر حق نمی بیند و دلش غیر حق  
 چیزی نمی جوید **قوله** خاطری عرفان زای تار کی آسمان سالی یعنی خاطر شاه غیر شناخت  
 حق نمی زاید و **شش** باعتبار شکوه آسمان سالی یعنی بر فلک است **قوله** سینه معرفت  
 خیر چه سجده زیر یعنی سینه شاه غیر معرفت حق ظاهر نمیکند و پیشانی او باعتبار خضوع  
 سجده ریزد یعنی بدام بر زمین باشد **قوله** متنوی پای رفعت بر آسمان دارد **الحاصل**  
 بر آستان دارد **الحاصل** بادشاه پای نخوت خود بر فلک گذارد و سربندگی بر آستان  
 الهی دارد **قوله** در عبادت بگفتن و دیدن پا حق او طرز حق پرستیدن عبادت پرستش حق  
 نام خدای عز و جل و نیز معنی راست و حقه است طرز نیست و نهاد **الحاصل**  
 در مقدمه عبادت بگفتن و دیدن یعنی بگویند و ببینند که حق پرستی حق شاه است یا آنکه  
 گفتن و دیدن شاه همه عبادت است کویا همه از حق پرستی مجسم است **قوله** در وانشان  
 نمیکند هیچ جز حق در آن نمیکند این و آن اختلافات جهان **الحاصل** در دل شاه  
 اختلافات مذاهب و مشارب با ماه نیست و او سوأ حق بدیگری نمی پردارد

و آوردن لفظ حق در مقام از اسمای الهی در معنی لطفی دارد یعنی آنچه شاه فهمیده

حقیقت و باقی اختلافات را یعنی **قوله** بت شکن گشته چون خلیل تخت بادش

ارزانی اعتقاد درست از زانی ضد کرانی بمعنی مسلم و خیر و خیرات در راه خدا **الحاصل**

بادشاه از بد و شعور یا از ازل مثل ابراهیم علیه السلام که بت مارا شکستند بت شکن

گشته یعنی به تخریب کفر یا بنفس کشی پرداخته است و مصرع ثانی دعایه است یعنی

مسلم باد او را اعتقاد درست **قوله** خلوت دیگران و صحبت او به وحدت این دان

و کثرت او به خلوت تهی شدن و تنها بودن و جای خالی صحبت یاری او در میان دیگران

و صحبت او مفید معنی مساوات **الحاصل** تنهایی دیگران در مشاهده حق و یار با

بادشاه برابر است و مصرع ثانی موافق بمضمون اول است **قوله** کفر و فکر مکنه عرفان

شکر در شکر نعمت ایمان **الحاصل** از تاثیر معرفت شاه کفر و جستجوی بایکهای

عرفان می باشد و برکت عقیده شاه شکر گذاری ایمان میکند خلاصه آنکه بغیض

شاه اهل کفر عارف و اهل شرک مومن شده اند و در الفاظ کفر و فکر و شرک و شکر

صنعت مقلوب است **قوله** طینتش باج خواه طینت ما به نیتش بادشاه نیت ما

**الحاصل** چنانکه مرثت شاه ماکم مرثت دیگران نیت یعنی عقیده شاه نیز شاه

عقیده ما است و این شعر را صنعت مرصع نامند **قوله** در عبادت زهی تنومندی آید کی

در خور خداوندی تنومندی توانائی **الحاصل** بادشاه عبادت حق لایق خود چنانکه

سلاطین و خداوندان نعمت را باید میکند یا آنکه چنانکه سلطنت ظهیری او است باطنی

بیت  
بدی که شاه را حق خداوندی  
و بادشاهی نبی که بیست یعنی  
بدی که در عبادت او بادشاه  
نبی که و عبادت نهایی دیگران  
است - الطیف



هم مبدار داین کمال توانائی است **قوله** سر و حد به مغز برده ز پوست همه او کرده خوش  
همه اوست مغز کنایه از حقیقت پوست کنایه از مجاز همه اوست نام مقام و حد  
الوجود چه اهل تصوف و فرقه اند یکی وجودیه که همه اوست گویند دوم شهودیه  
که همه ازوست **الحاصل** کسیکه خیال معرفت را از مجاز بحقیقت برده خوش  
را همه یعنی خود را سر تا به پا بمقام وحدت الوجود رسانیده است یعنی بادشاه  
است یا آنکه سر وحدت را مغز او داده است یعنی قبل از و سر یا پوست بوده و  
تن قال اکنون سر یا حال گردیده و اگر سر بالکسر و تشدید را باشد تیر در است **قوله**

دوم سعادت اطاعت شریعت غزای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای و لا  
مرضوی اطاعت فرمان برداری غزای بالضم روشن لوای بالکسر نشان و لا بالکسر  
دوستی **الحاصل** صفت دوم شاه اطاعت شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله  
و سلم و محبت به علی مرتضی علیه التحیه و الثنا است **قوله** به پیرایه اجتهادش رونق بر

شرع معنون و بدستی اعتقادش کرامت از شکست مصفون اجتهاد اصطلاح بر آوردن  
مسایل فقه از قرآن و حدیث و اجماع صحابه کرام و قیاس مجتهدین اعتقاد و دل قرار  
دادن **الحاصل** بادشاه از اجتهاد خود شریعت را چنان آرایش داده که رونق  
دیوانه اوست و دین را بدستی اعتقاد چنان پیوسته که شکست با دران و خل  
نمانده **قوله** قبول امرش دست معروفان بسرو برد نهیش زخم منکران منکر معروف  
مشروع و کنایه از تابع شریعت منکر بفتح کاف انکار کرده شده و خلاف شرع دست

پادشاه خیال مصطفی و شریعت  
را همه یعنی خود را سر تا به پا  
بمقام وحدت الوجود رسانیده است  
یعنی بادشاه است یا آنکه سر وحدت  
را مغز او داده است یعنی قبل از و  
سر یا پوست بوده و تن قال اکنون  
سر یا حال گردیده و اگر سر بالکسر  
و تشدید را باشد تیر در است

بر سر او از طبع **الحاصل** معروفاً حکم شاه را بجان دل بجا آرند و منکران از آن فرمائش

چنان تکلیف کشند که اینک از آن نماند **قوله** فرق دین آسوده و کلا پیشش شود و بیعت ملت

نک میاید بهشتا پیشش آسوده را یافته صاحب کلاهی سلطنت شود و غوغا ترویج و رواج دادن -

**الحاصل** وجود و سلطنت شاه بر سر است و رواج دادن شاه دین باعث نیست سلطنت

**قوله** به پامردی تقویتش با بست کاخ ایمان خا ربیان و بدستاری تربیتش درگاه

محکم علیه دارا در بان پامرد مدد کار با بست بنا کاخ محل خا ساخت و ستیاری مدد علیه

برتر محکم جا حکم دارا نام بادشاه ایران و در بان پاسبان **الحاصل** از قوت رسائی

بادشاه سرایمان استوار است و از مدد پرورش او که در حق عالم است درگاه

حکومت گاه را مثل دارا در بان میباشند و این دلیل است بر کمال سخاوت و عظمت

ملک رانی شاه یا آنکه برای پرورش عالم در بارگاه خود سرداران همچو دارا را موقوف گردانند

**قوله** سجل گیر و دار کاشتگان شهر و دیار بهر قاضیان قضا قدرت در تزیین و در محفل

ترتیب و آیین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدمین

سجل قبایل و مهر نوشته گیر و دار فرماندهی و حکم رانی کاشتگان و کلا و عمال دیار

بالکسر شهر تزیین است مثال حکماء مسند تکیه گاه فرامین جمع فرمان مقدمین

آنکه از همه پیشتر نشیند **الحاصل** حکومت حکام و عمال شهر و قصبه بموجب شریعت

معظم است و در مجلس ترتیب و آرایش فتوی قاضیان از جهت اطاعت شریعت بر

فرمان بادشاه مقدم **قوله** در تردد شریع شرع کرد و تعصب از دامن جد و جد نشاند

و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشاند و ترو  
آمد و رفت شارع راه برزک و پیدا کننده راه دین کرد و غبار تعصب طریقی فدای شرع  
راه راست و دین اسلام جد و جهد بر واحد یعنی کوشش و توانائی مقربان مراد  
از علما و مجتهدین و غیره الهام آواز غیب **الحاصل** بادشاه در سلوک راه محبت  
غبار طریقی و حمایت که امر مذموم است از دامن خود دور کرده و محبت هر یک را  
از آنکه و مجتهدین در دل خود بجای خود یعنی بقدر مرتبه و درجه هر یک نشاند **قوله**

دلیل محبت پیش روی اصحاب کبار بر همان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار  
دلیل بر سر و کلاه و کنایه از نشان محبت جا کاوش سخن اصحاب جمع است مراد از این  
پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام کبار بزرگان بر همان **الحاصل** بر بزرگی و پیشوایی  
شاه اقتدای او با صحابه رضی الله عنهم دلیل است و بر پاک سرشتی او محبت ائمه علیهم السلام  
و الشایر بر همان **قوله** مشنوی صرف نیکان همه تو لایش بر بدن ضربت تبر  
صرف خرج تولاد و ست داشتن تبر اینرا شدن **الحاصل** بادشاه دوستی  
نیکار دارد در دل خود جاد و از بدن خود را دور دارد **قوله** کرده از هم جدا حق و باطل

دو جهان مزرعیت او حاصل حق ثابت و سزاوار و راست و واجب و نامیست از  
نامها الهی باطل ناچیز و ناحق و شیطان مزرع جا کشتکار حاصل بقیه خیر و نقد خیر  
**الحاصل** بادشاه در مزرعه دو جهان همین حاصل دانسته که حق و باطل را از  
یکدیگر جدا کرده یا آنکه بادشاه حق و باطل را از یکدیگر جدا کرده برای خلق همین حاصل

دارین شماره زیرا که در عدم تمیز خلق را نقصان ایمان است **قوله** نفس سرکش ز

زیردستانش به در پرستش خدا پرستانش زیر دست تابع و مطیع **الحاصل**

نفس اماره مامور و محکوم شاه است و خدا پرستان در پرستش او یعنی اطاعت او میکنند

یا اگر دشمن پرستش ضمیمی باشد و در بعضی دروازه یعنی خدا پرستان عبد شاه و پرست

اویند و بر دروازه او حاضر باشند و آیراد الفاظ سر و دست صفت تناسب است

**قوله** عفت از رافتش مدارائی به حلقه در گوش شرع دارائی به عفت درشتی مدارائی

رعایت و صلح و آشتی کننده رافت یعنی بوم بحث بخشودن و مهربان شدن **الحاصل**

درشتی از رافت شاه صلح ساز است یعنی بعد دیدن رافت او کسی درشتی نمی کند بجز فحش

و بادشاهی او بهمه وجوه حلقه بگوشتش یعنی محکوم شریعت است **قوله** نظم هر کار و با

بر شرع است به کفر ابراهیم مدار بر شرع است به نظم ترتیب و آرایش مدار جای کردش

**الحاصل** همه کار و بار مطلق و دیار شاه تابع شریعت است حتی کفر هم با نقیاد او

است **قوله** نخل بدعت نشانگان بجز بختن سر بر گرفتگان بجز نخل درخت بدعت

چیزی نو در دین پیدا کردن بر سر بر گرفتگان کشتن **الحاصل** در عهد شاه وجود

بدعتیان بجز درخت بی بر است و تن سرکشان خالی از سر یعنی ذات شان معدوم **قوله**

گر ز دار القضا نشان آرنده آسمان را گشان گشان آرنده دار القضا حکم نشان اطلاق

**الحاصل** سیاست شاه آنقدر غلبه حقیقت دارد که مولا ان دار القضا اعلام می

آرنده غیر از حاضر شدن مقدم و فلک نیست که سرور در پیش آورد **قوله** تابانار و سخا



الجشع باللب نفیسه ترسار و زرع با تحاب ابریه دریا تقبده بالغ کرم و مراد از خشک  
 زرع بالغ کشت **الحاصل** سحاب که از دریا آب بردن عادت اوست تا آب از دیام  
 که شرع برپاکی او حکم نماید بنابر ذراعت هر چند خشک لب باشد تا قبول نکند **قوله**

چون نورزد غرور باعد با غره کردش شریعت غرا با لفظ چون برای علت است یعنی  
 چرا غرور بالضم غریختن مراد از ان کبر و مستی باشد غره بالضم سردار قوم و بزرگتر و اول و  
 بمتر هر چیز غرا بالغ روشن **الحاصل** پادشاه با دشمنان خود مستی چرا نکند

زیرا که اعتیاد شریعت روشن او را سردار قوم و بهترینم کرده اند **قوله** سیوم شان  
 و شوکت و جاه و حشمت **یعنی** صفت سیوم شاه لوازم سلطنت است باید دانست که مصنف  
 علیه الرحمه در ذکر اوصاف شاه اول از حمد و بعد از ان از ثنات و منقبت فراغت کرده  
 شروع در اوصاف دیگر نموده **یعنی** در ذکر اوصاف هم تینار مابت ترتیب ملحوظ داشته

**قوله** باید که بلند نشان سایه وار سر بر زیر پانهند تا در آستان زمین آسمانش  
 سجده بجا دهند **الحاصل** ضابطه است که سایه اول زیر پا افتد بعد از ان دراز گردد  
 پس مالی نشان را ضرور است که تا اول لباس عجز بر خود راست نکنند در پستان شاه  
 که زمین آن در بلندی همسر آسمان است سجده بجا نیارند **یعنی** راه دخل در ان نیابند **قوله**

گرد سجد در کبش که بر پیشانی نشانی که از فرق فروت در ان سایش فرکاه کیا پس  
 نمید کاف اول که سایه و ثانی بیانیه فرق در ان دو ستاره است نزدیک قطب و بالغ  
 شان و شوکت گمان جمع کی بالغ **یعنی** پادشاه پادشاهان و ملک الملک

و شاهنشاه و لقب پنج پادشاهان است که برترین همه سلاطین اندکی کاوس و  
 کیمس و کی قباد و کی لهراسپ و کی مرثا **الحاصل** هر که غبار سجد درگاه شاه  
 بر پیشانی نشانید رتبه اش چنان بلند گردید که از فرق بلندش دیده کلاه خسروی دید  
 یعنی شاهی یافت **قوله** هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و هر که زود وفات  
 ساخت دین و دنیا در باخت باخت اول بمعنی بازی کرد و ثانی از دست داد  
**الحاصل** هر که آبادی شاه را دوست نداشت بدرجه آبادی نرسید و هر که از  
 بیوفانی جست او اواره دارین گردید **قوله** تا بر بنیان بهوایش نیارد کوهر آب شهوار  
 بر نزارد **الحاصل** تا بر بنیان درباریدن محبت شاه را شریک نکرد اند کوهرش آبرو  
 و مرتبه اقبال شاهان نباید **قوله** کبیر بنده مهین قدرش به پا بوسی سیر بر عرش نظیرش  
 به پایه میری و سلطانی و کترین چاکر فلک چاکرش در خوان کسری نوازش عالی  
 مخاطب به شاه نواز خانی کبیرین بالکسر کوچک مهین بزرگ چاکر نوکر مخاطب ملقب  
**الحاصل** ادنی غلام بزرگ قدر پادشاه از برکت پا بخت او برتبه امیر و شاهی ممتاز است  
 و چاکر کیه آسمان چاکر اوست در فیض سانی عالم یزیر کی خطاب شاه نواز خان سرفراز  
**قوله** در بزم گاه عشرتش جمشید را مشرب جریه خواری و بر درگاه همتش خاتم رانصب  
 خاتم داری جریه مقدار یک آشا میدن خاتم کبیرتای فوقانی و مشهور بفتح آن نام  
 جوانمردی است معروف خاتم کبیر و ففتح آن نیز جایز بمعنی انگشتی **الحاصل** در بزم  
 عشرت شاه جمشید که در محل آرائی نشاط از شاهان زمانه سربلند تر بود جریه خوار است

و بر درگاه هست او حاتم که در جود و سخا از عالی همتان دوران شهر تر بود و مهر دار  
یعنی خدمتکار و حاتم و حاتم صفت تصویف است **قوله** قضا به کمان تدبیرش قدر  
انداز و الهام بسرکوشی ضمیرش سرفراز قدر انداز حکم انداز که نشانه بندی او خطا نکند  
الهام در دل افکندن و آنچه در دل افتد از جانب خداست و الهام از سرکوشی آنچه آید  
در کوشش گویند **الحاصل** قضا از تدبیر شاه راست کار است و الهام از سخن کردن  
بکوشش عزت دار است **قوله** مشنوی شوکتش کرد در آمدی بمکان باشق  
شده چهر زین و زمان باشق شکافته شدن چهر حلقه **الحاصل** شوکت شاه  
که او خلک براتب بلند است اگر یک جافراهم آمدی از فراوانی چشم چهر آسمان شکافته  
شده **قوله** هشت جنت کلی زبستانش بهفت دریای زعمانش بهمان نام  
دریائی که مرورید از آن براید و نیز نام شهر است قدیم از زمان جاهلیت خراب  
است و شاید که دریای مذکور منسوب بآن شهر است چنانچه دریای مصر و غیر **الحاصل**  
آرایش بستان شاه را هشت جنت بمشایک کل یعنی دهن بس کم است و پیش بحر فیض  
او بهفت دریای همچو یک نم است **قوله** لندرم کرده سنگینش کوه و گونشاند تکلیفش  
کو بالفتح بمعنی مغاک تنگین یا بر جای کردن **الحاصل** بادشاه از کثرت علم چنان  
سنگین گشته است که تنگین او کوه را گونشاند یعنی در غار انداخت یا غار ساخت **قوله**  
پر شد از حرف حشمتش و بهیم به جذاشان و شوکت سخن **الحاصل** از فیض فکر حشمت  
شاه که دهن من را نبرد کرده است شوکت سخن من بدرجه اعلی رسید **قوله** در شایسته

زار چند بهای که نمی میکند بلند بهای **الحاصل** در نسبت شای شاه هر صفتی که باعتبار  
 رتبه بلند قدر باشد پستی مینماید **قوله** فخر گردون بجاست اقبالیت با خاک است  
 نسبتش عالی است فخر نیز کی گردون آسمان اقبالی صاحب دولت و مقبول و ملازم و  
 یای آن فاعلی یا نسبتی **الحاصل** اگر آسمان فخر کند سزاوار است زیرا که اقبالی است  
 یعنی ملازم شاه است و اگر نسبتش عالی باشد بجاست زیرا که خاک مله است یعنی مطیع و  
 عاجز شاه یا آنکه آسمان اگر فخر کند که من صاحب اقبال هستم سزاوار است زیرا که مطیع  
 شاه است ازین رو نسبتش بلند است **قوله** نه بهین شاه کشورش خوانند بهر چه  
 سرورش دانند **الحاصل** بادشاه بهین در آباد کردن ملک یعنی نورس و پرور  
 ساخته او است بخت کار نیست بلکه در همه چیز یعنی بجمع فضل و بلاغت و فنون سزاوار است  
**قوله** نه بجایش عدیل و نی بهنر صد فلاحون هزار سکندر **الحاصل** فلاحون  
 حکیم که دانای دهر بود اگر صد کس مثل او باشند به دانائی شاه مقابل نشوند و سکندر  
 بادشاه که سلطنت بیفت اقلیم داشت اگر هزار کس همچو او مانند برتبه شاه همسر نکردند  
 و این صفت رالف و نشر غیر مرتب نامند **قوله** چرخ گردان کدام صبح دماند که برویش  
 و آن یگانه اند **الحاصل** آیه قرآنی و آن بَكَادَ الَّذِينَ كَفَرُوا  
 لَيَزْفِيكَ بَابُصَارِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَنْجُونٌ برای  
 دفع چشم بد موثر است ترجمه اش آنکه هر آینه نزدیک است که کافران بلغزانند ترا  
 بچشمهای بجز خود چون شنیدند قرآن را میگویند او دیوانه است پس هر صبح که از فلک



پیدا شود برای دفع کزنجشتم بد بر روی شاه آید مذکور می خواند **قول چهارم** عدالت

یعنی صفت چهارم شاه انصاف است **قول** که بصفت نصف بعالم علش

ساخته و کوشش ستمیدگان را به صدای کوس عدالتش نواخته عالم بفتح لام ماک

حق علم بفتحین نشان و نیزه و نام و کوه و کنایه از مشهور کاف صفتیه **الحاصل**

بادشاه از صفت انصاف در کائنات خود را بشهرت انداخته و از آوازه

نقاره عدالت خود کوشش مظلومان را بر ساخته **قول** به پمانه انصافش در دهمه

صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر او است کزاف پمانه پیاله در دونه نشین صاف

آنچه از آرایش که ورت پاک کرده باشد کزاف یهوده **الحاصل** در پیاله انصاف ثا

در دواز آرایش پاک یعنی قایم مقام صاف است و هر که از غیر او دعوی عادلیت کند

یهوده است و در دو صاف رعایت تناسب است **قول** اگر چه پیش ازین نوشیروان

ممتاز باین لقب و الاربت بود آن سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت سراب

بالفتح زمین شوره که در آفتاب می درخشد و از دور بآب می نماید و بعضی گویند بخار است

آب نما و کنایه از بی اصل و بی حقیقت محیط احاطه کننده و مراد از دریا عظیم که باطراف

عالم محیط است **الحاصل** نوشیروان قبل ازین به لقب عادلیت مشهور بود او محضر

سراب بود بادشاه محیط است و او مجاز بود بادشاه حقیقت است **قول** نسیمی که از

محب عدل او نوزیده در باغ وستان کلی بر ویش نخل دیده و صبحی که از مشرق

انصافش ندیده بر تو صادقش بافاق نرسیده **الحاصل** تا نسیم از محب

انصاف شاه نوز و کل بر ویش نه خند یعنی شکفته نشود و صبح تا از مشرق عدالت  
 او ندمد عالم او را صادق گوید یعنی شکفتگی کل از نسیم و صادقیت صبح از مشرق  
 بتاثير عمل شاه است **قوله** اگر مبتاب رخ کتانی یکسده ماه تپانچه خور کلف است  
 اگر حرف ستم نفس زده کسی کرد و زبان ناطقه در معرض تلف ما مبتاب نور ماه  
 نخ تار کتان قسمی است از حریر که بعکس ماه پاره پاره کرد و تپانچه ضرب سر دست  
 بر و کلف داغ سیاه که در جگر ماه است **الحاصل** در عهد عدالت شاه اگر  
 نور ماه یک تار کتان را پاره کنی باین منبر آسیده که داغ سیاه دارد یا سه تار یا پنج  
 کلف سیاه کرد و اگر حرف ستم از کسی بر آید زبان گفتگو کننده او در معرض  
 خرابی است **قوله** تند سیلی است کیا ہی از جان کند که خله اندیشه غضبش ابر را  
 از هزار جا مغز نشکند تند نیز سیل روانی آب خله بغتتین بر خلیه فی مثل سوزن  
 و درفش و غیره مغز شکستن پریشان کردن **الحاصل** اگر تند سیل یک برک  
 گاه ضعیف را حرکت دهد خله غضب شاه ابر را پریشان و تپاه سازد **قوله** بباران  
 مکرمتش گوش ازادگان در حلقه بیع و بیع حجاب معدلتش کشت بی حاصلان  
 در اجاره ریع مکرمت بخشش ازاده از جهان و ارست به بیع بالفتح فروختن و خریدن  
 ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و دخلی که از کشت حاصل شود **الحاصل**  
 ازادگان که پروا چیزی ندارند از مکرمت شاه بنده احسان پذیرفته اند و از عمل او  
 کشت بی حاصلان چنان بر حاصل است که خود منفعت آنرا اجاره میکند **قوله**

در کشور عمل کرده مای مذمتیان همه تحسینی و بالرزه فروشان بازار عیرانی معامله وی جسد  
 فروردینی دی بالفتح نام ماه سرافور دین بفتح اول و ثالث و کسر خامس نام ماه بهار الحاصل  
 در کشور عدالت شاه طایفه ارباب مذمت بدین تربیت و عزت رسیده که از کرده خود محمود  
 گردیده و سزاوار تحسین شده یا آنکه عادت مذمت شان به تحسین مبدل و منقلب گشته بهنجیز  
 از فیض انصاف او برهنگان را تصدیق دی مبدل باعتدال فروردین شده یعنی سررا  
 زدگان را معامله با بهار افتاده **قول منوی غفل کوس عدل از باش می عشرت مدام**  
 در جانش الحاصل از نام دولت شاه همیشه آواز نقاره عدالت برآید و جام او مدام از

شراب عشرت لبریز باشد **قول دین قوی** بجز و بیازوی عدل از انصاف او ترازو  
 عدل ترازو معروف و عدل و عدالت و درک و ادراک و نیز ترازوی زرین که در عدل گاه  
 شان آویخته باشد عدل ضد ظلم یعنی داد و مرد صالح و داد دادن و برابر کردن چیزی و پاداش  
 دادن **الحاصل** از تقویت عدل شاه دین را زور در دست و از انصاف او عدل  
 ترازوی عدل یعنی درک انواع نصفت که گویا پیشتر از آن غافل بود یا آنکه  
 ترازوی عدل برابر و راست است یعنی هر کس جزای عمل بمقدار آن میابد  
 یا آنکه عدل ترازوی برابری و راستی است یا ترازوی عدل که در بارگاه شان  
 می باشد **قول** با در پائی کنند در کلزار یا که خور و صد مبرک کل از خار پائی کردند  
 گوشت پاشنه بریدن برای منع و دیدن **الحاصل** اگر برک کلی را از خار  
 صدمه برد نظر عدالت شاه با در اقصا و قدر یا کار پردازان شاه راه

در حکومت پادشاه مکرر  
 به تحسین کنی شایسته و عقاب  
 می رسد یا از سر می ویر  
 در گذشته که می نوشته و  
 شایسته می پیوستند و الطاف

آمدن جلش نذند **قوله** ورزخاری خلیق زده سر پاره گریز نامیه سر پاره سر پاره

اول ظهور و بصره ثانی آغاز نامیه قوت بالیدگی **الحاصل** اگر از خاری صفت خلیق

وجود کسی ظهور یابد نامیه بخوف انصاف شاه از کلش گریز نماید که مبادا یحرم نشود نمای خاری

مخوبت غضب سلطانی کر قرار آیم یا لکن نامیه خود از نمایش غار کناره گیرد **قوله**

در بختی دو چار گشت خزان با کرد رم چون حرارت از آبان با آبان با اول ممدون نام

ماه فصلی ایام زیستان **الحاصل** اگر خزان بسوی درختی نظر کند بخوف مزاداد

شاه بگریزد چنانکه گرمی در ایام زیستان کم گردد **قوله** شیر در مهر تره لیسیدن با

کرک در خون خویش خیسیدن با بره بفتحین و بتخفیف با بچه کو سفند در خون خیسیدن

از بسیاری محبت خون غیر را خون خود دانستن **الحاصل** شیر در پرور شر

بره که غذای او است بتأثیر عدل به محبت پدری مصروف است و کرک نیز چون شیر

الفت خویشی مشتاق او است **قوله** عقل را سیرگاه ایوانش با عدل را عیدگاه دیوانش

**الحاصل** عقل نظر سیر انجام امور فطرت خود ایوان شاه را سیرگاه میده اند یعنی

مدام بهما نجا میماند و عدالت نظر به ستوار و قیام خویش دیوان شاه را عیدگاه می شمارد

**قوله** روش عدل و طرز داد ایست یا همه شاگرد و استاد ایست **الحاصل** این

عدالت و طور انصاف همین است که شاه میکند و درین فن او را رتبه استاد است و دیگران

پیش او پیشه شاگردی **قوله** بار ناموس خلق بر کردن پاوه چه زیباست کار حق کردن

ناموس پاس عصمت داشتن و کلمه ایست که در انتعاش طبیعت بطریق نجسین گویند

بسیار محبت در داده که بره و کرک در خون خویش خیسیدن با بره بفتحین و بتخفیف با بچه کو سفند در خون خیسیدن از بسیاری محبت خون غیر را خون خود دانستن شیر در پرور شر بره که غذای او است بتأثیر عدل به محبت پدری مصروف است و کرک نیز چون شیر الفت خویشی مشتاق او است



الحاصل بادشاه بارپاس عصمت کجالم بر کردن خود گرفته است آفرین چه خوشتر

زیباست یعنی بسیار نیکو اورا کار حق کردن **قوله** نجم شجاعت یعنی صفت پنجم شاه

شجاعت است **قوله** که بحديث نیروی بازویش حکایت سرچشمه زبان در کام و زبان

مردم شکسته و برآیده صفت رزمش کوش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر نشسته

حدیث بیان و خبر نیرو و بالکسر و ثانی مجهول قوت هفت خوان آنکه هنگام مقید شدن کی

کاؤس باژندران رستم در هفت روز چند دیوان جادوگر راکشته در انجا رسید

و اورا خلاصی بخشید و این را هفت خوان نجم نیز گویند و وجه تسمیه هفت خوان آنکه در هر

منزل بشکرانه عافیت مهمانی مردم میکرد و طعام می خورانید و در چهارگیری نوشته

است که هفت خوان رستم مراد از هفت منزل است در ایران که بجز رستم و انغصیا

در انجا کسی زرقه است **الحاصل** بعد شنیدن تعریف قوت پادشاه زبان کسی گفتن

حکایت شیر و کوش کسی شنیدن داستان هفت خوان یعنی جوانمردی رستم رغبت

کند **قوله** بازوی توانادم تیغش تبارک کردون شکاف اندازد و پشت صاف پیکار

قاف تا سازشت بالغی ترا شکست و ز میکرو کنایه از هدف بستن که هندی چنگی

گویند قاف نام کوهی محیط ربع مسکون که پانصد فرسنگ بالا دارد **الحاصل** با مانت

باز و دم تیغ شاه می تواند که بر سر فلک شکاف اندازد و بنایدشت صاف نوک تیرش با

میسزد که پشت کوه قاف را سوراخ کند **قوله** نه پیش اگر در خواب برسد و شیخون زند عجب که

در سیر از کمر از ان و رطه بیرون بر دهنیب بکسرنین دهنشت شیخون هنگام شب برسد و نما

تور دن الحاصل که نسیب شام در خواب بر دشمن تاخت آمد و ممکن نیست که در بیدار  
هم نه ان بلا نجات یا بدین بهمان خوف میرد **قوله** اند از کند شیر بندش از کند طره مهوشا

تاب برده و دشته نشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه خوبان در یک کار خانه آب خورد

الحاصل اند از کند شاه طره محبوبان را بی رونق کرده یا تحصیل پیش و تاب از طره

شان کرده و دشته شاه با غمزه خوبان یکجا آب خورده یعنی صلح ازل هر دو را از یک آب

و تیزی تیار ساخته و در جلادت و قتل عام متحد تاثیر گردانیده **قوله** زخمهای کار به پلارک

عاشق تارک و دبعیت سپرده و در تقسیم غنائیم تهو و جرات غنمان را غنیمت شمرده پلارک

بفتح اول و رابع جنسی از فولاد جوهر دارد و شمشیر و جوهر شمشیر و عاشق تارک صفت پلارک است

الحاصل باد شاه زخمهای کار را بشمشیر خود امانت سپرده است و در تقسیم تحایف

جو انودی وجود دشمنان را غنیمت شمرده یعنی تهو و غنمان را بعوض تحایف تقسیم دوستان کرد

و اگر تهو و جرات را فاعل شمارند نیز وجهی دارد یعنی خود تهو و جرات وجود اعدا را غنیمت

شمرده یعنی معدوم کرده **قوله** مشکوچ آور در دو روز کا سه سیر بستر انگشت چشم شیر بدرد

و غاب الفتح جنگ کا سه بفتح ثالث پیاله الحاصل باد شاه آنچنان جو انمرد است که وقت جنگ

خود چشم شیر را از کا سه سیر بیرون آورد **قوله** ظفر از تیغ او است قصه طرازی نیست بر دین زبانا

که در از آن قصه طرازی حکایت کند الحاصل ظفر از قوت تیغ شاه با مجاز ذکر میکند و زبان کفر

بتغلیب ظفر مای شاه بر اعدای دین سکوت و عجز اختیار کرده و طعن و شوخ خود گذاشته است

**قوله** زخم بریزد چو خورش بریم باطل از دست افکند مریم بر هم پی در پی الحاصل هرگاه خنجر

چون شمشیر شاه در صحنه  
دشمنان زخم بریزد و نیز از زخم  
لکه مان نماند چنانکه خود  
و جل که برای بار آورده و جایگاه  
دشمنان در آن صحنه حاضر  
بشد چنان زخمهای خود کرد  
زخمی که پیش کرده و مریم  
یکبار و مانع داشت از رفت  
مدام از دین الطف

شاه تن دشمنان را زخمی کند اجل خود را دست خویش بر آن مردم مرک اندازد یعنی فوراً بکشد  
**قوله** چون بزرگوار آشنا سو فاره باشد سفته است در دل شب تار رازده بالکسر چله گمان و ابله شوم  
 روده تابیده سو فاره دمان تیر و آن جائی باشد در پنج تیر که چله گمان را در آن بند کنند شب  
 بغتین سنگی باشد سیاه و براق و در زمی و سبکی همچو گاه ر بادل شب کنایه از نصف شب  
**الحاصل** بادشاه چنان حکم اندازست که هرگاه گمان رازده کند یعنی متوجه نشانه بندی شود  
 تیرش در دل شب تار یک یعنی میان شب که انتهای مرتبه سیاه است بسو راخ کردن شب  
 که او هم سیاه و موهوم الوجود است خطا کند **قوله** تا ظفر نامها کند رقم یاد قلمهای دست  
 کرده قلم قلم کردن تراشیدن تا تعلید **الحاصل** بادشاه برای تحریر فتاویهای خود بسیار  
 قلم دست دشمنان را تراشیده یعنی کثرت قتل خصما را باعث شهرت فتح خود دانسته و  
 بعضی جاچه قلمها که دست کرده قلم دیده شده یعنی کثرت فتحهای شاه دست کاتب بسیار  
 قلم تراشید تا نام رسیده **قوله** از گانش بخت تیر خطا قبضه از دست او گرفته قضا خطا  
 ضد صواب و نام شهر که تیر آنجا شهرت دارد **الحاصل** بادشاه تیر خطا را گاهی پسند کرده  
 زیرا که اشتراک معنی حمل بر عدم قدر اندازی دارد و یا آنکه تیر شاه در نشانه بندی گاهی خطا کرده و  
 قضا از دست او قبضه گرفته یعنی شاگردی کرده است **قوله** از زوایای خصم گشته بین  
 هیچکس تیغ کین زانده چنین **الحاصل** تنهای خصم که هر درونی است از دشمنان کینه مرنا  
 گشته شد تا بحکم ظاهری چه رسد آنکه از دولت کینه شاه تا مراد اعدا نیز سر انجام پذیر نیست  
**قوله** می چکاند بیزم و رزم مدام ساغزش ز مهر و خمرش بهرام **الحاصل** بزم شاه چنان

عشرت انگیز است که ساغرش نهره را نجات آب گرداند و رزمش چنان خون ریز که خنجرش  
 هیچ را از شک میتاب سازد یا آنکه بزم و رزم شاه از کثرت عشرت و دلاوری زهره و مرج را  
 متوجه تماشاگردانین صنعت لع و نشر مرتب است **قوله** بیشه رزم باغ و بستانش با صحر  
 شیر خدای خفتانش خفتان نوعی از جبه و جامه که روز جنگ آنرا می پوشند و بقا و کثرت کند  
 گویند شیر خدا رجب است لقب جناب علی مرتضی علیه التحیه و الثناء **الحاصل** پادشاه  
 بسبب آنکه محبت شیر خدا را خفتان یعنی پناه خود دارد و سحر آجنگ با هیچ باغ و بستان سیرک  
 خود می شمارد یعنی مطلقاً خوف رزم ندارد **قوله** ششم سخاوت یعنی صفت ششم شاه سخاوت  
**قوله** که کثادگی کفش تنگی در جهان نیک داشته الا در دل بدان و دمان خوبان **الحاصل** پادشاه  
 دست سخاوت خود را چنان کشاده که نام تنگی بجز در مقام در عهد خود باقی نداشته اول  
 دل بدان که از بد خود و تنگدل اند و دمان خوبان که از تنگی مانی خوبی شان افزود میشود و ایراد  
 الفاظ کشادگی و تنگی از قبیل صنعت متضاده است **قوله** پردانیک از روی عیبها کشیده بر چشم  
 بد بینان بسته و قفلها نیک از در گنجها برداشته بر دمان سخن چینیان گذاشته **الحاصل** پادشاه  
 را از عطا و کرم خود چندان سیر و مستی گردانیده که بدی از چشم بدان دور گشته یا آنکه عطار آنقدر  
 صرف هنرمندان نموده که عیب از هنر مبطل گشته و بد بینان را با کجیب گیری مانده **قوله** طبع از  
 وارستان یاس منکام سوال و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال **الحاصل** طبع که بر جا  
 نایب است از عطای شاه بمراد خود رسیده و فلک را مهر و ماه و نواله اند که از خوان نوال او  
 برداشته لفظ خور و خور تجنیس تام است و نواله و نوال تجنیس زاید **قوله** کوتاه دستان بلند سودا

و شاه از روی عیبها کشیده بر چشم  
 بد بینان بسته و قفلها نیک از در گنجها  
 برداشته بر دمان سخن چینیان گذاشته  
 الحاصل پادشاه را از عطا و کرم خود  
 چندان سیر و مستی گردانیده که بدی  
 از چشم بدان دور گشته یا آنکه عطار  
 آنقدر صرف هنرمندان نموده که عیب  
 از هنر مبطل گشته و بد بینان را با  
 کجیب گیری مانده قوله طبع از  
 وارستان یاس منکام سوال و فلک از  
 ماه و خور نواله خور خوان نوال  
 الحاصل طبع که بر جا نایب است از  
 عطای شاه بمراد خود رسیده و فلک  
 را مهر و ماه و نواله اند که از خوان  
 نوال او برداشته لفظ خور و خور  
 تجنیس تام است و نواله و نوال  
 تجنیس زاید قوله کوتاه دستان  
 بلند سودا

خور و ماه



آنچه شب خواب بیند صبح از باغ تعبیر بخایش کل مراد چشند کوتاه دستان بلند سودا محتاجان بر  
 امید تعبیر بیان خواب و خبر دادن از مراد آن **الحاصل** مغلسان که خیالات کوناگون در حصول  
 دولت دنیاوی و در دل نمی شب همان خیالات را بخواب می بینند و صبح از سخاوت شاه کج  
 سودای خود حسب تعبیر سود می یابند یعنی بکام دل میرسد **قوله** هیچ کس از و الا  
 همتان شریف عطائی ندوخته که دستی بآن دراز نشود و هیچ کدام از ماند که کس را  
 و یک سخائی چنان نه پنجه که حرف گیری خامی زبان زد طعن نه کرد و  
**الحاصل** هر که از و الا همتان به سری سخاوت شاه قصد عطا کردن  
 دست عیب گیری دیگران بخود دراز یافته یعنی معیوب و خجل شدن با آنکه دست عطا  
 شاه بر خود دراز دیده و هر که از منعمان بمقابل شاه پیشه کرم اختیار نموده حرف  
 خامی از زبان طعن شنیده یعنی مطعون بخامی گردیده **قوله** بنیم همتش کل شکفته از شا  
 میروید تا کف غنچه بر خورده خود مشت فشار در خورده بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز عموما  
 و ریزه زر خصوصاً و در استعمال خورده کل آنست که بعرنی بذر الورد گویند مشت افشرد  
 مشت بند کردن **الحاصل** در عهد شاه کل از شاخ شکفته برمی آید تا صورت غنچه به  
 بند کردن بذر خود ولالت نکند **قوله** در تیر باران فاقه زر بسپری بر نداشتا از کراسته عطا  
 شاهین میزان صورت لا بر نیار و تیر بالکسر بسیار معنی دارد اما تیر باران بر زرش ماه تیر  
 که هندی ساون گویند یا بارانی تیر معروف که لفظ سپر مقتضی آنست شاهین زبان  
 ترازو که خارا همینست در میانه خوب آن زر بسپری بر نداشتا بسیار بردن است و

در دنیا و دنیا طلبی که منتهی عطا  
 اختیار کرد دست دیگران را  
 آن دراز شد و غنچه خالی  
 و هر ماند که سری که سخاوت را  
 پیشه خود ساخت و یکبار  
 غنچه مطعونش با خنجر  
 خنجر از بی بالکسر  
 و این صفت کسی که  
 خنجر از او بر شاه کرده  
 بود و تیر بارانی خود نمود  
 در الطعن

کنایه از بی وزنی **الحاصل** پادشاه در عین قحط سال لمجاظ آنکه از کثرت زربخشش وقت وزن زبانه ترازو بصورت لاکه در عربی کلمه نفی است شایسته پیدان کند زرب سپرد بدین

بی وزن و بی مدعای کند **قوله** آرزو ما همه در بر کشیده حصول و برات ما همه سلم

خریده و حصول برات تنخواه و حصه سلم بفتحین پیش دادن بها **الحاصل** در عهد شاه حصول معشوق آرزو ما است خوابش با عالم را در بر کشیده دارد یعنی خود را عاشق آرزو ما پندارد و تنخواه

که متوقع وصول است پیوسته وصول پیوسته باشد کویا خود وصولش بطریق سلم خریده دارد **قوله**

جوهری بحاب عرق کوهر ریزیش و الکی آفتاب کرم تلاش زربخشش **الحاصل** عبا

که کوهر بار است از کثرت سخاوت شاه تاب سر بر آینا آورده از غلظت آب گردیده و آفتاب که

کیمیا گریست از فراط بخشش او طاقت اهتمام در خود ندیده حیران باد و به جستجو **قوله**

اگر در ریاست بجاک نشانده او است و اگر کان است باب رسا زده او بجاک شستن

کنایه از پربار شدن و تباه گردیدن و باب رسیدن کنایه از پخته شدن و شرمند

گشتن **الحاصل** اگر در ریاست است از کوهر پربار کردن شاه است

در انتظار آنکه شاه در کی می طلبد و اگر کان است از زرب جوهر پخته کرده او است

امیدوار که زر کدام وقت می خواهد یا آنکه دریا از غایت جود خراب کرده شاه است و

کان از نهایت عطا ذلیل ساخته او یا آنکه دریا و کان را از بخلالت یا از غم خالی شدن

خود با کثرت جود شاه چنین حال رفته که بی بجاک نشسته و دیگر آب گردیده **قوله** مشکو

چون قضا دفتر وجود نوشت یا برگز او برات جود نوشت **الحاصل** بهنگام حکم الهی بیک

از کوهر ریزیش که در عین این  
خوبی صفت کثرتش که کوهر  
نیکی است آفتاب کرم تلاش  
جوهری بحاب عرق کوهر ریزیش  
که کوهر بار است از کثرت سخاوت  
کیمیا گریست از فراط بخشش  
اگر در ریاست بجاک نشانده او  
کنایه از پربار شدن و تباه گردیدن  
گشتن **الحاصل** اگر در ریاست  
در انتظار آنکه شاه در کی می  
امیدوار که زر کدام وقت می  
کان از نهایت عطا ذلیل ساخته  
خود با کثرت جود شاه چنین  
چون قضا دفتر وجود نوشت یا

ارادت کن جمیع ماسوار پیدافزود و حال هر جزو کل بر لوح محفوظ مرقوم شد خواه جود بر کف  
شاه افتاد یا آنکه برات جود عالم متعلق بکف او شده یا هر وجودی را براتی معین ساخته شد

و برای کف شاه برات جود مقرر گشت قوله کف او قلم است و جود سحاب به گشت

امید عالمی سیراب قلم بضم اول و ثالث شهری است میان مصر و مکه متصل کون  
طوبی که قلم دریائی است که بدان شهر منسوب است و گاهی بطور مجاز فقط بمعنی

دریا نیز می آید سحاب الفتح ابر الحاصل چنانکه سحاب اندر یا آب برده زراعات را  
سیراب سازد جود نیز از دست شاه سرمایه حاصل کرده جهانی را فیضیاب میگرداند

قوله لا فدا پیش از پری دریا پوچ کرد که هر جاب آسای پوچ تخی آسانند الحاصل

اگر دریا پیش شاه لاف زند یعنی دعوا کند که کو هر بسیار دارم کیسه وجودش چنان تخی خواهد

شد که در مایش از فراوانی عطای شاه مثل جاب که در طرقة العین موجود و معدوم

است در نظر ممکنان کآن نمیکنی خواهد شد بالکه اگر دریا دعوی مخلو بودن پیش شاه

نماید کو هرش که باعث فخر است چون جاب پوچ و نا چیز کرد قوله و عن ۱ و ۲

شه و وفای پیش انتظاری گذشته تکیه کیش الحاصل برای یک باد شاه مردم کثیر

مطالع باشند همچنین یک وعده شاه با چند تا وفاست و انتظار بیچگونه تکیه گاه آن نیست

یعنی بوعده او انتظار کردن نمی افتد و بای انتظاری برای تکیه است قوله به در

سکه شاهی در درم غرق کیسه های الحاصل ماه هم باعتبار داغ کلف مسکوک

شاه است یعنی بیض سکه او را بی کیسه های منظمی که در بعضی از کثرت کالا منقرض شده

و لفظ ماه و ماهی صنعت مقابله است چه ماه فوق سما و ماهی زیر زمین است **قوله** کمترین بذل  
 ملک و شهر و ده است یا نقد صد کچ صرف یک بده است یا بذل بالغ فتح خرج و مراد آن  
 بخشش الحاصل از فی ترین جو د شاه اینست که بسایل خود ملک و شهر و  
 ده می بخشد بلکه زر مقدار صد کچ را بیک طلب میدهد اینست بدان صورت است که بذل را  
 بی اضافت خوانند و اگر بذل را مضاف کنند این وجه هم وجهی مینماید که در هر اقلیم و بلد از جانب  
 شاه مصارف نامقرر است که زر مقدار صد کچ را بیک طلب میدهند **قوله** کار افتاده ابر  
 نیشان را با دیده آن دست کوهر افشان را با کار افتادن پیش آمدن مشکل و پیش  
 آمدن کار **الحاصل** ابر نیشان کوهر افشانی دست شاه را دیده حیرت زده و مشکل افتاده  
 ماند یا آنکه ابر نیشان وقت کار افتادگی سوی دست شاه دیده متوقع برآمد کار از دست زوی  
 باشد یا آنکه کثرت عطای شاه دیده ابر نیشان را در فراهم آوردن کوهر فکر تازه شد **قوله**  
 همه سعی آفتاب اکبر پازد جو دشمنوز تقصیر **الحاصل** با وجودیکه آفتاب  
 کیمیاگر است همه تن کوشش کرده در پیدایش زرد جوهر توجه نمایند مقابل جو د شاه قاصر  
 الخدمت است یعنی معمولاتش بچو د شاه کفایت نکند یا آنکه آفتاب معترف بقصور خود است که  
 اگر در پیدایش جمله معنیات همه تن سعی شوم جو د شاه را وفا نکند **قوله** سالیان بر سوال  
 لب نه نهند یاد و جهان را بیک طلب بدهند **الحاصل** بغیض عطای شاه عالم آن قدر  
 مستغنی است که هر چند خدام شاه شب و روز در تلاش اند که اگر کسی یکبار نام طلب بر زبان  
 آورد و جهان را در عوض یک طلب بدهد یا این سخن کسی قصد سوال نمیکند یا آنکه خدام



شاه یک طلب یعنی در اول سوال دو جهان را میدهند و سایلان را بار دیگر ب بر صوال نهاده و  
 بعضی کر طلبیدن حاجت نمی افتند **قوله** هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا یعنی صفت  
 هفتم شاه صورت زیبند و حسن جهان آرا بنده است **قوله** هفتم که ابراهیم بر یوسف میراث

رسیده بود و تا غایت در تنق غیب بود و بعد از آنکه روزگار امانت سپار باز

تسلیم ابراهیم نموده تا غایت تا حال تنق بختین پرده غیب پوشیدگی و دیعت

بالقاع امانت تسلیم سپردن و نسبت میراث از ابراهیم بر یوسف شاید همین باشد که در کتب

است که او تعالی شانه حسن را سه حصه کرده دو حصه بحضرت سارا زوجه ابراهیم علیه السلام

و یک حصه تمام بخشیده پس از بطن شان حضرت اسحاق علیه السلام و از صلب شان

حضرت یعقوب علیه السلام و از صلب شان حضرت یوسف علیه السلام تولد فرمودند

**الحاصل آن حسن** که واسطه بواسطه از ابراهیم علیه السلام یوسف علیه السلام بتفصیل

مذکور رسیده بعد حضرت یوسف علیه السلام باز دیر در غیب امانت بود و حال روزگار امانت

دار آنرا باز حواله ابراهیم ملول شاه نموده است **قوله** اهل نظیر نایانند چشم تماشایش گذارند

و از باب محبت بیدلایند که دل بتولایش سپارند **الصلی** اهل نظر که روی شاه

بینند بسیار خوش بینش اند و از باب محبت که دل را وابسته تولای او دارند بسیار خوش عشق

اند **قوله** جبهه بدر خانی شعل وادی کلیم ماضی شکفتگی کلزار ابراهیم جبهه بفتح اول و ثانی

پیشانی وادی کلیم مراد از وادی امین که آنرا وادی مقدس نیز گویند و آن صحرا نیست که آنجا

ندای حق سبحانه موسی علیه السلام رسیده کلیم لقب موسی علیه السلام غاصص حسار

الحاصل پیشانی شاه بجن و جمال بجز نوریت که بگوه طور بشاهده موسی علیه السلام بماند  
 بود و خسار او همچو کلزاریت که بمعجزه ابراهیم علیه السلام شکفته شد قوله افسانه  
 قاش خوابها هم نهال و حکایت خرامش نفسها هم پامال قامت قد نهال بالکسر درخت  
 سوزون و نورسته و نهالی و بستر و پندی سرفراز و درینجا منظور شاعر نیز همین معنی می  
 نماید خرام بالکسر روش خوش و رفارناز آینه الحاصل از شنیدن افسانه قامت  
 شاه خوابهای عالم را سرفرازی نصیب است و از حکایت خرام او نفسهای خلق را دیوانگی  
 و بی طاقی حاصل است و بقول بعضی خوابها هم خیال یعنی خوابها بقرار و شیدا است قوله

در عشرتکده محبتش دلهای حزین بی غم و در بهارستان طلعتش نگاه مای پشمرده پر زخم  
 حزین غم دارنده پشمرده بکسر اول و ضم ثلث غمگین و افسرده پر زخم شاداب و ترو تازه الحاصل  
 محبت شاه دلهای خلق را از درد و غم دور سازد و تماشای رخسار او نگاه مای عالم را از

تازکی رساند قوله پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام  
 خورشیدیش الحاصل آنکه در عیش و عشرت با پرویز دعوی برابری دارند از بزم  
 شاه جرعه خورند و کسانیکه در حسن و خوبی با نور ماه همسری کنند از روی او که همچو خورشید است

اسیر دام کب فیض باشند قوله مثنوی دیده خورشید زار از رویش پاسبانان  
 شام از مویش الحاصل دیده هر کس از تماشای روی شاه خورشید زار است  
 یعنی روشن و دماغ هر یک از بوی موی او سنبستان است یعنی معطر قوله دست بر دل

نعلتش خوبی پایی در کل نه قاش طوبی پادست بر دل کنایه از کمال حیرت و بی طاقی شدن

پای در کل متلا و مقید **الحاصل** خوبی خود عاشق طلعت شاه است و طوبی خود گرفتار قات

اوست و اگر بای خوبی را واحدی اراده دارند تقریر معنی آنست که هر خوب و از روی شاه

متخیر و طوبی از رشک قامت او پای در کل است در بنصورت بای طوبی اما پسند **قوله**

عارضش نو بهار باغ ارم با داغ پروانگی چراغ حرم با ارم کبیر اول و فتح ثانی جنت شاد

حرم مراد از کعبه معظمه **الحاصل** روی شاه باغ جنت را بهار است یعنی زینت

بخشد و چراغ حرم سوخته پروانه شدن او یعنی حرم محرم چندان عشق پروانگی اومی دارد

که داغ آن عشق چراغ شده یعنی بتاثر عشق داغ بجای چراغ در حرم روشن گشته **قوله**

کرد آینه را تجلی خیزد از مهر ساختش لبریز **الحاصل** بادشاه بهرگاه روی خود را

در آینه دید از پر تو مهر دور رخسار چون مهر خود آینه را لبریز تمثال کرد یعنی آینه را لبریز تجلی گرفت

**قوله** این تصرف نه مهر داشت نه ماه بهرنگاهی که رفت داشت نگاه **الحاصل** بهرگاه

شاه که از چشم بیرون رفت داشت نگاه یعنی کار کرد و بیجا نیفتاد این کمال بر مهر و ماه تفوق دارد و یا

آنکه بهر نگاه تماشا می که بر روی شاه افتاد شاه آنرا نگاه داشت یعنی بهمانجا مقید کرد و باز گشتن

نماد این کمال حسن روی شاه است که در مهر و ماه نیست **قوله** در دل دلبران تصرف از و به

عشق یعقوب و حسن یوسف از و **الحاصل** محبوبان تصرف یعنی جذب دل عاشق

جانب خود از شاه آموخته انبیا آنکه شاه دلبران را بر خود شیفته گردانیده است و حسن و عشق هر دو

از شاه ظهور یافته اند **قوله** که هر عشق را دلش مخزن باد آن حسن را خوش خرم **الحاصل** مخزن کجا

خزانه خرم انبار **الحاصل** دل شامخزن که هر عشق است و رخ او خرم آن حسن یعنی پادشاه

حسن و عشق برود دارد **قوله** پیش رویش بهشت ساخته و بلجذاخوی صاحب این خواسته رو  
 شرمند جذاکله مدح و بمعنی زهی استعمال دارد خوی بضم اول و ثانی مجهول خصلت  
**الحاصل** از مقابل روی شاه جنت شرمندگی کشد یعنی خجل است زهی سیرت است  
 صاحب این سیرت را و اشاره این راجع بمعنی مصرع اول است و نیز به مصرع ثانی اشارت انتقال از

وصف رو است بجانب سیرت شاه **قوله** می مهرش حصار هوشم باد به ساغر خوش  
 پرست نوشم باد به حصار بالکسر قید نوش خوراک و شیرین و گوارا **الحاصل** شراب محبت شده  
 پناه هوش من باد و پیاله دل من که از آن شراب خوش پرست یعنی بغایت لبریز نوش یعنی  
 گوارای من باد **قوله** هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده یعنی صفت هشتم شاه خصلت  
 نیک و اطوار خوب است **قوله** صاحب خلق و کمال و جامع صفات جلال و جمال یعنی بادشاه  
 با وجود کمال که مقام فخر است خلق را شعار خود گردانیده و با وصف جلال که محل تجوت است  
 جمال را دوست داشته یا آنکه صاحب خلق و کمال یعنی بادشاه چنان سزاوار بزرگی است که خود  
 خلق و کمال او را صاحب خود میدانند و جلال و جمال جمعیت دهند صفات خویش می پندارند

**قوله** بمطالعہ تالیف الفتن بیکانگان شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی پیش رویش  
 خضر تشنه وادی رهنمائی تالیف الفت دادن و سازگاری و کتابیکه از کتب دیگر مستنبط باشد  
 مطالعہ واقف گردیدن و گردانیدن متن بالفتح سخت و دقت و بسن شرح بالفتح کشادن جان  
 بالتشدید راه بزرگ و شارح عام **الحاصل** از مطالعہ کتاب الفت شاه بیکانگان  
 چندان استعداد الفت برداشته اند که شارح متن آشنائی شد ندیده بیان کننده نکات للفت



و حجت افزای گردیدند همچنین براه تبعیت شاه خضر علیه السلام مشتاق بدایت و طالب  
 رهنمائی گشتند و در بعضی نسخ پیران خضراوی رهنمائی دیده شده یعنی بغیض شاهکرامان

همچو خضر علیه السلام رهنمائی شدند **قوله** آب سحاب تدبیرش نشانده غبار لجاج و غنا

و هم رو باینده نهال صلاح و سداد لجاج بالغت سبزه کردن عتاد بالکسر و شنه

و سبزه کردن صلاح بالغت خوبی و آشتی کردن سداد بالغت ستواری و درستی

و راستی کردار و گفتار **الحاصل** بغیض تدبیر شاه دور سازنده جنگ و عداوت است

و هم ظهور دهنده آشتی و درستی کردار است **قوله** ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت

خیر چشپی و چاشنی گیری شهید رافتش مورث لذت دیر چشپی ریزه خواری فضل خوردن

خیر چشپی سیری و استغنا شهید بالغت و الضم کلین راقب بفتح ثالث مهربانی مورث بضم اول

و کسر ثالث و رثه دار دیر چشپی **الحاصل** هر که از خوان همت شاه ریزه خورد اکسیر خورده

استغنا گردید و هر که از شهید مهربانی او چاشنی گرفت و رثه دار لذت علم گشت **قوله** کج

ماهیچه رای منیرش نور در دید ما انبار و بسیر نیچ شعاع ضمیرش کلوی آفتاب در فشار

ماهیچه علی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند فشار کلوی بفتح اول و کسر یا معروف و کنایه از تنگ

و ذلت **الحاصل** از شعاع رای منیر شاه نور دیده پرست و چشمهاینا شده اند و از

شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ است یا آنکه از روشنی رای شاه نور در چشمها خود بر کن

و بینائی حاصل نماید از شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ کن در اینجا مخاطب انبار و فشار

غیر معین است **قوله** تند باران سحاب پیمانش را جاب سندان و سومان قضا بخالیدن و بجزیر

عهدش کند ندان پیمان بالغت اقرار و شرط ندان بکسر اول اوزاری باشد که زر کران و  
 آبنکران و بندی متوری گویند سومان بضم اول التی است معروف جاب بالضم بالغت  
 بر دو آمد بمعنی کنبه که در آب ظاهر شود الحاصل پیمان شاه چنان استوار که بر اثر  
 راسندان بمنزله جاب است و شکست عهد او از قضا هم بسیار محال است **قوله** از تصور نازک  
 نسن در رو ساختن و از تعقل بر دباریش کوه در کرباختن نسن بالغت کلی است بسیار نازک  
 و سفید رو ساختن شرمند شدن تعقل یافتن کرباختن عاجز شدن الحاصل نسن  
 از تصور نازکی شاه در بحالت است و کوه از دریافت برداشت او بی طاقت **قوله** بلائت  
 خوی خوش حریرمین خشن و بار ایچ کلزار خلقت شمیم ختن عفن خشن بفتح اول و کسرتانی  
 درشت عفن بفتحین بدبو و کنده شدن هوا و گوشت و جز آن رایج بوی خوش الحاصل نسا  
 خوی شبا دور کننده درشتی است و بمقابل بوی خوش اخلاق او بوی نافه ختن کنده شده  
 و بدبو است **قوله** پیشانی شبا دکی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی در پاکی پرده چشم خدا  
 میان الحاصل پیشانی شاه همچو کشا دکی خاطر گوشه نشینان کشاده و نگاه او مثل پاکی  
 چشم خدا میان است **قوله** مثنوی نمک عمر شهید مرتضی یا تشنه جوی است بحر مکر متش  
 الحاصل شهید مرتضی شد هر کس الذت زندگی بخشد و دریای بخشش او دام جوینده تشنه است  
 یعنی تشنگان را که طالب آب میباشد خود می طلبد **قوله** چشم برافتنش نوازش را با جلون  
 از قاتش طرازش را الحاصل نوازش از رافت شاه امید دارد و آرایش از قامت او جلون  
 اگر است **قوله** قهر سطر ز صفی کینش کوه کاهی بسنگ نکینش الحاصل صفی کینه

شاه را قهر بنای یک سطر است و وزن تمکین و را که به منزله یک کاه است **قول** که سخنهای  
 تلخ زهر آگین به کز در برش شود شیرین **الحاصل** سخنهای تلخ زهر آلوده را تا اثر  
 لب شاه شیرین سازد **قول** هر چه در پیش چون سخن راند مغر از استخوان که می داند  
 چون حرف شرط کاف که ای **الحاصل** ملامت و خوش گفتاری شاه اگر بکلام آید سخن  
 گوید فرق درشتی استخوان و نرمی مغر از میان بر خیزد یعنی درشتی را به چنان نرمی بیان کند  
 که تمیز بینها متصور نشود **قول** در جهان نیست آن نشاط و ملال که کشد خجلت از تن و حال  
**الحاصل** جهان از آن قسم نشاط و ملال نیست که تغیر آنرا بخالت بخشید یعنی نشاط بر  
 حال خود و ملال بر حال خود و هر که قابل نشاط است دایما در شادمانی و هر که لایق ملال است  
 جاوید آرد اندوه و پریشانی این کمال غلوی تسلط شاه است **قول** بشکند آسمان و ایوان  
 نشکند طاق کاخ پیمانش **الحاصل** ایوان عید شاه چندان مستحکم است که اگر فلک هم یکبار  
 بر آن بشکند از بارش یک طاق آن شکسته نگردد و ضمیرش اول راجع بسو آسمان و دوم جانب  
 شاه باشد **قول** ساخت کار آنکسی با او سباید و در عشقش آنکه خود را باخت ساختن بمهر  
 اول بمعنی دست نمودن و ثانی موافقت کردن بر دین سبقت کردن و بهره مند شدن باختن بازی کردن  
 و بازی نیافتن و گنایه از آنکه خود را فراموش کردن **الحاصل** هر که با شاه موافقت کرد کار  
 خود را درست نمود و آنکه در عشق او خود را فراموش کرد بر دین سبقت برد و بهره مند  
 شد **قول** هر که رخسار او ندید چه دید آنکه نشیند از سخن چه شنید **الحاصل** هر که  
 روی شاه را ندید و سخن او نشنید در جهان رو خوب ندید و سخن خوب نشنید یعنی هیچ ندید هیچ

نشیند **قوله** نهم توفیق کسب فیل و کمالات یعنی صفت نهم شاه توفیق حاصل کردن فضیلت

و کمال است **قوله** باندازه طبع و قادش بلند آسمان کوتاه اوج و باغور فکر نقادش ژرف

دریا تنگ موج **الحاصل** به بلندی و رسائی طبیعت شاه فلک اعلی است نماید و به فرو رفتن فکر

خالص او دریای عمیق تنگ موج بنظر در آید **قوله** معجز نغمه داد و دموم کننده دلها اینست و بطوب

ترانه های بار باری از مغرز بهر یوست چنین یوست **الحاصل** بادشاه از معجزه نغمه خود

که مثل الحان داود علیه السلام است و بهما سخت رانزم سازد و از طراوت ترانه های که همچو نغمه بار

است خشکی دماغ را که مولد امراض سودا و جنون است از وجود زبرد و کند **قوله** در گلشن

ترانه سازی جرم زهره بکل تسلیم شاکردی و در تارک آرائی و در صفحہ رقم طرازی صفر عطار در <sup>نقطه</sup>

استحان قلم مرتبه افزای **الحاصل** در گلشن ترانه سازی شاه وجود زهره که مطبوعه فلک است از

کلهای تسلیم شاکردی سر خود را می آراید یعنی زهره به ترانه ساز شاکرداوت و در صفحہ تحریرش

نقطه عطار دیغ وجود عطار که شباهت بصفر دارد و نقطه امتحان قلم او مرتبه خود می افزاید

یعنی خود را با نقطه امتحان قلم شاه نسبت داده از تاثیر آن کمال لیاقت و فضل حاصل میکند باید

دانست که اطلاق و استعمال اجرام بر موجودات لطیف و بسیط و علویست و اطلاق اجسام

بر موجودات کسیف و مرکب سفلیست لهذا زهره را بجرم اطلاق کرده و اگر بای آخر هر دو فقره محمول

خوانده شود نیز معنی درست است اما در فقره اول لفظ در قبل تارک و در فقره ثانی لفظ را بعد عطار

نباشد **قوله** اگر بلبس نغمات نقش او نفس بر آید که بن ترانه خود را با حرف برک کل از منقار پر و

ریزد **الحاصل** بلبس نفس خود را بنغمه های نقش ساخته شاه یا نقش کتابت بس یا میزد که بن ترانه



خود را موه و صف بر کل از ستار بیرون دیزد یعنی رغبت بدان کند یا آنکه بلیل اگر لغات نقش او  
سراید که من ترانه خود را همراه وصف کل لایق لشمار و دوبه ترانه های تازه پردازد یعنی از فیض و تاثیر

آن لغات از ترانه کهنه در گذشته هر روز ترانه تازه بتوصیف کل سرآید **قوله** بشهر فصاحت

چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلیه طلاق قفل لکنت از در بیان برشته فصاحت  
بالفتح کشاده سخن گفتن و نیز زبان شدن بلاغت نیز زبانی و رسید بمرتبه کمال در ایراد کلام  
طلاق کشاده رو و کشاده زبان شد لکنت بالفهم در ماندگی در سخن **الحاصل** بادشاه  
از شهر فصاحت خود کام و زبان خلق را لذت بلاغت بخشیده و بغیر طلاق خود در ماندگی

سخن را از بیان دور ساخته **قوله** برداشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسانی -

آدایش کوتاه در کان در زبان درازی شام طبع تیره طبیعت کوتاه درک کم فهم و کم سواد -

**الحاصل** تیره طبعان از روشنی پانی شاه صفای طبیعت چنان حاصل کرده اند که رو

تخیرشان با نور صبح همی کند و کم همان از فیض سالی قرینه لفظی و چندان قوت فهم انداخته

که دیگر از آنها اند **قوله** دست بس معانی سر کجا است که فطر تش بر طاق بلند نهاده و قدرت

خریداری الفاظ سنجیده گراست که فصاحتش به بیانی قیمت داده دست در جمعیت و قدرت

سره بفتحین خالص و در رایج تمام عیار بر طاق بلند نهادن کنایه از شهرت دادن یا بمعنی

محفوظ داشتن تا دست دیگری بدان نرسد بیعانه چیزی که قبل از خرید برای استواری غده -

بفروشنده دهند **الحاصل** فطرت شاه معانی بی عیب به تو بر طاق بلند نهاده یعنی

محفوظ داشته است پس دست دیگری کجا رسد فصاحت او الفاظ سنجیده را قیمت بیعانه

داده یعنی پیش از همه بر چیده است کسی از کجا دریابد **قوله** عبارت را پاکی لولوی عدن الفاظه  
نوی فیروزه که بن عدن نام جزیره در یمن که مروارید آنجا شهرت دارد فیروزه جوهر است رنگ آن

بسنری مایل که چند آنکه که نه شود رنگ تازه پذیرد **الحاصل** پاکی عبارت شام مجوهر پاکی مروارید  
عدن است و تازی الفاظ او مثل تازی فیروزه که **قوله** مشنوی از خوی سعی جبهه ساخته

تا بجای ماند ابرو **الحاصل** ابروی نه آن زمان قایم کردید که شاه پیشانی خود را از سعی  
و ریاضت بسیار عرق الود کرد ایند **قوله** چرخ پست از علوی گفتارش شعری از **نقطه**

اشعارش **الحاصل** گفتار شاه چنان بلند است که فلک پیش آن کوتاه مینماید و شعرا و

چنان منتظم که شعری از نقطه های آن بنظر در آید **قوله** ز رخا لخص بن دولت اوست :

فکر مس کیمیا طبیعت اوست **الحاصل** سخن را حصول نیکینی کامل از فیض شاه است و فکر  
آرایش و زینت از طبیعت او یعنی برگاه فکر با طبع شاه و آمیخت کامل عیار گردید چنانکه

مس از فیض اکیسلا میشود **قوله** عقل را آورد برون ز خمار جام لفظش بمعنی سرشار

خمار احتیاج شراب بریز چه شاریدن بمعنی ریزیدن باشد و لفظ از بالای سر مخدوف است

پس معنی سرشار مراد از معنی بلند که بکمال رسیده باشد **الحاصل** بیاله لفظ شاه عقل

چنان شراب معانی بلند و رنگین خوراند که دیگر خار بیجی جستن و احتیاج معانی و مفاهیم

تازه شش مانند **قوله** حاجت فکر را از دست رواذ منع شان کسر و اختلاط خطا

**الحاصل** حاجت فکر را رو کردن و از آیمش خطا باز داشتن کار شاه است یعنی مخصوص

بذات اوست **قوله** پر بها کوهر است سرخشنش کوشن نباده چشم برد **الحاصل**

هر سخن شاه کو هست کران بها که گوش خلق بر دهن او چشم نهاده یعنی مستطیر کلام او است  
یا آنکه دیده از غایت شوق گوش بر آواز او است اما صورت اول اولی است و لطف انطا

کوشش بصنعت از دم است **قوله** بادشس سار سید و عاشق گفتش شنید بنا -

**الحاصل** رسیدن برسانی شاه قوت برسانی حاصل است چنانکه بر گفتگوی او رتبه شنید

کامل **قوله** که جزاورد بام استادش کو س شباهی بام استادش کاف که امیه **الحاصل**

کسیکه تقاره شباهی بر بام استادش جمله فضایل و فنون بام استادش خود نرفته جزاورد

یعنی غیر شاه هیچ کس نیست **قوله** ز بهی شهریار عادل کار کار کامل **الحاصل** ابراریم دل

عجب بادشاهی است انصاف کننده و کار مکار نیست کمال دارند **قوله** موم دل آهین بمان

منت سبک عطا کران **الحاصل** دل شاه همچو موم است یعنی نرم و عهد او همچو آهین است

یعنی استوار همچو منبت است سبک و عطایش کران یعنی بسیار میدهد و منت کم می نهد

**قوله** ده وقارگاه تقار دل رام کن خاطر شکار و قار بافتح آهستکی و مملکت تقار لکسر

دشمنی **الحاصل** وقار شاه مثل کوه است در بزرگی و دشمنی مانند گاه دارند یعنی وجود

شخص نیست همچو منبت مطیع سازنده و لهاست و کار کننده خاطر مایه مالک لها و خواطر

عالم است **قوله** شیرین کوی شنو عفو کار جرم در **الحاصل** این هم از فضایل شاه

است که خود سخن شیرین گوید و دیگران سخن تلخ شنود یعنی با عتاب بندگان میکشد و همچو

عفو کارنده یعنی عفو را در زمین دل میگرد و جرم در و نده یعنی گناه بندگان را حاصل آن پند

میدرود و مراد از آن محو سازد با آنکه عفو کردن کار او است جرم بخشیدن شعار او **قوله**

وطن در دل غریبان ساز تو اضع زیب غر و پرداز **الحاصل** بادشاه در دل غریبان وطن سازنده و تو اضع را زیب بنده و غر و را خالی کنند یعنی بادشاه مکان خود را در دل غریبان

و تو اضع را راحت جان و غر و را مایه نقصان **فهمد قوله** دل در عنان صبر ز پی دو ان از همه برکنار با همه در میان **الحاصل** دل بر کس در زمام شاه یعنی در اختیار اوست یا آنکه دل او در دست اوست و صبر ز پی دو ان یعنی مطیع است و آذر وی بزرگی از همه جداست یعنی از همه برتر است

و از راه محبت با همه در میان است یعنی هر کس می پندارد که دوست خود همان است **قوله** یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه **الحاصل** رخ شاه مثل رخ یوسف علیه السلام است چنانکه - حسن پناه ازوست و نام او ابراهیم است چنانکه کعبه بارگاه اوست **قوله** که اذر و زازل در

دیوان دشمن الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهر چه خاطر خواه و دلپذیر او بوده قلم تقدیر بر آن رفته کافی صفتی از آن است که ابتدا ندارد **الحاصل** اذر و زازل که نصیب هر کس در دیوان بخشش از دی تقسیم یافته در برات شاه هیچ چیز کوتاهی راه نیافته و بهر چه پسند خاطر او بوده

تقدیرش عطا فرموده **قوله** سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره سوم است و غلغل فضايل و کمال تش در مغز ساکنان سپهر نغم **الحاصل** سال عمر شاه متجا و زازل است و کم از سی و تعیین ماه هم عشره سوم است و این تعیین سال و ماه از وقت تسوید این نسخه است چنانچه کسی در عشره سوم محرم پیداشده و سال عمر او هم بعشره سوم رسیده یعنی از سبت در گذشته و بعضی از سال و ماه مطلق سنین عمر اراده کرده اند بهر تقدیر ایراد لفظ سیر باعتبار مرور ایام در غایت لطافت و خوبی است و با وصف کم عمری شاه غلغل فضل و هنر او با آسمان نغمه رسیده **قوله**



کافر نعمت آنانکه بر خوان نهر استادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبانه  
نکارند **الحاصل** آنانکه حصول فیض و نهر از شاه حاصل کرده استاد خودش ندانند و اقرار  
شکر نعمت شاگردی او از زبان نکنند کافر نعمت اند یعنی کفران نعمت میکنند **قوله** زبان

شکر خود گراست که ببدل زر و سیم همیانهان و روان سنگین و پرخشید معانی و مضامین و اینها  
شاعران و نگین همیان کیسه زر خود بجهت تحقیق **الحاصل** از اینجا که بغیض و کرم شاه کیسه  
نهر و روان از سیم و زر سنگین یعنی پست و دیوان شاعران از مضامین و معانی او و نگین  
زبان شکر خود گراست یعنی بر آینه ممکن نیست که شکر چنین فیاض از زبان کسی داشته شود **قوله**

باطهار یک دو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده این ثنا خوان ثبت است اشعار میرود  
جریده دفتر مکتوب اشعار خبر کردن **الحاصل** از جمله معانی انعامی یعنی ارشاد فرموده شاه  
بطریق تعلیم که مرقوم دفتر اشعار این ثنا خوان یعنی مصنف علیه الرحمه است سامعین را از

آگاه میکرد اند **قوله** روزی در تعریف یوز فربه و مذمت آپ لاغر شعری چند گوش گذار

استاد کان مجلسین بهشت نشان میشد یوز جانور است معروف که هندی چیتا گویند استاد کان  
مجلس مجازاً امراد از شاه باشد **الحاصل** یکروز چند اشعار در تعریف یوز و مذمت آپ بحضور

استاد کان مجلس شاه میخواندم **قوله** شاید در خاطر مگذشته باشد که طبیعت عابکا بلی  
از خود راضی نشد **الحاصل** در آنوقت شاید در دل من گذشته باشد که طبیعت بلند شاه

بسبب تکاهل در نیایان جانب خود معانی نسجید **قوله** از اینجا که خیال را فریبی و فکر را  
میدانی هست این معنی را غیرت فرستش در یافته قریبیت و نسی معنی و تشبیه برترین

ادب بیان رفت **الحاصل** از آنجا که خیال شاه را بالید کی و بلند بی بسیار و فکر او را قوت بسیار  
 صید درک و فهم است اینمغنی را یعنی خطر قلبی مذکوره را بحال و کثرت خود دریافته و غیر  
 فراست خویش دانسته بسیار تشبیهات و استعارات بیان فرموده در اینجا لفظ میست

و نسی برای کثرت است **قوله** یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رک و پی صد جابه کل میخ و غما  
 بندند بیم است که بجلدی از جلد بیرون جهد کل میخ میخی که سر آن به بخش اخه باشد جلدی منسوب  
 بجلد میخ چیست شدن و اگر میخ چالاک که نریای آن مصدر خواهد بود جلد بالکسر پوست  
**الحاصل** یکی از تشبیهات مذکوره آنکه این یوز چنان جلد است که با وصفیکه رک و پی زنجیر شود  
 و داغها کل میخ گردد و خوف است که بسبب جلدی و تیزی طبع از پوست بیرون افتد **قوله**

دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایتی است که هنگام تصویر کشیدن بر کاغذ بر قلم لغزیدن است  
 باید آواز پا در افتاده کرده و از بر زمین نقش بند دست یافتن غالباً مد کرده غما یک  
 زغال سوخته در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده می پاشند **الحاصل** دیگر از تشبیهات مذکوره  
 آنکه این اسپ چنان ناتوان است که وقت تصویر کشیدنش احياناً تماثلش متحمل بار کران قلم نشده  
 از جنبش خود قلم را بلغزانند آن اسپ تا آب و از قلم بر نیامورده و از پا در افتاده کرده و از بر زمین  
 نقش بند و یعنی فرش زمین شود این بالغه اعراق است **قوله** قسم برستی که درین سخنان تکلف

نیست و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصله است و کرنه معاینش از آن کران  
 تر است که بار سبکی بر گردن توانا یا سخن نهند تکلف خوشامد حوصله سنگدان مرغ و کما از درد  
 انسان و سبقت آن **الحاصل** قسم برستی بخورم که درین تعریف شاه تکلف با و خل نیست

و این طور سخنان تکلفی برب داشت و دریافت حوصله می یافت یعنی موافق دریافت  
 در و نه انسان و وسعت آن و کریم معانی و مضامین شاه انجمن کران ترست که اندک بار  
 آن را گردن توانایان فهم و اوراک نمبر دار یعنی ایشان را ثاب تحمل آن نباشد قوله انما  
 استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی است و مکتب خانه استادان معنی آن  
 شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی با مکتب خانه دبیرستان یعنی جای نوشت و خوان  
 الحاصل ارباب فضل و کمال را صحبت کتابخانه شاه که مکان فیض الهی و مکتب استادان معنی  
 یعنی شاگردان شاه است روزی با و این جمله دعائی است از جانب مصنف علیه الرحمه در افتا  
 همکنان که طالبان کمال اند قوله تخصیص آنجا که همه جارعايت و مناسبت مرعی است  
 الحاصل خصوصاً صحبت دولتیانه حضور شاه که پاس و رعایت و مناسبت هر چیز  
 در آنجا بجای خود است و این کلام برای خصوصیت صحبت خاص شاه است قوله دیوان  
 عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان و دیوان داری جود و سخا در خوانه و عورت  
 فضل و هنر در کتابخانه مقرر است الحاصل که هر یک محل و انشا شاه در ایوان او و بنم  
 عیش و عشرت در بستان و دیوان و اگر جود سخاوت او در خوانه و تخصص فضل و هنر در کتاب  
 خانه مقرر است و این کلام در تمثیل رعایت و مناسبت در هر مقام است قوله فی الحقیقت  
 غایت شدگانی که مغرور در پرست کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند بعضی  
 از حاضران و استفیdan اند الحاصل غایت شدگان یعنی مشغول سابق که کتابها قصیف  
 کرده بسبب کم فهمی مردم زمان چنانکه در حیات بودند بعد مات هم تنگ در هم نشسته یعنی

ملات اندوخته اند حالا بسبب آنکه توجہ شاہ بشرح و بطنخ تا سخاں و فایده رسانی خاص و عام  
 جهان پرداختہ است در حقیقت از حاضران ہستند و جو در و نحو خود مادر بزم شاہ حاضر اند  
 و فیض صحبت او بردارند یا آنکہ ہنرمندان کہ در حضور یاد شہ شاہ موجود ہیند و معر خود در پو  
 کشیدہ یعنی کلمات نکتہ رانی مای خود بکاغذ در آورده و کتب تصنیف کردہ تنگ و رہم شستہ  
 یعنی بنقاش و نازان اند و در معنی از حاضران و مستفیدان ہستند چہ کلمات طیبہ و تعلیمات شہ  
 اکثاف عالم است و ہر کس از ان بہرہ مند قولہ تعلیماتیکہ در باب شعر و شاعری شنیدہ شد از  
 پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح  
 و اجمال و ایہام و سنجیدہ عبارت و شوخی و تارت و حشمت معنی و جودت لفظ و چسپارہ و تنگ  
 و در حروف و کرسی شینی ترکیب و نشست و روی و بست قافیہ و تلاش کیفیت و صافی سینہ و پاکی زبان  
 و عرق ریزی سعی و سحر خیزی خواب و زار حصول و دریونہ کری قبول و امثال اینہا و خطبہ کتا  
 نورس کہ کہن سیر اکجہان از و پر آوازہ است مرقوم کردید تعلیمات جمع تعلیم و باعتبار ترکیب مبتدا  
 و مرقوم کردید خبرش جمع متعلقاتیکہ فیما بین مبتدا و خبر است پاس نگہداشتن اقتضادر خواندن  
 یعنی چیزیرا کہ مناسب مقام باشد باید آورد متانت استواری و دشوار انشراح کشادہ  
 شدن افتتاح کشادگی و ابتدا التیام پوستن اختتام تمام کردن تفصیل جدا کردن توضیح روشن  
 و پیدا ساختن اجمال جمع و جملہ کردن حساب و نیکو کردن کار ایہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدہ کے  
 محمدی عبارت بیان کردن اشارت بر مز کفتن حشمت بالکسر غضب و انقباض و شرم و حیاء  
 مراد از عظمت و جلالت جودت بالفتح نیکوئی ربط بر بستن چسپیدن اتصال جسمی جسمی کہ



انفصال آن مشکل بود تنگ ورزی اختلاط کرسی بندی و همواری عرق ریزه کنایه از  
 جهد زاری حصول عجز کیه برای برآمد کار کنند در یوزه کوی قبول کدائی که بھر قبول نمایند  
 الحاصل تعلیماتیکه از باد شاه شنیده ام مثلاً پاس اقتضای مقام و ثنات بنای کلام  
 الخ در خطبه کتاب نورس نوشته شد و ایراد این کلمات از قبیل سیاق الاعداد است  
 قوله **بِسْمِ اللَّهِ** که بمن تعلیماتش در پیرانه سری بترقیات جوانی مینازم و با شهبسواران  
 این فن عنان بر عنان می تازم **بِسْمِ اللَّهِ** خدا تعالی را جمیع ثنا و این کلامیت شکر و  
 کسرت رقیات اضافت مطروف است بسو کثرت الحاصل خدا را شکر که بفیض تعلیمات  
 شاه در عالم پیری که هنگام زوال هر چیز است بر ترقی جوانی فخر میکنم و با شهبسواران این  
 فن یعنی ارباب سخن هم شدم قوله چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش بر تو  
 عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته الحاصل زیاده ازین چه ترقی خواهد بود یعنی  
 این انتهای ترقی است که نور تربیت شاه تاریکی جهل دور کرده و فیض عطا و خفائے  
 را ظهوری ساخته یعنی کلام را بنام ظهوری سر بلند فرموده قوله و در نخل پیرانی کلزای  
 ابراهیم انباز ملک الکلامی که بی عدیل و انباز است و فرخش زانو برزانوی اصل و سحرش و دش  
 بردوش اعجاز است گردانیده انباز شریک فرع شاخ اصل پنج سحر بالکبر جاد و اعجاز  
 معجزه نمودن ملک الکلام بمعنی ملک الشعرا و خطاب خسر صنف که قوی تخلص داشت  
 الحاصل دستگیر کلزار ابراهیم که مراد از همین دیباچه باشد بالک الکلام که شریک و  
 عدیش معدوم است و فرع او قوت اصل و سحرش مرتبه معجزه دارد و مقابل و همسر گردانیده

فیه دلائل بیکند که پیش ازین  
 مختص صنف خفائی بود و چون  
 باد شاه بر فضل و بلاغت  
 نظر فرمود و مناسب آنست  
 از جمیع ظهوری که در  
 ساخت "الطیف"

باشد که این دیباچه خطبه  
 است که از ابراهیم خلیل  
 بود که برای تصنیف آن  
 در ظهوری و قوی بود  
 از خانه شاه مامور بود  
 "الطیف"

قوله آری شنودی قطره بازوی موج دریاست و روشنائی ذره پرتو خورشید چنان  
 آری کلمه ایجاب بمعنی قبول کردم قطره و ذره اشارت بذات مصنف علیه الرحمه است و  
 دریا و خورشید کنایت بذات شاه الحاصل چنانکه قطره و ذره بفیض دریا و خورشید  
 شنوده و روشن است بزرگی من بفیض تعلیمات شاه است قوله باوجود شغل ملک گیری و  
 رعایت احوال رعایا و لشکری بارجکت کردنی یعنی استادی عالم بر کردن گرفتن و زحمت  
 تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است بهم بخلق روزگار و بهم باریاب استعداد  
 که قابلیت آنها ضایع نماند و اینها بکمال وافی بهره مند گردند شغل بالضم و الفتح و ضممتین و فتحین  
 کار رعایت بالکسر نگه داشت کردن رعایا بالفتح محکومان و نگه داشته شدن کان لشکری  
 بفتح لول و ثالث و یای معروف سپاهی جکت بفتحین بکاف فارسی لفظ هندیست بمعنی  
 عالم کرو بالضم بکاف فارسی هم لفظ هندیست بمعنی پیشوا و مهتر قوم و استاد و مرشد پسر  
 جکت کرو بمعنی پیشوای عالم و استاد عالم باشد الحاصل بادشاه را با وجود کثرت کارهای  
 جهان داری اینقدر بار استادی عالم و زحمت تربیت شاگردان کشیدن بجز التفات و مرحمت  
 بعالمیان و قابلان غرضی نیست تالیق و هنرشان بی سود نشود و ایشان ب حصول  
 مرادات مخطوظ شوند قوله تا شفقت و عطا را این پایه نباشد به تحت شاهی بر آمدن دست  
 نهد و تادیرم و مهربانی دریا نشود که به درائی و فرمان روائی بکف نیفتد عطوفت مهربانی  
 پایه قدر و مرتبه و بنا الحاصل تادیرم و محبت بادشاه این رتبه نباشد او را بر تخت سلطنت  
 بر آمدن نصیب نشود و تادیر فیض بخشی مثل دریا نکرد که هر حکمرانی در دست نه بیند

قوله تفوق پادشاهان بر مردم بهرانی و شفقت است نه بعض و طول ملک مصر و شهنشاه  
 تهرانی که مهربان تر الحاصل برتری شاهان بر رعایا موقوف و منحصر بر مهربانی شاه  
 است نه بر کثرت پهنائی و درازی ملک زیرا که شهنشاه غالب همان کس است که بهرانی  
 عالم غالب تر باشد قوله مرحمتش بر رخ بر که خندید دیگر کریم بر رخش بساط اشک پیچید و طفل  
 سرانگشت مهربانیش کمید لبش کزنده پستان مادر نکردید الحاصل کسیکه رحمت شاه بر بند  
 خندید دیگر کز گریست و طفلی که مهربانی او را دید باز شیر مادر خود نکند یا آنکه رحمت شاه بشاه است که  
 اگر بر شیر خواره که محض بی شعور و بی تمیز است توجه نماید بتأثیر سرایت ترجم شاه در وجود او کاسه  
 پستان مادر را اذیت از دندان نرساند قوله تقرب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سند  
 افتخار و سبیل اعتبار این خاکسار بمقدار است قلم تحریر زبانی دارد الحاصل تقرب حرف  
 مهربانی یعنی نزدیک شدن ذکر مهربانی و ترجم شاه قلم تحریر میخواهد که از حکایت همگلامی من باشاه  
 که سند و عزت من خاکسار است زبانی دارد یعنی چیزی نویسد قوله از اینجا که عجز را باغور  
 گفتگوئی است وقتی در کین گاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت بساط بوی چون تحمل پی  
 صبران از حد گذشت و بار تنهایی بر دوش سبک روحان خوش گزشت خوش کران بید  
 کران و لفظ خوش بمعنی عزیز و دلپسند نیز آمده الحاصل از نخبه که عجز را باغور مقارنت است  
 نظر بعظمت شاه و خاک را خود و قیقه قابوی فرصت یافته عرض کردم که دور سعادتستان بوی  
 مانند تحمل و برداشت بی صبران و عاشقان از حد گذشته است و بار تنهایی بر دوش طالبان لغایب  
 کران است قوله عبادتی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنهایی بود و چنین بود چون شریک

داری نمیتوان ساخت کسی چه سازد الحاصل بادشاه باین عبارت که نمکین نه زیاده از ملاحت است  
 است جواب فرمودند که اگر تنهایی بودی یعنی اگر بارتنهائی من همین بروش تو گرانی می کرد  
 چنین بود که یعنی سوال تو درست بود یا هر چه تو میخواستی شدی چون شریک داری یعنی من هم از  
 تنهائی تو شریک محبت دور که هستم میتوان ساخت یعنی چون از طرفین حالت شوق و در طلب  
 باشد و اتفاق ملاقات نشود پس حل بر استغنائی من نه نموده موافقت باید کرد یعنی باید استغنائی  
 بدیست یا آنکه بادشاه وقتی مصنف با بالک قی بر تقیم دیباچه امر فرموده بود ایام دوری از ان  
 مراد بود و از شریک امر دوری اشارت بلکه قی یعنی تو تنهاد و رنمانده ملک الشعرا هم در تنهائی  
 شریک است و این کنایه بر سهیمی و انبازی مصنف با ملک قی است در ضمن نقل همزبانی یا آنکه تنهائی  
 عاشق من نیستی مثل تو دیگر طالبان بسیار اند پس مثل دیگران بدوری و تنهاراضی باید شد  
 کسی چه سازد یعنی یک کس با بسیار کس چگونه موافقت کند قوله فردیکیت جان و در صدد  
 برز نیزنگ است یا زبان فضول چه سازم بکفتگوی نیاز یا نیزنگ طلسم و ساحر و کمر و حیل و یوگا  
 هر چه چیز آنچه نقاشان اول بزغال طرح کنند الحاصل آنکس چه کند که یک جان دارد و صد هزار  
 کمر و حیل کردن ضرور افتد یعنی یک جان بکثرت امور سلطنت چنان جانب دیگر و آرد یا آنکه یک  
 جان و طالبین بسیار پس از ایشان بخیله بامیش آمده با تو بسیارم و اینقدر با تو محبت کنم ازین  
 نیاده چه بر خود نیاز و ادارم این بیت مثال است بر عذر حالت دور کند جانب شاه قوله اگر  
 بشیر و عشرت غربت پروازم خلقی را از وطن بجز آرم و قباب این رشک هم ندارم اگر ازین حرف  
 زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان دور ماندگان می رسم و اینقدر بیرحم هم نیستم الحاصل





اول لفظ موصوف و معنی غریب صفت است و فاعل دارد بادشاه و در صورت ثانی لفظ فاعل

و معنی مفعول و غریب صفت دوست قوله رفتن از کوی او نصیب مباد یا بچکس در وطن

غریب مباد الی اصل از کوی شاه دور شدن نصیب بچکس مباد و این مصرعه دعائی است

از جانب مصنف در حق همکنان و مصرعه ثانی تمثیل آن یعنی از کوی شاه رفتن چنانست

که کسی در وطن خود غریب باشد قوله معنی صورت و فاد و فاق یا زهر مار محبتش تریاق یا تریاق

دو اینکه دفع زهر کند الی اصل وجود شاه صورت و فاد و دوستی را معنی باشد و صورت

و معنی صفت تقابل است و الفت شاه دافع انواع تکالیف چون تریاق زهر است قوله

صیت خود را که سرکش شود داد یا بهر تسخیر هر منور داد الی اصل شهرت نام شاه که محیط

و مختلط آفاق است برای همین که هنرمندان را فراهم آورد قوله قسم جان بزند کانی

او یا کوی جز او کس بهرانی او الی اصل جان بزند کانی خود قسم بخورد که مقابل مهربانی

شاه در جهان کجای نیست و نیز احتمال دارد که مضمون هر دو مصرع از یکدیگر جدا باشد

در این صورت معنی مصرع اول آنکه جان بزند کانی او یعنی ذات شاه قسم بخورد زیرا که سو کند بر آن

خورد که کمال عزیزش را نهد و بغایت معظم انکارند از انجنت قسم غیر خدا جایز نیست و

این طور قسم مجازا جایز شده اند و در معنی مصرع ثانی بسبب عدم شبهه دیگر خود مشبه بر

مشبه بر گردیده و با بمعنی مقابله شده یعنی اگر کسی بمقابله او باشد همان ذات شاه خواهد بود

قوله نامه در خواندن هنر پویان یا نعل در آتش العجل کویان یا نعل در آتش سقیر العجل

جلدی کردن و این لفظ اکثر در دعوات و سیفی نامی آرند الی اصل نامه پادشاه

الکامل فی الترتیب  
و غرض از کوی شاه  
و کوی خود را و کجایی  
باز است خود همان کوی  
شاه را انکار و در وطن  
شهر غریب شمار و در  
الطاف

در طلب این شهر بجانب می رود از حالتیکه سرایا اضطراب دارد و العجل خواند در نبیوت مصره  
ثانیه جمله حالیه است یا انکه با دشا خطوط خود و طلب نهر فرستاده آنقدر ششاق آمدن است  
که خود را اضطراب است و العجل خواند یعنی عمل دعوت تسخیر میکند **قوله** اگر عذر دراز نفسی گفته شود

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجالت اظهار باید شد  
الحاصل اگر کسی عذر دراز نفسی در میان آورد کوتاهی دریافت انگشت یعنی نادانی اوست چرا که  
این مدح همچو مدح دیگر بادشاهان یا دیگر مداحان نیست یا آنکه اگر کسی عذر دراز نفسی کند کوتاهی باشد  
یعنی فی الواقع دعوی او بکوتاهی راست باشد زیرا که این مدح دیگران نیست که تطویل و تفصیل

آن ناخوش باشد و محلت درازی سخن بایشید **قوله** سامعه در سعادتی قناده که در شکر گذار

ناطقہ نباید شش شد الحاصل ساموہ از ششیدن در شش شہا و و ہرہ حاصل شدہ کہ

شکر که از باطنه باید شش اینجمله در ترقی جمله اول است **قوله** از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز هم  
الحاصل می فهمیم که شنیدن هنوز نشسته شادابی گفتن است **قوله** اما چون آخر سکوت بخیزد و

سخن خواهد بود دعا احرام کعبه اختتام بسته **الحاصل** لیکن از نیت که آخر لام خموشی که لازم می  
است و بن سخن را بر خواهد شد دعائیت اختتام کرده **قوله مصرعه** گواها بت لب این باز

کر الحاصل اجابت را بگو کہ لب آیین گفتن یکشما قوله غزل عائبه کعبه اهل دل ابراهیم

باد قبلہ نہ چرخ و سفت تا علیم باد الحاصل ابراہیم باد شلہ مرجع اہل دل و نہ چرخ و سفت

اقلیم باد قوله از مه نوبخت دستی بر زمین پیش قدرش چرخ و تسلیم باد الحاصل  
آسمان از ماه نو که نقش گل بست دست است پیش قدر شاه و تسلیم باد و زمین و چرخ بصفت

و غرض از این کلام  
 از طوالت کلام  
 و غرض از این کلام  
 از طوالت کلام  
 و غرض از این کلام  
 از طوالت کلام

تقابل است قوله بمشترک لفظ کم نحو است پ کاف سرکش اختلاط میم باد و اینجا مراد از میم نمی فارسی است الحاصل همت شاه از ریاضی عطا ترکیب لفظ کم نحو است لهذا مصنف دعا کند حرف اول این لفظ که کاف است از آئین شش حرف ثانی که میم است

نفرمان باد قوله نفی تخصیص از سخایش واقع است نیک و بد را قرده تعمیم باد  
الحاصل از اینجست که در سخاوت شاه نفی تخصیص است یعنی خصوصیت نیست

بنک و بد عالم را مژده عمومیت باد یعنی هر که خواهد فیض یاب شود **قوله** تا پذیرد عیش و عشر  
القسام و عیش های عالمش تقسیم باد **الحاصل** تا در دنیا تقسیم و عشرت باقی است عیش  
همه عالم قسمت شاه باد و ایراد الفاظ انقسام و تقسیم بصنعت اشتقاق است **قوله**

تا بیکتا جمله ایمید است حاشی بر دل دو نیم از بیم باد الحاصل حاجت جمله عالم  
و بسته بارگاه ایزدی است دل حاشی از بیم او دو پاره باد قوله عقل در مزرع استاد  
خوشه چین خور تعلیم باد الحاصل جبرئیل علیه السلام که استاد کل انداز خرم تعلیم

خوشه چین باد قوله داستان شد ختم بستان خوش نیرت کلزار ابراریم باد الحاصل  
اختتام کا آگه بستان رخ شاه شک فوای کلزار ابراریم باد یعنی چنانکه او سرور عالمین

است حسنه نیر خسرو و یان جهان باد و الله اعلم بالصواب

تکامل شد رساله طراز ابراهیم بحق الملک

الكریم

२

۷  
استان مدغشکار  
استان مدغشکار  
فتمند و برونز  
نشان  
آن به کلزار است  
غربت رنگ زار  
بکمال روحی غافل  
غمزه بود  
بار در نضوت سرور  
ضم داد عطف ضرور  
الطف



رسالہ

خانِ خلّیل

بسم الله الرحمن الرحيم

**قوله رباعی** ای از تو برایم تخت و اهلل سبیل که ذکر جمیل است و کدر

جلیل نطق از تو بهمانی از باب جزوه انداخته خوان سخن از خوان خلیل ای حرف نطق  
و منادی محذوف و آن ذات جناب رب عزت جات نعماده اهلل سبیل بالکسر تاج مرصع  
سبیل راه و معنی وقف نیز آمده ذکر جمیل ذکر نیکو قدر جلیل مرتبه بزرگ نطق بالضم  
سخن گفتن و در یافتن معقولات همان مالک سافر و ضعیف و نو وارد و این مرکب از  
مه معنی بزرگ و مان بمعنی مانند است کتاب جمع رب بمعنی خداوند و پروردگار و یار و  
برادر بزرگ خوان انداختن پیشین خوان خوان خوان نطق معروف و نام این خطبه  
**الحاصل** ای بار خدا از فیض معیت تو برایم سلطنت ذکر نیکو و مرتبه بزرگ  
وقف است یعنی اگر خلائق ذکر نیکو سلاطین نمایند از بخشش است و اگر سلاطین بمرتبه  
بزرگ نشسته اند از معیت تو یا آنکه برایم تخت و تاج ذکر جمیل و قدر جلیل خود سبیل  
ساخته تا به نوح که خواهم مداحی تو کنند همچنین نطق از اعانت فیض تو برای بهمانی

صاحبان خرد خوان سخن از خوان خلیل بغیر از خوان وسیع پیش کشیده یا آنکه فطرت من با عا  
 نو برای ضیانت طبع ارباب عقل خوان سخن ازین خطبه که موسوم به بخوان خلیل است کتبه  
 یعنی از نعمت عقل ارباب خرد را سیر و مستلذ ذکر دانیم **قوله** شکر موبت جلیل که حضرت  
 ابراهیم خلیل علیه السلام از پیشکاران خوان خلعت اوست چه اندازه شرح و بیان موبت بالفتح  
 بخشش کردن جلیل بزرگ و نام خدا تعالی خلعت البضم و تشدید لام دوستی **الحی**  
 شکر بخشش آن بزرگ که حضرت خلیل الله علیه السلام یکی از خدام خوان دوستی اوست چه  
 اندازه شرح و بیان است بغیر از اندازه شرح و بیان نمی آید **قوله** و بیان محمد محمود که  
 حضرت محمد مصطفی علیه التحیه و التنا در ادای ثنای او بجز اعتراف نموده چه برای کام  
 زبان محمدت بالفتح ستایش محمود ستایش کرده شده اعتراف اقرار کردن **الحاصل**  
 بیان تعریف آن محمود که در ثنایش حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به لا احصی  
 ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسك اقرار بجز کرده چه طاقت کام و زبان است اگر چه  
 این جمله معطوف بجملة محمد است اما ضمنا دلالتش بر اغت انحضرت هم میتواند شد زیرا که  
 غرض از لغت بزرگی محمود است پس اعتراف بجز انحضرت در حمد وی تعالی که مشعر بجز جمله  
 موجودات باشد دلیل بر بزرگی و عظمت انجناب **قوله** اولی آنکه از ریاض مناقب آل  
 اطهار و اصحاب اخبارش خصوصاً بهار گلشن ولایت علی مرتضی علیه التحیه و التنا که کلام  
 معجزه نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است مدیوره کری شاخ و برگ سخن  
 نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل و خسر و عادل بر حسیند اولی بالفتح بهتر

اطهار بالغت باکان اخیر بالغت نیکان ریاض الکسیر باغبان ولایت بالکسر تصرف پادشاه  
 و دوستی علیه التحیه و الشان به مغرضه بطریق دعا یعنی بروی درود و ثنا بادشت بالغت  
 زیر فوق بالا در یوزه کری که ائی نورس ثمر نهال درخت کل خصوصاً و درخت نورسته  
 عموماً **الحاصل** بهتر آنست که از توصیف آل پاک و اصحاب نیک آنحضرت خصوصاً  
 حضرت علی مرتضی که کلام انجناب فرودتر از کلام الله و بالاتر از کلام الناس است که  
 سخن کرده کل مراد از گلشن ثنائی پادشاه کامل و شهنشاه عادل بر چند قول قطع

و اور عادل لقب دارای ابراهیم نام کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان **الحاصل**  
 پادشاهی که لقب او عادل است و خداوند یک نامش ابراهیم ارباب ایمان را همچو کعبه و  
 اهل زمانه را مثل قبله یعنی مرجع صاحبان ایمان و اهل زمان است قول دیده و راز  
 کل خاک مقدم او آفتاب و جبهه و در زیر داغ سجده او آسمان دیده در صاحب  
 جبهه در صاحب پیشانی و مراد از **الحاصل** خورشید را از خاک مقدم شاه  
 بنیائی است و فلک از سجده دروازه او بنیائی استعاره خورشید چشم استعاره فلک  
 بچین مناسبت صوری و مغنویت یا اگر دیده و راز کل خاک مقدم او مبتداست و  
 آفتاب خبر ششم و جبهه و در زیر داغ سجده او آسمان خبر ششم یعنی هر که از خاک  
 مقدم شاه دیده را سر مهر کرد آفتاب باشد یا مثل آفتاب منور گشت و هر که برای سجده  
 در او جبین بر زمین نهاد آسمان کرد یا مثل آسمان عظمت و بلندی یافت قول  
 میفراید اهل عرفان را قای او یقین میزد ارباب خجسته اسخای او کمال **الحاصل**



عارفان بفيض ملاقات شاه بزمه حق یقین میسرند و حاجتمندان از سخاوت و  
 زیاده از کمان خود بهره یابند قوله سیر ز دارد طمع اجمش در خشک سال سبز زدا  
 چمن را التفاتش در خزان الحاصل بفيض ممت شاه در قحط سال طمع را سیری  
 حاصل است و چمن در موسم خزان از التفات او با فراط طراوت فیض بهار در میاب  
 قوله گفتش افراسیاب تیغ و کشم منفعل؛ خواندش نوشیران عدل و دادم ترجا  
 افراسیاب نام پادشاه پهلوان و جوانمزد تر جان کفاره کناه و نیاز یک بعد از کناه گذارند  
 و کهنکاری الحاصل پادشاه را در تیغ زنی افراسیاب کفتم و ندامت کشیدم و در  
 انصاف بی او را نوشیران خواندم و جریانه دادم یعنی کمال غلط فهمی کردم زیرا که رتبه شاه  
 از هر دو بالاتر است قوله در کمان بگذشت کرکشت زاری کله؛ شخه تحقیقش آورده به  
 شان بیکان؛ کشت باز زراعت کاه کله بفتح کاف فارسی و تانی مشد و غیر مشد هر  
 آمده بمعنی رمه کو سفند شتر و غیره و اینجی اسپ یعنی جماعت اسپ شخه بالکسر کو توال بی  
 بالفتح نشان و سراغ و قدم الحاصل در کمان کسی یا در کمان شاه یا در کمان کله بگذرد  
 که قصد کشت زاری نماید شخه تحقیق شاه بی شک نشان و سراغ آن برآرد یعنی آن کمان  
 تحقیق رساند قوله بالب خصمش اگر باشد و بان خنده باز؛ دشمنه بر بندد بخونش شاخ  
 برک زعفران الحاصل اگر دهن خنده بالب دشمن شاه باز یا یعنی خصم شاه بجنده درآید  
 عوضش دشمن شاه از خون آن خصم شاخ و برک زعفران بر بندد یعنی خود دشمن از خون  
 خصم مثل شاخ و برک زعفران سرخ و خندان گردد یا آنکه وجود خصم از ضربت دشمن

شود درخت زعفران سرخ شود یا آنکه شاخ و برگ زعفران که مقام خنده است بحسب  
 مصاحبت باللب غم شاه بکشتن خنده دشنه بند یعنی خود قاتل خنده شود قوله از  
 برای چشم نصرت بر سر برآمدیم باد کرزنش میفرود شد توتیای استخوان که کرز بالضم الی است  
 یعنی معروف توتیا سر به الحاصل کرز شاه در میدان جنگ استخوان اعدا را از صد  
 خود غبار گرداند تا نصرت از سر به چشم خود سازد قوله نیستش خویشی جزا و بیکانه کریشتر  
 کشته بر هر کس تقدیر همت خود مهربان الحاصل اگر شخص بیکانه پادشاه راه بنید ندارد  
 که بخیر پادشاه خود را خویشی نیست این عین مهربانی شاه است بعد بنصورت ضمیر شین اول  
 راجع به بیکانه و ضمیر او ضمیر شین راجع بجانب شاه باشد یا آنکه اگر بیکانه پادشاه راه بنید  
 بداند که بدون خود شاه را کسی بیکانه نیست این غایت آسیرش شاه است برین تقدیر ضمیر  
 او جانب بیکانه و ضمیر شین جانب شاه باشد قوله زهی حشمت که اگر اخصار رفتش آسان  
 را بر جی خوانند فلک پایه باشد و خبی شوکت که اگر در حساب بمش عثمان را در جی شمارند دریا  
 ابرو گردد فلک کنایه از فلک افلاک و کرسی باشد یا فلک بضم تین جمع فلک بفتح تین بمعنی سما  
 همت بالکسر قصد و آهنگ و کنایه از سخاوت عثمان نام مقامی است در دریا که در اینجا گوهر  
 پیدا میشود الحاصل شمشاه چنان بلند است که از نسبت کوشک حصار رفت او  
 فلک را غوت است و شوکت او چنان ارجمند که در حساب همت او عثمان را یک درج دانند  
 ابروی دریا است قوله بر سر میدان جولانش بدر را از طلال حلقه فعل مکران در کوشش است  
 و بر کنار خوان احسانش بیا بیکان را ذله پری مقرر بدوش بدر ماه تمام طلال ماه نو مکران

اسپ زله بی کوه اضافت بالغ و نشدید لام آنچه از طعام کسی برداشته شود و کنایه از  
پس خورده پزی مغز کنایه از استغنا الحاصل بر رسیدن جولان شاه بدر از ماه نو  
حلقه بکوش یعنی غلام نعل تو سن شاه است و زله خوان احسان او تهی مغزان را اسباب  
فراغت و پرمغزیت یعنی تا زمان آینده مواد کار آمدنی میرسد قوله در سرالستان  
خاطر پرمردگان بایاری ملاطفتش خرمی اردی بهشت و خورداد پر بار و در کارخانه  
کسوت خوش پوشان برکاری ملاطفتش مصالح خرد و پرنیان در کار پزمرده افسرد  
ایاری آب رسانی خرمی تازکی اردی بهشت و خورداد هر واحد نام ماه شمسی و حکام  
بهار خوش بارچه درشت سرکاری دار و غلکی چه سرکار محل کار و بار و حکومت باشد و بمعنی  
کارخانه جامه بافان نیز آمده مصالح اسباب خرد و پرنیان بارچه های نرم و قیمتی الحاصل  
افسرد طبعان را از مهر بانی نشسته سگفتگی بهار حاصل است بارچه درشت پوشان  
از ملایمت یعنی از عطوفت او سامان حریر و پرنیان میرد این کنایه از دفع سختی ظاهری  
میتواند شد یا آنکه از تاثیر نرمی شاه درشت خوین و عریده جوین بملایمت و مصالحت  
گراییده اند و این اشاره از دفع سختی باطنی میتواند شد قوله مصرع تعریف و قارش تا  
توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموز و نیت نکراید و نامه غورخش اگر لغت خوان نکرد  
معنون نکرد مضمونش خبر و دش قارون بار نکشاید مصرع صیغه مفعول بمعنی مصرع  
کرده شده و قافیه آورده شده عنوان بالضم و الکسر دیباچه کتاب و نشان و اول چیزی  
و آنچه بدان دلیل گیرند و آنچه فهمیده شود الحاصل چنانکه مصرع بسبب نهشتن قافیه

موزونیت و سنجیدگی ندارد حلم شاه تا با سخای او توام نشود سخن موزونیت نکراید  
 ذکر یکی دیگری نقصان سخن شود زیرا که حلم به نسبت سنجیده قصدی دارد و سخاوت با عباد  
 شهرت آنکه اوج کند پس است بلند تا با هم نه پیوند صورت اعتدال محال است همچنین تا بانه  
 غم شاه سرمانه قدر او نباشد مضمونش کسی در نیابد و مثل کبچ قارون که بخمار کردن  
 بودن فایده نه بخشید بیکار کرد یا آنکه حلم و غم شاه باین حال و سخا و قدر او بآن نه

مساوی الرتب اند قوله خطبه را از شرف نام او پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی

آله منبر نشود و سکه را نقش نه نشسته که زر در نام قیصر و خاقان نکند خطبه ستایش بآیه رب  
 و بنیاد چوب همیه سدره بالکسر درخت کنار و درختی است زیر عرش که آزا مقام جبرئیل نمید  
 طوبی درختی است درخت که هر شاخش در هر مکان ساکنان جنت رسید آله ادوات و اساطیر  
 هر خیز در اینجا کنایه از ماده منبر و باینکه خطیب بر آن استاده یا نشسته خطبه خواند که  
 ضرب زر و سیم و غیره رد باز کردیدن و باز کردانیدن قیصر نام شاه روم خاقان نام شاه  
 چین الحاصل خطبه از شرف نام شاه او حی یافته است که چوب سدره و طوبی اگر  
 آلت منبرش کرد در سزا است و سکه که از فیض نام شاه بگری نه نشسته که زر اگر نام قیصر و

خاقان را از خود دور کرد اند بجا است قوله چنانچه غبار زر مکاهش کسیر فتح و نصرت  
 خاک و به زمکاهش نیز کیمیا ی عیش و عشرت چنانچه حرف تمثیل خاک و به خاشاک  
 الحاصل چنانچه فتح و نصرت از زر شاه رونق گیر است عیش و عشرت نیز از بزم  
 اوزنیت پذیر قوله کدام روز است که فراخان از ریختن کلهای شبینه بر آب شسته صبح



علی بر نیارند و از بخور محرم با نیکت حبیب هوا عجب است که تا دامن محشر را با کلاب نیارند  
 کلهای شبینه کلهای نیکه شب سکند یا مراد از کلهای مستعمله شب بسته و تل هر واحد معنی  
 انبار و کر بویه بخور جمع بخار و مراد از دو دعو و ضدل محشر عود دان نیکت بجاف تا از  
 بمبئی خوشبو با معنی رای یعنی بخور مانیکه برای خوشبو شدن هوای کوشک و ایوان بسوزند  
 الحاصل ایشان در بزم شاه یا از بزم او کلهای شب سکند یا کلهای شب مانده و مستعمل  
 برابر شبته صبح انبار یا میریزند و از بخارات عود دان ایوان او گریبان هوا چندان معطر  
 شده که ابرها تا قیامت بجای آب کلاب بازند عجب نیست قوله از نقش پای هر کس نشان  
 آنچه در سردا بر داشته و از اصطراطیشانی ارتفاع آفتاب فطرته گرفته اصطراط لفظ  
 یونانیست مرکب اصطرم معنی تراز و لایب معنی آفتاب و آن آلتی است از برج و مال ساخته  
 که سنجان بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و واضع آن یونان حکیم و غیره از  
 جام کینج دست ارتفاع مبنی گرفتن فطرت رسائی الحاصل پادشاه بقوت ذهن  
 دکای خود از نقش پای هر کس احوال سر نوشت یا حالیکه در سرداشته باشد درمی یابد و از  
 پیشانی هر بشر مبنی خدا و می شناسد قوله اگر خورشید بر پیشانی تابد نه مشک بود  
 و نه لعل رنگ و اگر مصلح به مصلحتش نباشد نه صلح کار سازد و نه جنگ مصلح صیغه فاعل  
 بمعنی صلح جویند و گنایه از تقدیر الحاصل اگر آفتاب موافق تربیت شاه نباشد به مشک  
 لعل که نتیجه اوست نه پوشا و نه رنگ و اگر صلح ساز قضا به مصلحت او عمل نماید صلح و جنگ  
 فایده ندم نتیجه آنکه او تعالی جلشانه پادشاه را چندان قدرت و فطرت داده است که آفتاب

قضا را هم موافقت و مشورت او ضرورت قوله بادیکه برخلافش بر خیر دزدش رجا  
 نشاند و آتشی که غضبش را افروزد از آب و غن بران ریزند الحاصل هوا که منفجر و راج  
 است اگر خلاف طبع شاه وزد قضا و قدر فی العورش تباه سازند و آتش که مضر هر چیز  
 است اگر غضب شاه افروزد بجای آب و غن بران ریزند یعنی زیاده مشتعل کند قوله  
 بازوی قدرت با شحنة قدر در پنجه گیری و بادست توانا از دست برد قضا در سبقت  
 پذیری هر چند این عبارت را اگر محشیان و غیره بسبب آنکه با حکم شاه محکومیت قضا ثابت  
 میشود مخالف ادب شریعت و معیوب نگاشته اند و این نجف در تامل است که پادشاه متقابل  
 بادشاه دارند از شحنة چیست چنین بکنش از غیر آن پس مصنف علیه الرحمه قدر را خود شحنة  
 قرار دادن بمقابلت شاه اراده کردن چگونه موافقت دانست لهذا از فهم ناقص خود صورت  
 بر آورده ام اگر پسند طبع نازک پسند عالم نشان افتد زهی عز و شرف و الا فهم نجف نجف  
 است الحاصل پادشاه بقوت بازوی قدرت خود بر فاق شحنة قدر که معاون کار  
 راستی کیش و متعارن شاهان نیکی اندیش است در پنجه گیری است ایغیر اعدا خود غلبه میکنند  
 همچنین بادست توانا از کار پردازی قضا در سبقت پذیری دشمنان است یعنی بر دوز  
 خود سبقت میرد قوله در شفاعت بجا هر دمست برد با قضا الحاصل بایست شاه  
 انقدر بجا است یعنی حق بجانب است که قضا هم به شفاعت عاصیان محکمه او در لک شتابی  
 کردن اختیاری ندارد قوله خوان مکرش را چنین تنگی زمین و سپهر حاقش را دامن فرا  
 آسمان برین الحاصل خوان مکر شاه چنان وسیع است که زمین شکن اوست

بادیکه  
 بهر حال شاه وزد  
 قضا و قدر آن را بدو رجا  
 نشاند و منفجر کردن  
 است که بعد از آن سازند و آتش  
 غضب شاه را در هوا باند  
 برخلاف او سر آرد قضا  
 قدر بجای روغن  
 است آتش است آب بران  
 ریزند یعنی باورس کنند  
 الطف

تنگی با محمول مصنفین  
 و فاضل با محمول هفت  
 معجزه می تواند شد  
 و مخصوص نزد دولتی  
 که با بدو خلعت  
 . . .

یا از تنگی زمین شکن دارد و موافق وسعت خود گشاده نمیشود و پیرمختی او چنان فراخ است  
 که فراخی آسمان بنهم دامن اوست قوله از لالی بساط ابرنیاں معروف به پاک کوهری  
 و از او انی بساط خورشید مشهور بکیمیاگری لالی جمع لولو بساط فرش معروف مشهور  
 او انی بالغتخ ظروف باجمع الجمع ایند که جمع اما بالکسر یعنی ظرف است بساط بالکسر ستار خوان  
 که بالای طعام کشند و در عرف در شرخوان گویند کیمیا عملیکه بسبب امتزاج روح و نفس  
 اجزای ناقصه را بکمال رسانند یعنی قلعی و مس و غیره را نقره و طلا کنند و کنایه از نظر  
 مرشد کامل باشد الحاصل پاک ذاتی ابرنیاں از ان معروفست که مروارید خود ستار  
 بساط شاه میکند و بر سقره شاه چندان ظروف طلا و نقره منتظم است که خورشید  
 از ان ماده کیمیا حاصل کرده است یا آنکه گویا این ظروف ساخته و فراهم آورده اند  
 است و ازین رو مشهور بکیمیاگریست قوله کیوان بجواب حقّه زیاده پسند سوزی ایوان  
 رفعت و عطار و منصب و اوقات داری چون قلم انکشت نمای اقلیم شهرت کیوان  
 نام ستاره زحل و اوقات دار حد متکاری انکشت نام مشهور الحاصل ایوان رفعت  
 شاه چنان بلند و عظیم است که زحل بدفع چشم بدش پسند نریامی سوزد و عطار دباو  
 که منشی فلک است پیش لیاقت او مثل قلم که همین آلت تحریر یعنی بیکار است بحدت  
 دوات داری مشهور قوله برق سنان افت خرمن آفتاب منیر و خفتان مریخ گمان  
 خفتاب شمیر سنان بالکسر سوز و منیر روشن خفتان بالکسر خود و قبا و سلاح و زره  
 آهنی و اسلحه که در دنیا باشد من تحفه السعادت مریخ نام ستاره که جلاد فلک است

کتان بافتح و تشدید تا پارچه الیت از قسم حریر که نور ماه پاره پاره شود و نیز جامه الیت  
 از علف بافند و آن نشف و طوبت بدن کند و تخفیف نیز در دست است الحاصل  
 هنگامیکه سنان شاه بلند شود از شعله اش خرمن آفتاب سوخته گردد و غیره نور شود و  
 و قنیکه شمشیر او علم گردد و از عکس جلالتش جامه مرغی مثل کتان از آفتاب پاره پاره شود  
 قوله سربک مغزان امانت کز کران سبک مغز سرکش و مغفله به خیر الحاصل  
 سررکشان و بی خیران را کز شاه قنای میکند قوله خد نکش سالک مسالک رستی گزینا  
 و کانش نشیت و پناه چله نشینا الحاصل تیر شاه راست روی بی خطاست و کمان  
 او در کشش چله نشینان را معاونت فرما قوله ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم  
 قتل و فساد و خوریت باوازه مرحمت و مکرمت و بصیبت نصفت و عدالت توجه بر  
 تسخیر جهان که آشته و بتوفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار عوض دیوارهای  
 سنگین کوههای آهنی بر آواخته عصمت بالکسر بازداشتن و نگهداشتن از گناه و خوف  
 کسی اعراض بالکسر ناموس پاک کوهری الحاصل که از شمشیر جهان گرفتن قتل و فساد  
 و خوریزی را مستلزم است پادشاه از آوازه مرحمت و انصاف خود قصد تسخیر جهان  
 کرده است و عصمت او بتوفیق او تعالی شان در نگهداشت ناموس عایا عوض دیوارهای  
 سنگ کوههای آهن که عبارت از افواج و لشکرات معین فرموده تا هیچگونه مضرت  
 بایشان نرسد قوله در ایام خیر انجامش شرار چه یار که هنگامه شوری بند و زمین ضعیف  
 نوازیش سبلی راجه زهره که برخشک کیابی زوری کند هنگامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه

عصمت طبعی است و خط است  
 ناموس عایا را هنگامه  
 عام را به الطاف



توراثوب و غوغایین بالضم بکت الحاصل در عهد شاه شرمنامه کردن نمیتواند  
و فیض ضعیف نوازی او چنان است که گیاه ضعیف را هم سیل از جانی برد قوله در  
گرفتن رخنه فساد آتش و باد خاک و آب کل ساخته و بتر آسایش کبک و تیهو را سینه  
باز و شباین انداخته رخنه سوراخ فساد گردیدن ششی از صورت اصلی کل مکبر کاف  
فارسی خاک آب آمیخته کبک و تیهو هر واحد جانور نخچیر است به یکدیگر لیکن تیهو کوچک تر  
الحاصل آتش بخاصیت سبک مطلق است و باد سبک بالا اضافی تاثیر بر دو سو ختن  
و بغضب آوردن و پریشان کردن و بحر صراحت ختن و خاک بخاصیت ثقیل مطلق  
و آب ثقیل بالا اضافی تاثیر بر دو اطفاء و تحمل و صبر قناعت لهذا پادشاه برای آتش  
و باد آب و خاک را کل ساخته یعنی پاسبان گذاشته تا اگر آتش قصد خانه کسی کند آب  
زودش سرد کند و اگر باد اراده آوارگی متاعی نماید خاکش فوراً به سازد یا آنکه همه  
سرکشی و تند خوئی را که تاثیر آتش و باد است از زمخوئی و حلم که تاثیر آب و خاک است  
مغلوب و دفع ساخته همچنین باز و نشا این از خوف شاه کبک و تیهو را عوض شکا  
چون بچکان می پرورند قوله به پروردن صوه چنکل عقاب شبیه است و بشیر داد  
بره ناخن شیر لبان صوه بالغه مرغیت کوچک مرغ سینه بقدر کنجشک و فار  
آن سگانه کاف فارسی پرورن دندان است به نفعتین بچه کو سفند الحاصل  
از خوف عدل شاه عقاب در کهبانی صوه بشفقت پدریت و شیرد پرورش و  
به محبت مادر است قله ششمانا بحرف معدلتش در دیان بند کرکان نوشتن و در چنان

خبر خاک و آب اکل ساخته  
موی نه آنی از کف نه یادگار  
غضب و غصه و خل و آب  
پادشاه خشم را از طبع خود باز  
همه دست بجای آن قیام کرد  
علل باشد  
سختی و زمره الطف

بجاصل سال نو گاه که نه بیاد دادن شبان بالضم چو پان دهم بند تعویذ که بر  
 زبان بندی و دهم بندی نویسد بدتخم بدبها و دوحرام زاده گاه که نه بیاد دادن  
 کنایه از کتاب امر که بیفایم باشد و لاف زدن و سخنان گذشته گفتن و برگشته  
 فخر کردن **الحاصل** دهن کرکان بستماعت معدلت شاه از دریدن بهام بند  
 میشود و حرام زادگان در عهد او کار بیفایده میکنند یعنی حرامیان را در عهد شاه  
 حاصل نیست یا آنکه اگر مراد از بدتخم بمعاش باشد تقریر معنی آنست که کسی که تدبیر  
 معاش نداشته باشد و روز در نقصان سپند در عهد خیر انجام شاه که شروزیان را مفقود دارد  
 در سال حال خیانت منفعت بردارند که لافها میزنند و اگر مراد از بدتخم اشرار باشد معنی آنکه  
 آنانکه اشرارند در عهد شاه سال ایشان را اذیتی و خسارت زاید حاصل میشود پس ذکر  
 ماضی میکنند که نسبت بزمان حال در گذشته چنان و چنین بودیم و بران فخر میکنند **قوله**  
 بر روی ظالم زادگان کرد یتیمی گشته و ما خلفا ز افلک بفرزندی برداشته **الحاصل**  
 در عهد شاه ظالم زادگان کشته شدن پدران خود تباه و آواره گشته اند و ما خلفان  
 جای قیام نیافته بر فلک رفته بفرموده اند **قوله** تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن  
 نمی بردا هوان آن سرزمین لب بحر انمی کشیند ازین که حرف کم نکستی بدنا فیه نیاید  
**الحاصل** بوی زلف شاه چنان طیب افراست که تا شمیمش از مصاحبت نسیم  
 بختن زود آهوان انجانمی چرند تا نافه کم نکست نشود **قوله** اگر قرص نه از کان بختی برینا  
 خورشید را در نور شفق نهند و اگر در مایه کوهرش بهوار بر نیارد ابر نیازا بر سنج رقی کنند



براه است که ز هر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحسب ارض و فکوش بر آواز که در چه مقدار  
 لقب بالغ سوراخ چشم بر راه و کوش بر آواز هر واحد معنی منتظر مبلغ حد شدن زر  
 الحاصل روز و شب کان از چشم سوراخ خود منتظر حکم شاه میباشد که زر چه قدر  
 مد کار است بر سام و در یا همیشه از کوش صرف محتاج شنیدن آواز او که کو هر چه مقدار  
 ضرورت سر کار است ابلاغ نمایم قوله در پله کرم ترازو از زر و کو هر برداشته و بخرید  
 و لها در کنجینه باز گذاشته بده بختین گفته ترازو و نیز با نمغی کبر اول و تشدید ثانی آمده و  
 بفتح اول و تشدید ثانی درجه و مرتبه الحاصل بادشاه در مرتبه سخاوت خود ترازو  
 موقوف کرده یعنی تا سنجید میدهد تا آنکه در مقام بخشش شاه ترازو بخور و کو هر نمی سنجد  
 چه جائیکه در پله کرم میزان باشد موزونی طلا و جواهرش بایان آن همچنین رای خرید  
 بغیر دست آوردن و لها و آرامشان در خزانه راکشاده میدارد قوله و عده عده ابرو  
 تقدیم داده که آنچه ارباب خواهمش بر بند بزد انتظار حساب کنند عده از روی دانسته  
 تقدیم پیش دستی مزد مردوری الحاصل بادشاه و عده خود را عده از وفا مقدم  
 گردانید بغیر مرخصی را که و عده کرده شده است عده پیش از روز معین و فاباقت معین  
 آن میدهد از آن جهت که ارباب خواهمش آن عطارا در اجرت انتظار خود نشمرند و فایده  
 عطا باطل نشود و در بعضی نسخ بجای حساب کنند حساب دیده شده در انصورت  
 سفر آنکه با و صفیکه بادشاه محتاج نیست عده آزار و اج داده ازین لحاظ که ارباب  
 خواهمش عطارا اجرت انتظار خود فهمیده متوقع عطای دیگر باشند این عین عطف

در اینجا که سید از کرم ابرو  
 است باینست که در وقت  
 انتظار گرفته اند و در  
 نیامده و عده و اجرت  
 عده و عده و اجرت  
 و در اج داده و سائل و عده  
 صادق است که باینست  
 است انتظار بر روی  
 از آنکه حاصل کردیم



و مراحم خداوند است قوله نال خامه اش ستون بستان و شکن نامه شکر  
 درستی عهد و پیمان نال تو قلم و نی در شیشه قلم بر بالکسر خلاف حقوق احسان نیکی کردن  
 شکن جمید که شکن جایی سکونت عهد اقرار و زمانه پیمان شرط الحاصل  
 قلم شاه به نسبت تحریر و امین معانی جاگیر و غیره که انواع جود و فیض ازان تعلق دارد  
 بمشابه ستون نیکی و احسان است همچنین بجای شکن در نامه اش درستی شرط است  
 یعنی عهد نامه او چنان درست است که شکستی نمی پذیرد بآنکه خود عهد و پیمان را از  
 شکن نامه او درستی حاصل است قوله چیده باد شاهی در موج خوی محالست  
 کشیدن علامت حاصل در یادگان بکده انجشید الحاصل ایشان شاه عرق آلود  
 گردیدن دلالت برین دارد که جمله حاصل در یادگان یعنی از قسم زرو کوهر کد را را  
 بخشید شرم کند که هیچ ندادم و بمقدار حوصله بخشش خود نه برآمدم قوله سران علاج  
 در در سخت خاک پایش طلا کردن و خصما ز اداری خوره کینه سینه محبتش دادن  
 خوره بالفتح نام مرض که بعری خدام گویند الحاصل باد شاه جان صاحب علم  
 است که مرگشان سراپا در در سخت را خاک پای او بر مالیدن علاج است و صفای  
 قلب او بر وجه که خصمان سرا سر مرض کینه را سینه به محبتش دادن و او باشد قوله  
 کاریت بکر شمه تصرف بکنار آشکار خود کردن و بشیم خلق خوش دشمنان را بنده  
 دوستی ساختن کرشمه بالکسر باز و غصنه و اشاره چشم و ابرو تصرف دست  
 در کاری دادن الحاصل پیش تصرف شاه این ادنی کار است که بیک کرشمه

عالم را بخود کشیدن و از بوی خلق خوش دشمنان را در دوستی مطیع گردانیدن **قوله**  
دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی در نفرین دشمنان نفرین بد گفتن ضد  
آفرین **الحاصل** دوستان شاه دوستی را میسرانید یعنی محل تحسین دوستا را  
دوستی حال گردیده که سبب تقرب و نوازش شاه است و دشمنان دشمنی را بد میگویند  
یعنی دشمنی مقام نفرت دشمنان را قایم گشته که باعث دوری و غضب اوست یا آنکه  
دوستی از دوستان شاه خوش است و الفت جوید و دشمنی از دشمنان او ناخوش و  
بد گوید **قوله** مشنوی دعایش زب هر لیل و نهاری برای خلق پیدا گشته کاری  
**الحاصل** دعای شاه شب و روز را نیت میدهد و خلق را کاریکه ضرورت را باشد  
همان است **قوله** برج پادشاهی ماه دیدند بمعنی و بصورت شاه دیدند **الحاصل**  
همه عالم پادشاه را در هر دو عالم یعنی بکمال معنی که عبارت از معرفت حق و تصفیه باطن  
است و بکمال صورت که اشارت از جاه و تجمل دنیا است شاه دیدند یعنی کامل یافتند  
**قوله** پسند حق پسندش هر که افتاد ز آردان میندش هر که افتاد **الحاصل** هر که  
پسند شاه افتاد برگزین خداست عالی شد یا هر که افتاده و خوار گسار است پسند  
حق پسند شاه است و کسیکه محبت او در دل دارد از غمها آزاد است **قوله** بخون کر میثر  
نازان مهربانی ز احیا کرد کانش زنندگان **الحاصل** مهربانی با خطا شاه ناز  
دارد و زندگانی خود را از زنم کرد کانش شمارد **قوله** زدها کرده بیرون کینه مارا در  
آسایش نشاند **الحاصل** عطا شاه آنقدر است که از دوستان

تجاذر نموده دل‌های حاسدان را از کینه پاک ساخته تا با سودگی گذرانند چون دل‌سینه  
 هر دو مقام کینه و غیره باشد لاجرم از آن سودگی یکی دیگر را آسایش است قوله سحاب  
 از بحر حوش گردنم بجای سبزه روید عشرت جم الحاصل اگر از دریای  
 فیاضی شاه که بسایلان و در ماندگان مصروف است ابرمی یا تری برد از تاثیر عشرت  
 او بمقام روئیدگی سبزه خوشی جمشید باد شاه که در عیش نظیر نداشت بروید یعنی از  
 جوشاه اگر ابر را اندک مایه بدست آید همین حال روید قوله بی دانی سر کنجی کشاید چو  
 سایل دید با خود بر نیاید دانک شش مشقال و مشقال چهار و نیم مثقال است و از کلام  
 حضرت شیخ شیراز رحمه الله علیه مستفاد میشود که دانک نام زریست که در ایران و اطراف آن  
 رایج است با خود بر نیامدن مراد از غایت شادمانی نمودن الحاصل باد شاه  
 چنان سخاوت دوست است که هرگاه سائل را می‌بند نهایت شادمانی سه کند  
 و بجای یکد دانک کنجی پیش او میدهد یا آنکه می‌فهمد که اگر خود را بسائل بدهد تا هم از عهد  
 عطا کند در خور محبت است بیرون نیاید قوله بکین خواهی مدارش بر تعلل تحمل چند  
 صد چندان تحمل تعلل بهانه جستن بر کسی و باز داشتن کسی را از کاری تحمل بر خود ریج و مشتقت  
 نهادن لفظ چند من قبیل استفهام الحاصل مدارش یعنی ثبات رای شاه در  
 کین خواهی بر تعلل است یعنی بر بهانه جوئیت تا از آن کینه در گذرد و تحمل او چند است  
 به نسبت دیگران صد چندان است یعنی تحمل او چند است سوال است و صد چندان جواب  
 آن قوله بلغضش بسیار دقیر خود را که بر دشمن زیزد زهر خود را خود بمصرع اول

راجع بشاه و بمصر ثانی اشاره بقهرتین در اینجا بمعنی خود الحاصل پادشاه  
نسبت رحم قلب چنان دارد که قهر و غضب با مهر و لطف خود سپرده است یعنی قهر را  
مغلوب مهر گردانیده تا باعث مضرت و هلاک اعدا نشود این غایت رحم دلی شاه است  
و این بیت مویبت اول است قوله اگر کا همیشه باید عقده بست ! نباشد برکت دتر

بحر راد است : فلک که صد کره بر هم نهاده است بایامی سرانگشتی کشاده است  
عقده کره دست توانائی کره کنایه از مشکل این هر دو بیت قطعه بند است الحاصل  
اگر پادشاه یک گاه را کره بنده طاق فلک نیست که قصد کشایش آن کند و اگر چرخ  
صد کره بنده بادشاه میتواند که بیک اشاره انگشت و اگر داند و بهین دستگاه شاه

باطل الله میگویند قوله نه پوید کر کسی راه رضایش : برایش اثر دها کرد عصایش  
الحاصل هر که خوشنودی شاه راد دست نداشت عصای دستش اثر دها راوست  
قوله ارباب سیرت از وصف سیرش سرایه اربابیت برده اند اهل صورت نیز بحر فـ

صورتش پیرایه ابلت میخوانند اینجا معذرت عجب مسموع نیست صفت جالش چراغ  
شبستان فکر باد تاراه بجائی توان برد الحاصل اهل معنی از وصف سیرت شاه  
که ذکرش گذشت مایه بزرگی و صاحبی حاصل کردند اکنون اهل صورت ذکر و وصف  
صورت او میخوانند حالانکه من درین بیان عاجزم از آنجا که وصف صورت شاه است  
در اینجا معذرت عجز مقبول نیست درین صورت صفت جالش فکر را روشنی دهد تا چیزی  
گفته آید قوله مطلق را طالع جهانگیر است که مشرق صفت آفتاب طلعتش کردین



و مبتی را بخت رعنائیت که بر تشبیه سرو قامتش علم بر کشیده رعنائی شوخی علم بر کشیدن  
کنایه از شهرت و صاحب اقبال شدن **الحاصل** که بوصف طلعت شاه متضمن گشته اوج  
جهانگیری یافته و مبتی که در تشبیه سرو قامت او مزین شده بخت شوخی حاصل کرده قوله  
بیدار بختی که پیوسته از افسانه عارضش دیده را آب داده مردکش کرد بالش خورشید **خدا**  
زیر سر نهاده **الحاصل** بیدار بخت یعنی آن روشن بخت که با سماع افسانه رخسار شاه  
چشم را طراوت بخشیده بغیر خواب آلوده کرده مردکش او چنان برضیا شده که هر را کل تکیه  
میشمارد یا آنکه مراد از آب دادن دیده با آرام آوردن است و کرد بالش خورشید در زیر سر  
نهادن کنایه از بیداریست و مقرر است که از شنیدن افسانه خواب آید پس افسانه عارض  
شاه همچنان مشتاق از آید که خواب از چشمش می رود قوله بالفرض اگر شبها مشغول خورشید  
میسود چون شمع تنگ بر تود بر این ماه مینمود فرض تجویر عقل تنگ ضد فراح **الحاصل**  
بالفرض اگر آفتاب شب با طلوع میفرمود بمقابل عارض شاه چنانکه شمع پیش او  
بی نور می نمود قوله از رشته شعاع رخسارش دام بیاف و طوطی ماه و نوری آفتاب  
را در قفس کن طوطی معرب توتی و آواز طوطی هم گویند که رنگ سبز دارد و ماه را بر این  
تشبیه دادن از آن روست که در نور ماه سر سبزی و خنکی بیدار است و آواز صباغ فلک  
نامند که رنگ بخشی نباتات خاصه نور دوست نوری جانور است غیر طوطی معلوم میشود که  
رنگ سفید دارد و **الحاصل** این خطاب است به رنگ که ما معین بغیر معنی طبع  
غیر معین که از رشته شعاع رخسار شاه دامی باز و ماه و آفتاب که مثل طوطی و

فرا از نظر این ماه  
بدرست که در شب  
لفظ سبزه بکار نرفته  
الطف

نوری انور قیامش کن نتیجه آنکه خورشید و ماه هم دیوانه رخ اوست قوله در باغ و  
 بستان تماشای سرو و کل اگر سروکاری باشد از رخسار و قانش مگوی تاسی که  
 از شرم در زمین فرو رود و دیگری از تاب حجالت آب نشود **الحاصل** تماشای  
 کل از رخسار شاه کسی از سیر باغ و بستان چه سرو کارست بالفرض اگر باشد ذکر قاف  
 و رخسار شاه در اینجا نباید کرد چه اگر سرو از شرم در زمین فرو خواهد رفت و کل از حجاب  
 آب خواهد شد قوله گوهر دعوی باکی بکلامش بازگذاشته و حیرت تعجب خرامش کلب  
 از خرام بازگذاشته **الحاصل** گوهر این همه پاکداتی و صفاتی پیش باکی کلام شاه  
 خود را قابل دعوی پاک و پاک گوهری نیافته و اگر بار بکلامش بمعنی برای کبرند تعجب  
 معنی این باشد که گوهر دعوی صفا و لطافت بکلام شاه سپرده و کلب از تماشای  
 خرام شاه خرام خود را فراموش کرده قوله باکشار کی رویش شگفتی صبح  
 تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه قد چه نماید **الحاصل**  
 کشادگی روی شاه همچنانست که شگفتی صبح پیش او تنگ است و قامت بلند او چنان  
 خوش که روبرویش جلوه سرو کوتاه قوله هیچ مرغی نبرد که از پر خود نامه بدامش نبرد  
**الحاصل** مرغان هم چنان مشتاق دام شاه هستند که از پر خود نامه گرفتاری  
 خود جانب آن دام میبرند یعنی از خود گرفتار دام میشوند قوله آبیکه عکسش دران افتد  
 مغازا مهر آتش بران افتد معان آتش پرست و آتش کنایه از شراب نیز **الحاصل**  
 آبی که عکس شاه دران افتد چنان روشنی و کیفیت پذیرد که آتش پرست از دوستی

آتش برکودیده به محبت آن آب کز دیده شود یا می پرست کیفیت شراب در آن آب حاصل کنند  
 قوله تماشای مهر خسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نسیان شنیدن  
 الحاصل تماشای خسار شاه دیدن را بهار افزاید و استماع گفتارش شنیدن را کوهر  
 عطا فرماید قوله ابروان محبت کلید درهای بسته الحاصل اشاره ابروی شاه  
 کلید است که دروازه نکات و مضامین را می کشاید قوله نگاه سعادت افزایان  
 تر از سایه پاهای حاصل نگاه شاه اختلاط بعطوفت چنان دارد که کد را بدرجه  
 سلطنت رساند قوله شیرینی بسم نک خوان کلام الحاصل حکم از این ترسم  
 شاه لذت یابست چنانکه طعام از نک قوله مشنوی که مواز قدرست دیگر است  
 اینچ میرس از رخ بهشت دیگر است این الحاصل قامت شاه جلوه شریست تازه  
 است و رخ او بهار بهشت تازه قوله از صبح این صفا در یوزه کرده بهیچ این کار  
 را هر روزه کرده الحاصل رخسار شاه چنان روشن است که صبح صفای خود از آن  
 حاصل نموده است و بجال خاکساری هر روز این کار میکند یا آنکه بسبب لبضاعتی  
 هر روز که ائی صنما می کند و بعضی بجای عجز نسخ فخر را اختیار کرده اند قوله بار دیدن  
 ایزد آفریدش در خود را ندید انگس که دیدش الحاصل مقصود قضا و قدر را آفرینش  
 شاه تماشای خلق است و هر که او را دید بی اختیار شد و از خود رفت و عیب خود بینی از و  
 دفع شد قوله حبیش را بلف زار و کلیدی کشاده هر در نوروز و عیدی الحاصل  
 پادشاه بیک اشاره ابروی خود عالم و عالمیازا مسرت می بخشد یا هر که چنین کشاد

و ابروی پیوسته شاه می بیند شادان و فرحان میکرد **قوله** فته در باغ زان بالا  
 از ادب بپایش سایه بالا **شماره الحاصل** پادشاه و قتیکه در باغ میفرماید  
 بالای شمشاد بپای او می افتد و همین قد شمشاد بجای سایه بالای او میباشد یعنی اگر  
 پادشاه در باغ رود شمشاد از کثرت خجالت یا از عشق بجای سایه از قامت خود زیر پایش  
 فرست کرد و در بعضی نسخ مصرع ثانی بپایش سایه سان بالای شمشاد دیده شد یعنی  
 از دیدن قامت شاه حال قامت شمشاد چنان باشد که مثل سایه بپایش افتد **قوله**  
 لبش در شیر شکر کرده در عهد زعفران شکر و طبله شهد **الحاصل** لبش  
 در عهد یعنی در ایام رضاعت در شیر شکر آمیخته یعنی شیر دایه را حلالت بخشید چنانکه طلام  
 او در زبان شباب کوشها از شیر می پر کند این بیان کمال شیرین معانی شاه است و مصرع  
 اولی کو یا بجای تعلیل ثانیه باشد **قوله** ز بونش نترن در مازه کاری یا ز رنگش ارغوان  
 در غازه کاری نترن کلیت سفید رنگ بغایت خوشبو غازه سرخی که زنان بروی  
 مالند **الحاصل** بوی و خوبی نترن بسبب شاه است یا آنکه نازکی بخشیدن نترن باغبان  
 را از بوی شاه است و رنگ آمیزی ارغوان از روی اوست **قوله** بیاض کردنش صبح  
 شب موه سواد خط بهار گلشن و **الحاصل** کردن شاه صبحی است که شب  
 موبش را نور دهد و خط شاه سبز است که گلشن رویش بهار بخشد **قوله** خوت نماید  
 چمن نشین بگویش که کن کردن که نو کن برویش **الحاصل** اگر چمن ترا خوش نیاید در  
 گوی شاه بنشین که خوشتر از چمن است و اگر نگاه کم ضیا شود روے او بین که بصارت



کامل حاصل آید یا آنکه در کوی شاه بنشین که باز چمن ترا خوش نیاید و نگاه راند و  
 او نوکن که تجربه کار کرد و قوله اکنون مرده مردی را که از سخنورش سخن کند الحاصل در  
 را که از شاعری شاه در گفتگو کشاید مرده باد یعنی رو خوشخبری بنیاد قوله متاع سخن را  
 اگر چه شتران مایه دارند اما فکر با خزانگیش از آن قیمتی تر است که در جیب خود خرده دارد  
 بیعانه اش باشد الحاصل اگر چه مایه داران استعداد خریدار سخن را دستکاهی دارند اما  
 کالای فکر و سخن شاه چنان گران بهاست که خود باریک بین بیعانه آن ندارد قوله در  
 شنیدن اشعار در زبانش زبانهای همه گوش است و در خواندن ابیات ابدارش گوشها  
 جمله زبان الحاصل وقت شنیدن اشعار شاه که گوهر را بران شمار شدن می زبید از  
 غایت التذاتش زبانهای گوش گردیدن آرزو دارند و هنگام خواندن ابیاتش از فطرت  
 گوشها زبان شدن تمنا کنند قوله شعری را بمناسبت شعر او اوجی دست نداده که فلک  
 هزار دوره یک خفیف برایش تواند آورد شعری ستاره ایت که پس از جوار آید خفیف  
 بستی زمین و در اصطلاح اهل نجوم باعتبار گردش فلکی هر روز برابر هر ستاره اوج و خفیف  
 پیدا میشود الحاصل شعری را بمناسبت شعر شاه چنان بلندی دست داده است که  
 فلک کاهی او را بر تبه خفیف یعنی بستی نمیرساند قوله تنکی متن دقیقش با وجود وسعت  
 شرح بجایه کشادگی گفتش محتاج الحاصل متن شاه چنان دقیق است که با وجود وسعت  
 شرح که شارحان که در ایضاح مطالبش کمال بسط پرداخته اند احتیاج کشاده گفتش  
 دارد یعنی تا شاه بخوبی برین ادبایان نماید معلوم نشود قوله اگر از بزم می نویسد صفحہ از نقطه

زهره خیرست و اگر از زرم میگوید مرغ از بیم زهر زیا الحاصل باد شاه بجزیر کفیت نرم  
لوازم عیش چنان مرغی دارد که هر نقطه صفحه شکل ستاره زهره که مطربه فلک است  
مینماید یا زهره را آماده تماشا سازد و سامان و حال جنگ انسان بیان نماید که زهره مرغ  
که سپاهی فلک است از خوف آن ریخته گردد و غیر از دلیری خود دست بردارد لفظ زهره و

زهره تجنیس محرفست قوله روشنی تقریر در نکات بمشابه که تاریک فها را جز فهمیدن  
علاجی نیست نکات بالکسر جمع نکته الحاصل باد شاه دقیق سخنان را چنان واضح بیان میکند  
که کودکان نیز بمعنی آن میرسند لطیفه آنکه همان فهمیدن علاج کند ذهنی شان میگردود و در بعضی  
نسخ باریک همان دین شد پس تقریر معنی آنکه از وضوحیت شاه نازک فها را نیز بجز  
قبول کردن چاره نیست قوله میفرماید که اگر نقلی محتاج تکرار شود قایل زود فهم بنارسان

خود و ارسد اگر چه سامع دیر رس باشد همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سر رشته فهمیدن  
بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگر چه قایل ژولیده بیان باشد ژولید پریشان  
الحاصل شاه میفرماید که خوبی کلام همان است که بیکبار گفتن شنونده بمطلب برسد  
اگر چه دیر فهم باشد و در صورت احتیاج تکرار باید که قایل بقصور خود و ارسد همین زود فهمی او  
و الا عجزش در تقریر حاضر و اوضح بقصور منضم است همچنین اگر کونین است تقریر باشد  
و شنونده قبل از ختم کلام او بقرینه سیاق سخن سر رشته مفهوم آن در نیابد خود را ناقص  
انکار و نتیجه آنکه قول قایل چنان زود فهم باید که سامع محتاج تکرار بیان نسا زد و سامع  
چنان سرعت آشنا باشد که قبل از تمام کلام بی بدرک آن بردا قایل آن مایه و سامع

این پایه ندارد و از رتبه بلاغت افتاده اند قوله و ابها که در شعر و شاعری مرعی میزند  
 اندازه میچسبست و نبوده و نخواهد بود الحاصل رعایت آداب کلامی که پادشاه ملحوظ  
 میدارند اندازه میچسبست از شعرای متقدمین و متاخرین نبوده و نخواهد بود قوله میفرمایند  
 که غزل از بیت پرکن خالی باشد الحاصل شاه میفرمایند که غزل سخنوار از بیتی که مخفی است  
 اتمام و پوری غزل باشد لطفی دیگر ندارد خالی باشد قوله معنی مطلع بلند را مقطع کرده تا آنکه  
 مافوق آن مقصور نباشد الحاصل مطلع همچنان معنی بلند دارد که هیچ از ابیاتش در  
 نزاکت و لطافت همسری آن ننماید قوله تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر رسته و نمایان  
 تر باشد چنانچه اگر بر کرد صدر آن طرف باشد الحاصل ابیات غزل چنان باید که در لطافت  
 و نزاکت ثانی از اول نمایان تر و خوب تر باشد چنانچه یکی از خوبیهار مذکوره آنست که اگر ارکان  
 بیت را بر کرد اند بفرکن آخر ایجا بر رکن اول نهند و را و بی ستم باشد و صدر بر رکن اول  
 گویند قوله در آن همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام شعر  
 درج گردد و در هر چه که بنیاد کند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان تمام کند و یک بیت  
 سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد سوختن کنایه از مجبور و آسوختن کنایه از وصال یا سوختن  
 بمغز سوزیدن عاشق و اسوختن بمعنی سوزانیدن معشوق باشد الحاصل در غزل بجز کیفیت  
 عشق و عاشقی چیزی دیگر مثل مواعظ و نصایح که ذکرش منسوب بدیگر اقسام شعر باشد  
 نباشد و در هر چیکه جای آن غزل باشد مثل فراق یا وصال خواه کریم و زاری عاشق یا علم  
 ستم مشوق بهمان تمام شود ابیات یک غزل بمجازه نامحاده قوله اگر لفظ معنی باشد

بمعنی مرف بر کوش خورد و مردف لفظی که در معنی بالفظ دیگر نسبت باشد و مقفی کلامی  
 که قافیه داشته باشد غیر حرف آخر از یک جنس بود بکوش خوردن بکوش رسیدن الحاصل  
 اینهم نمایش کلام است که الفاظ مقفی را در معنی ترادف باشد و در سایل قوافی اینچنین  
 قافیه را ربط گفته اند قوله و قوافی را همه ربک وزن اولی میدانند خصوصاً در رباع  
 و این موزونی علمیده است الحاصل یعنی الفاظ قافیه بر یکوزن باشد چون فام و جام  
 نه مثل فام و انجام تخصیص در رباع این رعایت لازم باشد که قید اوزان رباعی از اوزان  
 دیگر اشعار مخصوص است قوله و حروف و کلمات در سلاست چنان مخرج استناد و نفس را  
 باید که در خواندن لکنت بزود خواندن طلاق میدهد که در سلاست هموار شدن مخرج  
 جای برآمد حروف و آن سه است لب و زبان و حلق و بقول بعضی خیشوم تیر نفس را  
 و لکنت زود آنیر لکنت در ماندن زبان بسج طلاق کشاده زبانشدن الحاصل  
 حروف و کلمات در همواری چنان زود آنیر و سریع الاختلاط با نفس باشد که در  
 خواندن لکنت مبدل بزود خواندن طلاق کرد قوله و راه نشسته بر خاست در  
 تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود اگر لفظ را مقدم یا موخر کنند نشسته بر خاست سخن  
 ممکن نباشد الحاصل و نشادن و بستن اینچنان که چون قافیه و بحر معنی بخاطر خامان  
 و لفظهای پنجه بر هم نشیند و بکار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه نوشتن و در کتاب  
 خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را سرمایه ندیمان بخشیمان دبیران  
 نویسندگان الحاصل حل و عقد مضمون اینچنان باشد که چنانکه قافیه و وزن شعور و



بنحاطر متبدیان آید همچنین معنی آن زود مفهوم شود و همه الفاظ نخته و مانوس و مستعمل  
 مردم هم بخواندن و هم نوشتن باشد و جلیان آزاد در مقام مناسب خواندن و نوشتن  
 هم در موقع لایق آوردن تواند قول و ملاحظه اینهم نمایند که مدات و دوایر در برابر هم  
 طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوش نویسان بخوانست برزاق و قطعه نویسی نشسته  
 برای شعر خوش ترکیب کرد کتابها کردند الحاصل این لحاظ هم دارند که مد و جود  
 همچو با و کاف و غیره و دوایر مثل جیم و سین و قاف در برابر هم بفرخند که در مصرع  
 اول است در زمانی باشد که در مقابل و جواب هر یک باشد تا خوش نویسان از تکلیف جستجو  
 کردن در کتابها نیفتند و برزاق و قطعه نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب در کتابها بخوانند  
 قول رعایت کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نفس و صوت نفیس کلمات و نشسته  
 فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد کار نفس نغمه و مرود اصول تقطیع  
 کلمات که در موسیقی میباشد ضرب دست زدن الحاصل رعایت موسیقی بنظر  
 دارند که در سر آمدن اشعار بخشهای کلمات از روی تال و سر درست افتد تا در تقسیم  
 و نشسته فقرات قطع کلمه شود قول با وجود این تکلف بے تکلف آمدنی باشد نه پرداختن  
 و ساختن الحاصل اینهمه صفات مذکوره بی تکلف مضمون و بندش اشعار آمدنی  
 باشد نه آوردن قول ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی نیست مصرع و نظر  
 شده در ارفطرهاست الحاصل صاحبان سخن را روشن است که این چنین قیود و  
 اندازها از دستگاه بشری بعید است و خلقت شیاه از همه جداست و بر همه بالا و جمیع اوصاف

او جلی است قوله اگر کسی درین فنکار انتظار می باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج  
 رقم ده کلک اقدس گردید حقیقت حال معلوم کند انتظار تا مل و اعتراض مطالعه دیدن  
 منصوبه قایم کرده شده و در اصطلاح شاطران تخنیکه در شمار چالهای بازی شطرنج  
 پیش از باختن نمایند الحاصل اگر کسی درین صفات نظری باشد رساله را که پادشاه  
 در منصوبه شطرنج تصنیف فرموده اند مطالعه کند هر آنکه حقیقت حال واضح خواهد بود قوله  
 چون این کشور کشایانست در بزم مشق بزم کردن و حرفی از به پیشین مینی بر نشاندن  
 و دغا بازان دو اسب پیام فیلمات دو ایندن و در علاج فرزین نهادن رخ بر استی  
 نهادن و از تدبیر عرای عرب جوین عاری نبودن چون حرف شرط یا علت فرزین  
 نام محصره شطرنج که بمنزله وزیر است و فرزند فرزین نیز با نمغنی آمده است فرزین نهاد  
 کج نهاد نهاد بالکنه و مرشت و بالفتح طور و رسم و عادت رخ بالضم رخسار و نام  
 جانور مانند عقاب و یکی از محصره ها شطرنج بدین موسوم است عرای بالکسر محصره که میان  
 رخ و شاه حائل بود الحاصل هرگاه که با اینجهت که در بزم عشرت از فکر مخالف  
 غافل نبودن و از دور عاقبت اندیشی و پیشین مینی منصوبه بر حریف غالب آمدن و توفیق  
 دهندگان از بیای فیلمات دو ایندن یعنی طاک کردن با از مات مغلوب ساختن مرا  
 باشد و نیز مات فیلمات از جدمات با که میر است و در راست نمودن کج نهادن متوجه شدن  
 و از تدبیر که حایل جنگ جوین بود خالی نماندن یا از تدبیر دفع حایل که جنگجویان جهت نهاده  
 خود اندیشند خالی نبودن رسم شاهان است قوله طبع بیایون را از گزند بساط شطرنج

انبساطی تمام است الحاصل طبع شاه از بازی شطرنج میلی و مسرتی تمام دارد این خدای  
 شرط است یا معلول است بعلمت مقدم قوله دور بنیانیکه بی اینکار گرفته اند هزار جند و چهار  
 پیش از ده دو آزرده بازی ندیده اند و در سال مذکور منصوبهاست که سی بازی و چهل بازی  
 از وی بحد کچید شده است الحاصل مثنی میان که در شطرنج بازی مستغرق اند بگوشت  
 بسیار از ده بازی و دو آزرده بازی زیاده ندیده اند و این اتمای کمال شطرنج بازانت  
 و پادشاه در سال خود منصوبها نوشته اند که از وی یکصد و هشتاد و شش شطرنج بر هر محصره  
 شمار سی و چهل بازی تصور بین اند قوله اگر حافظه خلق را تاب برداشت بودی و از سنکینه شاه  
 دوش از نه بار نذر دیدی چه جای دفا این عشرات که نقد خزائن مات و الوف دران معاصر  
 بکار رفته الحاصل تجویزی سی و چهل بازی شاه نظر بکوصد و برداشت خلق الله است  
 والا چه جای عشرات بلکه تجویز صد و هزار بازی درین منصوبه بظهور آمدی قوله و این تصرف  
 که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع و مثلث یا  
 مسدس باشد عقل و استادان این فن بات الحاصل این تصرف بفر در ابتدای بازی  
 خیال کردن که بعد از تمام شدن منصوبه بغير بعد مات و الزام حریف باقی مانده بشکل مدور  
 خواهد بود یا مربع یا مثلث یا مسدس خواهد بود مات استادان این فن است بغير استادان  
 فن مذکور را عاجز میازد قوله زهی فکر و خیال یعنی فکر و خیال شاه عجب است قوله مشنوی  
 فی بنده خیال شاه نکره کرد ملک امین از عرای خطر فیل بنده معروف و عبارت از استحکام  
 الحاصل این تصرف یعنی در ابتدای بازی که ملک را از هلاکت و از ماند یعنی از حسن تدبیر خود

مد ملک خود خطر نگذاشته است و در عرای خطر اضافت بیانی است و اگر از ملک خضه شطرنج  
 مقصود باشد نیز درست میشود **قوله** وزیر از استقامتش خواهد رنده کرده است کجروی  
 ز نهاد وزیر کبیر فرزند استقامت راست شدن خواهد بالتش بد آنکه چوب تراشد و خرد  
 کند و نام پادشاهی که معروف بدانش بود رنده آلتی است که بدان چوب هموار کنند  
 الحاصل از مدد دست مزاجی پادشاه که در فن شطرنج بخطاست خرد از نهاد فرزند  
 ناراستی یاد آورده تا پادشاه بهر جا که خواهد برد **قوله** در بردن رخ رخس را با زیند قشر  
 اسپ کیر و قیل انداز بردن غالب آمن بیدق پیاده شطرنج الحاصل مبره شسته  
 غلبه کردن کامل است و پیاده او بر اسپ و قیل دیگران سبقت میبرد درین ابیات مصنف  
 علیه الرحمه صنعت ذو معنین بکار برده که همین الفاظ را حمل بر مغر اصل میتوان کرد **قوله**  
 ذو سگفتن ز خصم ز مردن با ختن از حریف زو بردن سگفتن معروف و مجازا بمعنی  
 خوشی و آثار باشد که بر چهره پدید آید با ختن مغلوب شدن بردن غالب شدن الحاصل  
 پادشاه در شطرنج بازی همیشه شاد باشد یعنی غالب آید و خصمش مدام افسرده یعنی مغلوب  
**قوله** چون بجد رخس بازی انگیزد مفت بردار بقایمی ریزد جد رخس با جیم مفتوح نام  
 شاطری قایم ریختن کنایه از عاجز شدن و خنک ناکردن الحاصل اگر پادشاه با جد خشر  
 شطرنج باز دقایم داشتن او بمنزله مفت بردن است یعنی قایم داشتن هم نتواند **قوله**  
 نیست جم ورنه مجبلی میبرد شاه رخ که شاه رخ میخورد جم تمام شطری شاهرخ نیز  
 نام شاطری شاهرخ خوردن عبارت از مغلوب شدن الحاصل جم و شاه رخ که



هر دو شاطران نام آور بودند در عهد شاه زنده نماندند بالغرض اگر بودندی شرمند شدند  
 قوله پرفکری شاه فکر اکام دهد رخ طرح شطرنجی ایام دهد پرفکری غور کامل کام بهره  
 رخ طرح دادن عبارت از رخ برداشتن یا غور و تامل شطرنجی شطرنج بازی را نیست  
 یا فاعلیت الحاصل فکر شاه که خود فکر از بهره مند است شطرنج باز روز کار را رخ طرح

و ده یعنی غور و تامل اندازد قوله منصوبه درین عرصه که چیدیت چنین که کز دل بردارام و  
 دلارام دهد کاف اول کدایه و ثانی بیانیه الحاصل در بازی شطرنج مثل شاه دیگر کسی  
 چنین منصوبه بچند که از دل خصم آرام برد یعنی بسبب عجز و شرم دلش را بی آرام سازد و دل  
 خود را آرام دهد یعنی شاد گرداند یا آنکه دل خود را بی آرام برای غور و تامل سازد و دل دیگر را  
 یعنی اهل محفل خود را بحصول منصوبه ترانه آرام دهد و الفاظ منصوبه و عرصه و چیدن و

دلارام بر عایت شطرنج است قوله اگر شمه از فضایل کتابش نیر کفته شود بیفایده نخواهد  
 یعنی لیاقت جود و دانش و غمزه باد شاه مجمل بیان کرده شد اکنون اندکی از ریاضت  
 کبشن تحریر در آید خالی از فایده نیست و این فائده موقوف بفقره آینده است قوله طالبان

کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهان داری و ناز و نعم بادشاهی سعی انبقر می نمود  
 برائنه در جهد کج تر خواهند بود چون حرف شرط کاف بیانیه جهد کوشش برائنه البته و جزا  
 شرط کج تر دست الحاصل مفاد در تحریر کمال آنت که هرگاه طالبان کمال و مشایران  
 کسب از سعی شاه با این ناز و تنعم آگاه خواهند شد البته فارغ البالی خود را دور کرده جد  
 جهد زاید خواهند نمود قوله از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق سازی بسیار

بود که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاستیم که باز شعاع خورشید بر تار طنبور  
 بود الحاصل بادشاه خود فرمودند که وقت مشق لغز اینچنین بسیار اتفاق افتاد  
 که وقت غروب خورشید نشستم یعنی طنبوره درست گرفتم و وقتی برخاستم که باز آفتاب  
 طلوع کردید قوله بهر کارش قیاس سعی زین کن یعنی کوشش شاه را در هر کار ازین یک مثال  
 معلوم کن که مثل نمونه خرد است قوله در فن تصویر از مصوران انقدر ممتاز است که  
 خود از خوبان کاخی که اینده در برابر نهاده به شبیه کشی خویش پردازد لعل شفا یاقوت و منقید  
 نسرین هم آمیخته رنگ چهره سازد لعلی رنگ سرخ نقاشان و یاد و سبستی و لعل معرب  
 لال و این لفظ در هندی و فارسی مشترک است از پنجهت یاقوت لعل گویند که رنگ سرخ  
 دارد کذا فی اسراج الحاصل بادشاه در صورتی که چنان استاد است که هرگاه الله  
 پیش داشته تصویر خود کشد سرخی لاله و سپید نسرین را آمیخته رنگ چهره سازد این کمال  
 نزاکت مصورت قوله اگر اهل معنی لغتوای انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست  
 الحاصل بعد مشاهده تصویر یک بادشاه از لعلی لاله و سفید نسرین کشیده است اهل معنی  
 یعنی عارفان خدا این پرستش صورت او نمایند زیباست هر چند صورت پرستی نزدشان  
 معیوبست قوله اگر میکل میل بر پریش کشد و پیکر شیر در دین موز کار در بر و قلمش  
 یکی بر گوی زمین خرطوم چو کان سازد و دیگری باندازد کوهان کاو آسمان خجبه باز  
 همی کل بمنز صورت و تنه و هر حیوان جسم و توئید و باز و بند و حایل و دعای مشهور الحاصل  
 اگر بادشاه تصویر قبل بر پریش که نهایت جای تنگ است کشد بر و قلمش چنان روز آور کرد

که زمین را مثل کوی در چوکان خرطوم بردارد همچین صورت شیر را در دیده مور که بشک  
 است تحریر کند تا اثرش چنان پر قوت شود که حمله بر کوهان کا و فلک یعنی برج ثور بر آرد قوله  
 مفت مانی و بهزاد که با دراک زمانش خجالت و انفعال نکشید و کر نه چه روها می خفتند  
 مفت بی محنت و رایگان و در اصطلاح متأخرین غنیمت و ساختن شرمند شده  
 و خجالت کشیدن الحاصل غنیمت شد که مانی و بهزاد که نقاشان کامل اند فوت کردند  
 و کر نه از تماشای صنعت پادشاه شرمند میشدند قوله یا قوت و صیر نیز اگر میبود چون  
 و بهر در پیش و چون شین عرق بر جبین می نمودند یا قوت نام غلام مستعصم بالله خلیفه عباسی  
 که بخوش نویسی مشهور بود و نیز لقب ملا جلال که بعد میر علی معروف بود صیر فی بمعنى صرف  
 چون خواجه عبدالله تصرفات عجیبه نقاشی داشت از آن رو باین لقب ملقب شد  
 الحاصل یا قوت و صیر فی را هم طاقت نبود که پیش شاه دعوی مقابل کند بجز آنکه مثل  
 واد و شین در پیش و عرق بر جبین شوند قوله قلها بکلمه خط بهر خود داده اند که اگر  
 تیغ محرف بر تارک خورند پاد انحراف نهاده سر خط دیگران ننهند بکلمه مراد از تمام  
 خط دادن اقرار کردن خط بهر خود دادن مچلکا و سبیل نوشتن محرف کج انحراف بر ستر  
 الحاصل قلها به پادشاه مچلکا داده اند که اگر تیغ محرف شاه بخورند از اطاعت  
 او نه بر کردند و اطاعت دیگران نکنند یا آنکه اگر چه تیغ کاری بهم بخورند از اطاعت شاه  
 روگردان نشوند قوله طاؤس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته و نشان پای از دو  
 و نقطه دام و دانه های گاه ساخته الحاصل طاؤس قلم شاه بر فرق لفظ و معنی

چترافراخته یعنی سایه کرده و عظمت داده و به نشان پاک در دوایر نقطه است دام و دانه برای صید  
 بای نگاه ساخته بغیر ایش کردانیده قوله جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسایند سطر  
 بر جبین جاسانند تا مد سجده شکر زمین فرسایند الحاصل انکان که مدام از بقدر سه و  
 تکلیف خود با مقدر کله دارند نوشته شاه را بر پیشانی خود با چشمتا بختیار و کامکار شوند  
 و از حصول این دولت چنان شکر گذارند که زمین از سجده شان فرسوده شود قوله مراد شکر  
 از دوده چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره ناهید مراد سیاهی قلم پاک کن  
 چیزی از پارچه و نم و غیره که بیان قلم پاک کنند الحاصل سیاهی شاه از دوده چراغ افتاد  
 ساخته است و قلم پاک کنش از پیچیده مور پیشانی زهره قوله نبغه خطا را در مشاهد سبیل  
 خطش طرفه کاری افتاده طرفه کاری مشکل و حیرت الحاصل از دیدن خط شاه  
 محبوب از مشکل آمده یا حیرت روداده قوله از موز و جلوه الفریستی شمشاد قاشان  
 در خمیدست و از دنباله میم کمی ریجان کا کلان در قفا خاریدن الحاصل الفیکه شاه  
 نوید چنان راست نماید که راست قدان بغیر مجبومان پیش او شرمند شوند و دنباله  
 میم چنان خوش منظر در آید که ریجان کا کلان از حسنش پس کردن خراشند یعنی خجالت  
 کشد استعاره نبغه و سبیل با خط و مناسبت الف با قامت نهایت راست است قوله  
 از تبسم دندان سین با سمن را دندان کلبرک پنهان الحاصل دندان با سمن خوشنوی  
 و شکلی دندان سین شاه را دیده بلحاظ استخفاف خود را در کلبرک مخفی گردانیده قوله  
 از افتاد حلقه با مرطایه دقن بسره خط پوشش افتاد مقابل رخواست مراد از خوش ترکیه



الحاصل خوش وضع طبقه های که شاه نوشته است چنانست که چاه ذقن خوبان را  
 خجالت خود را بجز خط پوشیده یا آنکه چاه را خس پوشند برای آنکه نادانسته چیزی در آن افتد  
 مدنی صورت چاه ذقن بر طبقه هایش عاشق شده بفرستیمش خود را از خس پوشید قول صفا  
 ثمرکان با وجود برهم زدن عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او زیر و زبر نه و بالا و خراب و نام فخر  
 و کسر الحاصل با وصفی که ثمرکان خوبان یک عالم را به بالا و خراب سازند خود اشتفت  
 فتحه و کسر اویند قول خال خود بعشق نقطه داغی سوخته که مرهم کافور در انداختن بیشتر  
 سفید تواند کردید داغ سوختن یعنی از این سوخته بر بدن کل دادن سیاهی انداختن به  
 کردن داغ الحاصل خال محبوبان در عشق نقطه که شاه رقم کرده است چنان کل خود  
 است که مرهم کافور هم در سیاهی انداختن یعنی در به کردنش رو سفید نخواهد شد یعنی  
 عاجز خواهد آمد و تواند کردید استغمام انکار است یعنی تواند کردید قوله رباع  
 خطش نگذاشت در جنبهها چنین؛ هر نقطه آن نافه مشک آینه؛ برقع بر خشت تار و پود  
 نکته است؛ میکت و گز نه خط پرستی دینی الحاصل هر کس از دیدن خط شاه شکفته  
 بیشانی است که هر نقطه آن خط همچو یک نافه پراز مشک است مناسب شد که از تراکم نگاه  
 تماشا یان بر حسن و خوبی آن حجابی بپوشد و الا خط پرستی هم مانند صورت پرستی دینی  
 وند مبنی جدا گانه شایع میگردد یا آنکه خط پرستی بی پای مهر خبر دینی خواهد بود یعنی دین همه  
 عالم خط پرست میشد قول قطعه حبه فیض تعلق معجز گلشن نکر که رود صد ساله  
 پیش نظر باشد همان الحاصل اعجاز قلم شاه بین که اگر آن قلم صد ساله راه برود

از روی کتابت الفاطمیه در ضمن آن معنی صد ساله راه توان یافت گویا که بر حسب مکتوب  
 طی راه نموده است با وجود اینقدر مسافت از پیش نظر شاه غایب نشود و از غایت  
 تعلق که باشاه دارد جدائی نمیخواهد یا آنکه لمجاظ صنعتی مثل تعلق کلک از تعلق الفاطمیه  
 مکتوبه کلک شاه است اراده گیرند معنیش اینکه اگر آن مکتوب صد ساله رود یا آنکه سیکه  
 مکتوبش را دیده است صد ساله راه رود با وجود اینقدر مسافت از نظر شاه معنی فراموشی  
 و محو کرد این تعلق بمشابه اعجاز است قوله تازیانه رتم بن کر حروف چشمه داره چشمها  
 در مرغزار صغی بنی روان الحاصل تازیانه تحریر شاه چنان است که صورت حروف  
 چشمه دار مثل جم و قاف و غیره چنان نماید گویا چشمها در مرغزار صغی روان است قوله گسر  
 خطش را با خط یا قوت بنجیدم بسهویک بدخشان لعل معنی دادم اینک ترجمان اینک اینک  
 الحاصل الخط شاه را با خط یا قوت که خوشنویسی بود از روی فراموشی همسر گرانم  
 کنه کار شوم و بجزمانه آن لعل را معنی بمقدار ملک بدخشان یعنی بکثرت تمام بدسم در اینجا فعل  
 ماضی بمعنی مضارع آمده قوله بردمان حرف گیران ماند قفل لب که هست دل نشین بر نقطه  
 از نکته خاطر نشان الحاصل شعار حرف گیرانست که هر جامه کب فکر را بمیدان عیب جو  
 جولان دهند اما بحریر شاه قفل ب یغردن و بستر ضرورت افتاد زیرا که هر نقطه تحسیر  
 شاه از نکته خاطر نشان یعنی از مضمون تازه مرغوب تر است قوله چون دوات از مهر  
 کلکش بر نباشد اینچنین کاینچنین شمر نباشد میگوید در دودمان الحاصل دوات  
 محبت قلم شاه اینچنین غیر حالا چنانکه هست چرا در دل خود ندارد یعنی البته خواهد داشت

زیرا که چنین شمع روشن یعنی قلم شاه در خاندان خود ندین تشبیه قلم بشمع در روشنی است  
 که از آن دو دمان دوات روشن است قوله با وجود اینهمه فضل و کمال جمله را فروع و متوسعی  
 را اصل میدانند و قصه عجب بوعلی و داستان خود بر آنه عالمیان میشوند بوعلی بن سینا نام  
 حکیمی مشهور وزیر فخرالدوله شفا که در فن موسیقی مهندست لهذا اطلاق حکیم بر او کردند  
 که جامع علوم حکمت نبود بخلاف دیگر حکما الی **صل** پادشاه بر جمیع فضل و کمال موسیقی  
 فضیلت دهند و در نغمه خود قصه عجب بوعلی میشوند یعنی عالمیان را استماع نغمه شاه صاحب  
 در می یابند که بوعلی را ازین سبب حکیم نگویند که از اینچنین کمال و علم شریف و لطیف محروم  
 ماند قوله اگر نغمه پرداز زبان بدعوی اعجاز گشت یزد تبصده نقش عوض زبانها کوشش با  
 با و از در آید الی **صل** اگر پادشاه در نغمه پرداز می دعوی اعجاز کند عوض زبانها کوشش  
 آواز خواهند داد که راست است قوله میفرمایند دستیک حرکتش با اصول بر نیامخته شاه  
 است بار ریخته و سینه که نقش نغمه در نیامخته سازیت تاریخته الی **صل** پادشاه  
 در علم موسیقی حرکت دست کسی اگر موافق تال نباشد آرا شاخ بی پرو بار انکار دو  
 سینه اگر نغمه الفت ندارد آرا ساز بی تاری یعنی بیکار شمارد قوله طبل که یکی بود بر فرمه هزار  
 کردیم زیاده اش را سیمغ می شمارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش بر طاق و  
 ترجیح میدهند هزار بغارسی طبل را گویند سیمغ نام جانور است معروف و مجهول جسم  
 که هزار فیل غذای میکرده است و طاقت سسی برین بالا تر همه مرغان دارد الی **صل**  
 این فقره هم <sup>داخل</sup> معرکه شاه است یعنی میفرمایند که وجه تشبیه طبل هزار و فضیلتش بر سیمغ

از بهر خوش آوازی و ترانه ساری اوست و قمری هر چند در سرود چندان تکلف و رعایت

مقامات ندارد باینها از طراوس و صنف نقش و نگارش رتبه عالی دارد قوله **حمله**

اند که فلک بدوری از او وار مثل خواجه عبدالقادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که

از او عاجزری نبوده و باینها پرکاری هیچ نقش اینکار نداشته عبدالقادر نام نوی که در فن

موسیقی دستگاه کامل و تصانیف عالی داشت پرکاری صرافی و طراحی و هوشیاری

الحاصل حمله عالمیان بالاتفاق میگویند که عبدالقادر در فن موسیقی کتاست و ثانی ندارد

و هرگاه پادشاه تصنیفاتش را مطالعه فرموده معلوم شد که دعوی او باطل و درین فن

بی مهارت محضست قوله **بالت استادی** سرب حرکت اعضای یر و جواز الضبط **شخته**

اصول و انداخته و بشفتت شاگرد پروری در مکتب عهد بر گریه و خنده اطفال معلم

آهنک گماشته حرکت جنبش و کنایه از خدمت **الحی** صلی پادشاه شمه اصول را تا کی

فرموده که کسی از پیرو جوان بے اصول حرکت نکند و معلم آهنک را حکم داده که در عهد خود

خنده و کریمه طفلان هم بے آهنک و نغمه نباشد قوله **ناخن زنی** نغمه در عقده کشائی

زبانهای کنک و چرب و نرمی اصول در روغن مالی دستهای شل **الحی** اصل در عهد

پادشاه ناخن زنی نغمه از زبانهای کنک عقده کشاید بغیر کنک را بگفتگو در آرد و ملایمت

اصول دستهای خشک را روغن مالی کند یعنی دست خشک هم ساز نواری میسازد قوله

در رقص اگر شاخ دست پرای اندازد صبا مخاطب است و اگر در اصول بر کف

بیجانی برزند شمال مخاطب **الحی** اصل اگر جنبش شاخ بی اصول باشد صبا در محل



خطاب است که چو ادمت شاخ را تعلیم بچادادی که ضبط مقامات موسیقی نداشت  
 همچنین اگر گفتنی برک موافق تال نباشد شمال در مقام عتاب آید که چرا تعلیم اصول  
 نکردی که برک انداز تال بجای آورد قوله شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان از نوحه  
 بر آورده و دل کشائی ترانه لهای بسته استصرف خود در آورده الحاصل در عهد  
 پادشاه زمزمه آنچنان شور انگیزه است که مصیبت زدگان بجای نوحه نغمه میسرانید و شور  
 ترانه چنان دلکش برآمده که غم دیدگان عوض بستگی لب سرور روح افروانید و نتیجه  
 آنکه بغیض شاه مغرور از شادمانی و بهار بسته را شکفتگی حاصل است قوله تا استنباط  
 نغمه از حرکات کرده اند کسی بر کردن جنجه غلطی باین روانی نداشته و بر صفحه  
 ساده آواز نقش باین پرکاری نبرداخته استنباط بر آوردن کردن فلک حرج  
 جنجه خلق و گدایه از آواز غلطک قسمی از پیش آواز که بهندی کنکری گویند فایده  
 بدانکه حکم خصوصاً بخواهر من حکیم اصول موسیقی را از تصورات حرکات افلاک  
 بر تپیده و گفته هیچ چیز خوش آئیده تر از آواز فلک نیست الحاصل از زمانیکه  
 اصول موسیقی از حرکات و آواز فلک استخراج نموده اند بر کردن حلقوم حرکت آواز  
 و لغزش صدای بطوریکه پادشاه روان ساخته است کسی نداشته همچنین آواز را که مثل صفحه  
 ساده است نهی که پادشاه از نقشها بر پرکار مملو گردانیده کسی نبرداخته قوله از تکرار  
 نقرات و مبالغات در نغمات ذوق و شوق بطریق تصنیف بوی شطرنج در زاید و زور  
 است نقرات جمیع نغمه کبرون کوفتن و زدن تال یعنی دست بردن زدن تصنیف

بیوت شطرنج آنست که در خانه اول بساط شطرنج یک عدد در آن کند و در دوم دو و در سوم چهار  
 هم برین قیاس تا شصت چهار خانه آن تصنیف کنند **الحاصل** از حسن تکرار تا او  
 مبالغه نعمات شاه شوق شنونده کان مانند بیوت شطرنج در ترقی است **قوله الحق** در معانی  
 نغمه و ساز غنچه عجبی بر گوش رقصان رفته و روزگار حلقه نوازش طرف در گوش حاضران کشیده  
 غنن نقصان در خرید و فروخت و بفتحین نقصان **حقل الحاصل** کسانیکه از دنیا فریاد  
 یا از شهر بجا پور دور مانع از عدم شایده فضایل و کمالات شاه در نقصان عظیم افتادند  
 و آنانکه در شهر یا در بزم شاه حاضر اند زمانه حلقه نوازش در گوششان کشیده یعنی بغیر  
 کبری فایز گردانیده **قوله مشنوی** بمغایبش شرف گشته تا ساز تا ناله هیچ گوش از  
 بخت تا ساز **الحاصل** پادشاه و قتیکه ساز را شنای مضرب کرد هر کس بدولت نغمه  
 پردازیش چنان محفوظ و خرم میشود که باز شکوه بخت خود نمیکند **قوله** جوبست ترنم  
 گوش هر کس شراب کهنه کوئی نقش نورس **الحاصل** چینه های نورس را که تصنیف  
 کرده شاه است اگر شراب کهنه که بسیار نشه دارد کوئی نواز است زیرا که لب و گوش  
 کونیده و شنونده هر دو از آن است **قوله** نفس را جان بخت از نغمه او پی هر زخم مرهم  
 زخمه او **الحاصل** نغمه شاه در حق هر نفس چون جان در تن است و مضرب شاه  
 بصحت هر زخم دلهام مرهم است زخم و زخمه را تجنیس زاید خوانند **قوله** نفس در نقشه اشیر  
 تا مکدرید بحرف ساده رویان و اگر دید **الحاصل** دلهای عالمیان تا از نغمه شاه  
 آشنانش لذت ذکر محبوبان که اکثر در اشعار میباشند کشاده و شرح نمکشت

قوله رباعی نقشی عجیبی شاه بر انگیزه است صد زمره در نفس آویخته است؛ کف غنچه کنی بر  
 زکلف نغمه شود؛ از بس بهوا نغمه در آویخته است؛ زمره کلماتیکه آتش پرستان در ستایش  
 حق تعالی وقت پرستش آتش و منکام بدن شستن بزبان زنند و کنایه از ترنمی که با آتش  
 خوانند کف غنچه کردن کنایه از نیجه کره کردن و مشت بستن الحاصل باد شاه طره نغمه  
 ایجاد کرده است که خلق او را هر دم لصد ها آواز نرم میسر آیند یا آنکه خلق را صد ها زمره در  
 هر دم از آن نغمه حاصل است یا آنکه خلق هر لحظه مالوف لصد عیش و نشاط است پس از اینجا که نغمه  
 بهوا بسیار مختلط است اگر مشت بند کنی از گلهای نغمه پر گردد یعنی از کف آواز نغمه بر آید  
 این مبالغه در بسیاری نغمه است قوله رباعی گاهی که بجلوه نغمه شاه رود؛ در مغرور  
 غافل و آگاه رود؛ از کام و زبان مطربان تادر کوشش بر فرق شنیدن همه جباره  
 رود؛ جلوه نغمه عبارت از ظهور بلندی نغمه فوق میان سر الحاصل هرگاه که نغمه شاد  
 ظهور بلندی گردد دل هر کس و ناکس تاثیر بخشد همچنین آن نغمه چنان اغوا دارد که از زبان مطرب  
 تادر و آواز کوشش شنیدن او را بفرق خود جاد و بعضی شنیدن آن نغمه را تادر و آواز کوشش  
 سامعین تبرکیم و احترام برد قوله رباعی شادابی جان ز نغمه تازه اوست؛ مالیدن کوشش  
 ز بهر آواز اوست؛ زبان سان که صبا تحت سیلیمان میرد؛ بر دوشش نفس میر آواز  
 اوست؛ شاداب بمعنی سیراب زیرا که شاد بمعنی پرست آواز به معنی شهرت و حرف زدن  
 بلند تازه بمعنی نو و حادث ضد پرموده کوشش مالیدن تنبیه که معلم هنگام تعلیم اطفال را میکند  
 آواز کنایه از قوت و قدرت الحاصل جان خلق را از نغمه تازه شاه سیراب حاصل

شود و زهره را تنبیه کردن قدرت همین شاه است یعنی شاه استاد داد و با او هر چه بخواهد  
 و چنانکه تخت سلیمان علیه السلام را صبار دوش میبرد و همچنین تخت شهرت و قدرت  
 اهل نفس خلق با غارت تمام بردوش خود میبرد و تسخیر این باداران با مرتبه عالی دارد قوله  
 هم شور ترانه های او شکر گوش هم پاکی کفهای او گوهر گوشش زو نغمه علم گشت  
 بعالم گیری هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوشش شور مژه معروف و غوغا و پاکی علم گشت  
 مشهور شدن الحاصل سرود شده ملاحظی دارد که گوشه را بمنزله شکر مطبوع است و با  
 کلام شاه گوشه از بیت و زینت بخشیدم چنین نغمه سبب در فرا گرفتن عالمی مشهور شد و بر  
 زبانها و گوشهای خلق قابض و متصرف گشت یعنی سبب عالم را بجز گرفت و شنود نغمه  
 کار دیگر خوش نمی آید قوله چون قاصدان خجسته بی حرب زبان نقود همیان کجبران  
 بار دوش و کمر و حرف حاصل اجناس ده و مرز و ابار کام و زبان بطلب هنر پیشگان خصوصاً  
 کنجیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکثاف جهان میکردند هر که در فن خود مهارت  
 در علم خود شهرت بود سرود کوایان و رقص کنان بر راه افتادند چون حرف شرط قاصد  
 بیک خجسته مبارک بی قدم حرب زبان شیرین سخن و جابلوس و فریبده نقود جمع همیان  
 کیسه طولانی که بگردند کنج لفظ هندست بمعنی زر چونکه ارباب قص و طرب اکثر طالب زر  
 میباشد باین نام موسوم شدند و کنجین بلفظ هندست کنی هنر و رجن مردم الهی حاصل  
 قاصدان فریبنده زر و کمر سبب و حرف حاصل اجناس ده و مرز یعنی زر و طلا  
 شاه از جا کیرات و غیره زبان رانده در طلب هنرمندان خصوصاً کنجیان یا کنجی



و جوانب حسنجو میکنند بر که در فن خود مهارت و شهرت میداشت سرود کو یان یعنی خوشی  
 تمام براه افتاد یعنی متوجه شهر شد قوله در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام  
 مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فرامی آید اند که تفرقه روزگار عجب بر کثرت  
 ایشان جمع پریشانی تواند بست مقام شناسان عبارت از ما بران فن موسیقی است  
 الحاصل ارباب کمال در نورس پور که پادشاه برای ایشان مکان تازه تیار فرمود  
 اند اینقدر جمع شده اند که گردش زمانه را ممکن نیست که در کثرت شان پریشانی اندازد قوله ازین  
 بار بزرگان نکیستار که گوشن محلقه شاکردی و جبهه سجده اوستادی رسانیده اند و  
 با آواز رفته بر پای طبل می بندند و بر خسار بر شکفته کل میخندند نهصد صا کمال و حصا  
 جمال انتخابی همیشه بر رسم کشک بر در کرپاس کردون اساس بایست وقت میدارند نژاد اصل  
 نکیستام مطرب شیرین و خوش انتخابی بر حیده کشک بضم کاف فارسی شین منقوطه مفتوحه  
 و کاف ساکن بمغنی چو کی کرپاس کبر و بای تختانی بالا خانه و درون خانه و در بار و خلوتخانه و  
 و طهارتخانه و حجره الحاصل ازین ارباب نشاط همچو بارید و نکیست در حسب و نسب که شاکردی  
 در خدمت استادان کرده و جبهه سالی سجده ایشان نموده اند یا آئینه گوش خود را محلقه شاکردی  
 بادشاه داده و جبهه خود را بسجده اوستادی آورسانیده اند و آواز خوش چنان دارند  
 که لمبل نژاد در استان ایردام آواز شان می آید و بحسب خسار خود کل را کمتر و یا چیزی می بیند و  
 نه صد صا کمال و جمال بر حید مدام در بارگاه پادشاه بر وقت مقرر خود چو لیداری و حاضر با  
 میکنند قوله و از نمای دهمی کونیدگان صدائی در کنبه افلاک نه پیچیده که اگر خاموش

شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان فصل  
 برندهشته که اگر آواز آبی نشیند بر کهار دستک زنی باز مانند دستورت که در کنسند  
 آواز بلند و مادی میماند **الحاصل** از خروش کوبندگان صدا در کبند کردن چندان  
 جمع شده که با وجود سکوت همواره صوت بکوش سامان میرسد همچنین از شور و از جوش  
 سازندگان درختان جهان در رقص و حرکت اند که با وصف ازایشنی جوشند کور دستک  
 زنی بر کها موقوف نشود **قوله رباعی** اندر مزه پر برک و نوا گشت جهان درج کبر  
 صوت و صد گشت دهان بیگانه دل شد ندغمهای کهن تا نغمه نورسل آشنا گشت  
 زبان برک و نوا هر دو لفظ مترادف اند بمعنی ساز و سامان و نیز گویانام مقامی از دوازده  
 مقام موسیقی **الحاصل** جهان از نغمه شاه پر ساز و سامان نشا ط گشت و دهان و خلق  
 حقه کو هر صوت و صدا شد همچنین از روزیکه زبان شنائی نغمه و تپه های نور کس بدغمهای  
 ایام قدیم از دل دور شد این رباعی در صنعت ذوقافیتین است **قوله رباعی**  
 هر گوشه لوی عشرت افراشته اند در تن به نم ترانه جان کاشته اند طفلک  
 و جهان است یا کاشش نثر انقبسه برداشته اند کام برداشتن معروف به کاه طفل  
 متولد شود قایل بانگشت خود از شهید کام او را بردارد و این را بنا کوش کردن و کام بر کردن  
 هم گویند **الحاصل** بعد شاه در هر گوشه کوبایک علم خوشی افراشته شده است و  
 نهال جان در زمین تن خلق از آب نغمه کاشته شده است همچنین هر طفل که درین شهر  
 پیدا گشته است خلق او از شراب نغمه برداشته است **قوله رباعی** شهر است که لاله

کرم خون میروید از دیده زکشت فسون میروید پای بکشایر صحرادبین کز شبنم  
 حسن عشق چون میروید کرم خون هربان و بسیار محبت دارند و فسون جادوگری الحاصل  
 نور سپور نام در شهر است که تالاله هم در محبت کرم اختلاط برآید و دیده زکس آنجا سحر ساز  
 نماید اگر منجواهی بر دلبیر صحرادبین که از طراوت حسن عشق چگونه پیدا میشود نتیجه آنکه حتی کل و  
 لاله نور سپور هم حسن آیند و عشق انگیر است قوله سخن آرزو دارد که بخت تعمیر کهنه کاخ خود  
 بحرف شهر نور سپور در کام و زبان خانه کند و از بیم در از نفسی در مصالح بنای کار آوردن  
 کوتاهی میکند تعمیر عمر در از خواستن و آباد ساختن کهنه کاخ اضافه متقلب غیر کاخ  
 کهنه کاخ محل کهنه قدیم الحاصل سخن متمنی اینست که بنا بر آبادی شکست و رخت  
 خود در کام مصنف علیه الرحمه مقام گیرد و توصیف نور سپور درستی و نوری پذیرد لیکن از  
 خوف طول کلامی که نزد بزرگان ارباب کمال ناپسند است در مصالح بنای کار آوردن یعنی  
 در همیا کردن لوازم تعمیر بنای تعریف کوتاهی میکند یعنی تصور میازد قوله اگر شهرداری  
 کل تعریف در آب نیکرم محله داری را خدجه مانع است بشرط اجمال گفتن برنا گفتن غالب  
 آمده کوشیدن شکوه تفصیل ناشیدن مکن و از کلمه مفید لیاقت و مشابهت چون  
 شاهوار و کدوار یعنی لایق شاه و مثل کدال آب گرفتن در فکر کاری بودن الحاصل  
 تعریف نور سپور بقدر یک شهر یعنی بسیار سازم بقدر یک محله یعنی اندک را چه چیز مانع  
 است بحکم مالایدر ک کله لایتر ک کله باین شرط مجاز توصیف آن بیان گفتن غالب آمده  
 برینکه اصلاً نگویم کوشیدن را کله عدم استماع تفصیل مکن ازان رو که بعد از استماع غدر که

آنهم مبرین باشد شکوه و گله بانی نماند قوله رباعی این شهر که آرایش سفت اقلیم است

عشر نگه شهر یارجم دیهم است مصریت که بر مصر تفوق دارد آری آری یوسف را بر این

است آری کلمه تسلیم و قبولیت الحاصل نور سپور که آرایش دهنده جهان است

تخت گاه پادشاه جمشید ثانی است همچنین آن شهر مصریت که بر شهر مصر فضیلت دارد

و سبب فضیلتش واقع است که چنانکه ابراهیم علیه السلام بر یوسف علیه السلام فایزانه

یوسف این مصر ابراهیم شاه است قوله جزا شهر که هر روز آفتاب جهان تاب محاذ است

و دولتمخانه بادشاهی را بیت الشرف خویش میداند و کرد روی کجکاری در دیوارش که او را

فرو نشاند تا شام بر دمال زرتار می فشاند الحاصل آفتاب اطراف دولتمخانه شاه را

بیت الشرف یعنی برج حمل که خانه بزرگی خود است میداند و از صبح تا شام بر دمال زرتار شعاع

خود بخار روی در دیوار کجکار که در روشنی از نور سحر برتست می افشاند شبیه شعاع بر دمال

زرتار و دیوار کجکار با سحر تمامه است قوله عالمی امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته

و زمین را کرد سجده شکر بر جبین که مرادش خوبرو از آنچه در دل بهتر آید الحاصل امید

عالم بر آید که جهان قدیم از وجه شاه جان تازه یافته و جبین زمین از بخار نشان سجد

پاشده یعنی مشکور گردید که مقصدش از اراده دل بهتر آید یعنی خدا آباد گشته قوله

عرض طولش بانی چنان قرار نداده که آسمان نیز حجت خراش برکش تواند کردید بانی

نباکنده و مراد از پادشاه الحاصل پادشاه پهنائی و دمازی آن شهر خیابان بلند

و وسیع قرار داده است که هرگاه فلک خواهد که اطرافش بگردد عمارت او باعث خراش



آسمان کرد قوله اگر در خورشیت خود میفرمود خاک کرده ارض کل یک خشتش میبود  
 که چیز دو دلی حاصل اگر پادشاه موافق خشت و شوکت خود که بیش از بیش و بسیار از  
 بسیار است بنای بکانهها محل میفرمود تمام خاک زمین بیاری یک خشت آن صرف  
 میگشت قوله مشنوی شد است ارجه واقع بدان که کوه بر آورده سر از کربان کوه سر از کربان  
 چیزی بر آوردن کنایه از بالا رفتن از است الی حاصل هر چند که آن شهر زیر کوه واقع  
 گردیده المادر ارتفاع از آن کوه بلند تر گشته قوله دین آسمان منظر از منظرش در فتح  
 هر ملک باز از درش منظر جای نظر کردن و بمعنی دوزن و چیزی شبیه که آنرا هر که گویند  
 الی حاصل منظرهای محلات آن شهر چنان عالیست که زمینش فلک را بمنزله منظر گردیده  
 یا آنکه منظر آسمان زمین منظر آن عمارات است و از دروازه اش هر ملک را در فتح کشاده یعنی  
 هر ملک را دیدن روی فتح از دروازه اش حاصل است و بقول بعضی در فتح هر ملک باز  
 از درش یعنی از دروازه شاه بر شهر نور سپور دروازه کشادگی و خرمی کشاده است  
 قوله بر ایوان کند چون سلام آفتاب بکشد ابروی طاق بار جواب در اینجا بیان معلوم است  
 مکان است از اینجا که معمول امر او متکبر است که بجواب مردم کم قدر وقت تسلیم ابر و جنبانند  
 یا چشم اشاره کنند الی حاصل اگر خورشید ایوان شاه را سلام کند ایوان از ابروی طاق  
 بار جواب میگوید یعنی جواب سلام با اشاره ابروی خود که طاق است و در کجی بابر و نسبتی دارد  
 میدهد در اینجا بار جواب هم لطف دیگر دارد که ابروی طاق هم جواب سلام خورشید را بار و نگاه  
 میداند یا آنکه ایوان هم جواب نمیدهد بلکه طاق که یکی از توابع او است بار جواب میکند یعنی

آنهم بگفت بار جواب گوید و بقول بعضی کندی ابروی طاق نازک جواب نازک جواب بمن  
مغرور و متکبر یعنی خورشید جواب سلام خود را اشارت ابروی طاق باعث فخر خود فهمیده جواب سلام  
دیگران متکبر کرد و قوله بعشی زمین دامن برافشانند از کربش دعوی بکبری نشاندن یابی  
عرشی مصدر است دامن برافشاندن اعراض کردن و کبر و در زمین کرسی تحت کوچک و  
نیز آنکه بالای عرش است و نیز بلندی که بنای عمارت بر آن گذارند الی اصل زمینش را در  
بلندی عرش گفتن خطا است زیرا که زمین او در عرش بودن خود اعراض داشت بلکه این  
دعوی از کرسی که بالای عرش است قایم کرد که عرش را بامن چه نسبت است یا آنکه زمین تو بر  
دعوی برابری بکبری قایم کرده است قوله اعالی و ادانی نیز تقلید هم در ارتفاع و استحکام

عمارات رفعت را سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند از ارتفاع بلند کردن استحکام  
استواری رفعت بلندی متانت مضبوطی الی اصل خرد و کلان تقلید یکدیگر یعنی مثل  
دیگری خود کردن اراده داشته مکانها و عمارت با چنان بلند و استوار گردانیده اند  
که رفعت و متانت را عزت دیگر حاصل گشته است قوله در بالا بردن کاخ و ایوان و قصر و

منظر زمین با از بزرگداشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت کا و زمین از سنگینی و کرانی است  
و بلند گردیده مصالح ضروریات الی اصل زمین با از کثرت برداشتن مصالح آنچنان  
تهی گشته و کوفته شده است که کا و زمین آنچنان به تزلزل در آمده است قوله از کثرت  
بناء و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری فضا میدان و صحن خانه الی اصل  
فراوانی مکانها و فراخی صحن مادر نور سپور چنانست که هر خانه بمنزله محله و هر

محل بنای یک شهر وسیع و آباد است قوله در چکوه پائینند که از موج رطوبت رود سرد  
 ترانه سرایان در بحر اصول بغل شناسند بند رود جوی شناساوری الحاصل تاشان  
 بهر کوه اش که پائینند از کثرت نغمه در جوی رطوبت آن شناساوری کند قوله هر چیز  
 بمقتضای طبیعت خود کاران و کامیاب است حسن در آن شوخی و خودمانی عشق در عین میاکی و رسا  
 مقتضای خواستش آن کیفیت حسن و ابرو الحاصل هر ششی در شهر نور سپور بخوابش  
 طبیعت خود در بهار و در کار است چنانچه من در کیفیت شوخی در جوش و عشق بحال پرده دری  
 و رسوائی در عین خوش قوله شوق را بکریبان دری چرخه در کار و صبر را بر فوگری عقده  
 بر تار باید دانست پنجه در کار محتمل دو وجه است یکی تنگ پنجه را در کریان یکی لخم فرصت  
 نیست دوم آنکه پنجه کفایت نمیکند و پنجه دیگر میخواهد و ضابطه است که هنگام دوختن چیز  
 اولابرشته کرده میزنند تا از یار چه بدرزود الحاصل شوق بدام بکار کریان در است  
 و صبر روز و شب بر فوگریست قوله صومعه را رونق میکند ماشیخان در مریدی زندان  
 یعنی حجرهای زاهدان همچو میخانها آراسته و پیران هواداری را از جان خواسته قوله دو کا  
 سود در بازار تجار به نشو و نما سپر کیل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا یعنی  
 دوکان منفعت در بازار سوداگران به پیدایش و افزایش است و سپر کیل زر لشکریان یعنی  
 بزرگ دادن سیاهیان بر عایت احوال دهقانان صرف است نتیجی اینکه سپاه اکثر مردم ازار  
 می باشد و این جابر عکس یعنی پرداخت رعایای کنند قوله مشغولی ندارد دغم از  
 اهل آن شهر طلسمی است در دفع غمهای دهر بهر حصه و نصیب و حظ طلسم

حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگیزن **الحاصل** رنج را درین شهر حسنت پس گویا  
 این شهر طلسمی است برای دفع غم و الم پازینه قوله مصونیت از ترکناز کزنده که دارد در فایده  
 کوچ بند مصون برون زبون نگه داشته شده ترکناز ناخت آوردن بشتاب و ناگاه رفتن  
 بسبیل تاراج **الحاصل** نور سپور از آسیب کزنده مصون است زیرا که رفاهیت در هر  
 کوچ اش پاسبانی میکند قوله سرکونی خنیا کران زهره خیزانیم در و بام شان نغمه پیز  
 خنیا که مطرب **الحاصل** از سر کوچ مطربان نورس زهره که مطربه فلک است پیدا میشود و  
 هوای در و بام آن کوچ از تقسیم پرست قوله درع بسته تار آواز شان پانهانی  
 ز خود گوشن بر ساز شان درع پر مینوکاری **الحاصل** پر مینو کاریرا تار آواز آنها چنان  
 پیوند است که از کمال الو شید که آواز آنها میشود قوله بهر کام سر بر فلک غره یا زهر غره در  
 طرفی طرفه یا غره در یک و پاره قصر طرفه چیز یک چشم خوش آید **الحاصل** در کوچ  
 نور سپور بهر قدم قصر است که سر بر فلک در یک چهار دارد و از هر در یک محبوبی طرفه در شو  
 و ناز بنظر در آید قوله ز پیچک مو که در پاک شدند دل اهل نظاره بلا کشند یا پیچک  
 پیچیدگی زلف که زمان و پسران صاحب جمال سر آن مقراض کرده بجهت زیبائی بگو گذار  
**الحاصل** خوب رویان که زلف خود را از در یک مافو گذارند گویا همچو کند دل عاشقان را  
 پیچیده بخود کشند قوله گرفته پی کار خود بلبوسش سر کوچ عاشقی بلبوسش پی برآ  
 بلبوس مرکب از بل بمعنی بسیار و لبوس بمعنی حرص یعنی بسیار حرص عس کو تو ال و نگهبان  
**الحاصل** از اینجا که در آن شهر کوچ عاشقی بلبوسش است یعنی کسی کسی مانع پیرد و هر



قصد همین عشق دارد و بلهوس هم عشق می باز دقوله که گراید حدیث وطن در میان باز دقوله  
 غریبی بنالد زبان الحاصل از بسکه خلق وطنهای خود گذاشته در نور سپهر جمع  
 آمده اند ایماندگروطن در میان در آید نظریه تکلیف وطن زبان شان گریه میکند یعنی قصد  
 وطن نکند و غربت را از وطن عزیز تر دارد قوله در هر دوکان رسته بازارش که بتدا شعاعی  
 آفتاب طنبابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعده راستی و درستی باین ترتیب  
 کج بیعان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت الحاصل در هر دوکان بازار نور سپهر  
 که بجای طناب تار شعاعی آفتاب و بخت است کار هزار منفعت خرید و فروخت درست  
 آمده است و راستی و درستی دوکاند ارمان آنجا باین حد است که از قاعده صداقت و درست  
 گفتار شان کج بیعان راستی و درستی اختیار کنند یعنی بسبب راستی او شان کجی از ذات ایشان  
 بیرون رود و در راسته و راستی صنعت اشتقاق است قول چنانچه آسمان از کبکشان میان در بند  
 خدایگان محکم کرده زمین نیز برفع رسانی که رسته که رستن آمده شدن و اتمام نمودن و  
 نوکری کردن خدایگان پادشاه بزرگ میان بکسر که گاه و بپندی بزرگ الحاصل  
 چنانکه آسمان از کبکشان که رسته بند کی شهنشاه است زمین نیز آماده و مستعد خدمت  
 خلائق قوله مشنوی از بازار گلزار باغ دکن با چه میخواست بستان ملک این چنین  
 دکن قلعه کوه و بعلی سیاه رنگ شدن و پهنی جنوب چون آنولایت جانب جنوب  
 دلی واقع شده بین نام موسوم گردیده الحاصل بستان چنان از بازار باغ دکن چه  
 چیز میخواست همین چمن را یعنی شهر نور سپهر چه لفظ استقام میخواست بستان ملک

سوال این چنین جواب آنست قوله بطول مقالات شیدائیان باعرض خیالات سوداگران  
طول بالضم درازی عرض بالفتح رخت و متاع و دیوانگی بای موحده برای مقابله الحاصل  
چنانکه گفتگو و خیال دیوانگان در این پهناست همین طور طول و عرض آن شهرست که ختم  
پذیر نیست و بختل که آن بای موحده قسیم بود و این بیت ذوقافیتین است قوله زبس زیور و  
زب رشک سپهر بروج دگالین بر از ماه و مهر بامیج بالضم پاره و کوشک و یکی از دو از ده بجزر  
فلک ثوابت ماه و مهر خیلان الحاصل بازار نور سپهر از کثرت زیب و زینت  
غیرت ده شپهر و هر دو گانش مثل برجی از خوبان همچو مهر و ماه پر کرده قوله چشم  
سبزان رنگین نگاهما بشورنگ از شکر بیاغ خواه ما سبزان معشوقان سبزرنگ رنگین نگاه  
کنایه از غمزه و عشوه الحاصل دو کاگذاران آن بازار محبوبان چشم و پر غمزه  
اند و در ملاحت از شکر خراج گیرند یعنی بر شکر غالب آمده اند قوله بدل از ره دیده پیغام  
ده که پراز بوسه لبهای دشنام ده الحاصل ضابطه هست که اول چشم معاینه حسن  
مینماید بعد در لاشعقت افزاید پس از ره دیده یعنی از وساطت دیده که بمنزله دلال است خریدار  
دل میکند و لبهای دشنام ده شان لذت بوسه میبخشد یا آنکه از بوسه پرازد قوله بسودای  
ایشان چو کوشید جان با بیعاکلی رفت نل در میان الحاصل چون تماشا بیاان  
قصه خریداری دو کاگذاران میکند اول نل بجای بیعانه میرود قوله سر عقل را داغ دیو ۱۶  
بلی حسن بازار بیاان خانگیست با داغ دیوانگی داغیکه بجهت شورش سودا بر سر گذارند حسن خانگی  
حسن باشرم و بیا و خوبی و لطافت الحاصل حسن دو کاگذاران نور سپهر چنان

باشم و لطافت است که سر عقل هم دماغ دیوانگی او دارد و قوله ز اعجاز چشمان جاد و میسر است  
 تعابیر بیان هند و میسر است الی اصل چشمان جاد و کرد و کا نادران نور سپور کار اعجاز  
 می کنند و هر چند هند و اندلیکس عابدان را فریب میدهند قوله فتاوند در کفر صبر و شکست  
 حذر زنان کرمای زنار زیب الی اصل پر هیز از کرمای زنار و اسرار یعنی دو کا نادران که  
 که صبر و شکست هم از لقای شان در کفر فتاوند یعنی خود بر جل شان فریفته شد از آمیزش عاشقان  
 کناره دارند قوله رهمایه داران ایمان زنند با بخوار نقد دل و جان زنند با خوار کیسه کلان  
 غله که پهنی گون گویند بای موصده برای مقدار یا زاید یا بمعنی بر الی اصل دو کا نادران  
 بازار نور سپور راه زنان ایمانند و نقد دل و جان عاشقان را بمقابل خوار میزند قوله سر  
 تقوی هر که می گردد در دنیا از ایشان سر صندل آلود کرد الی اصل هر که سر تقوی او در  
 میگرد یعنی از تقوی خود اذیت میکشد ازین زنار داران سر صندل آلود کرد یعنی آن  
 تصدیق را از ایشان دو نمود نتیجه آنکه تقوی هم شیدای جمال شان است قوله از الفت و ترا  
 و وحشت زدائی و انس گزینی دل نشینی چه توان گفت الی اصل افزایش الفت و کم  
 شدن وحشت و میل خاطر و رغبت دل که از ان شهر حاصل میشود از اندازه تخریر بیرون است  
 قوله شعر که خاک آدم ازین خاک بود که کردند پیش طایک سجد الی اصل فتاوند  
 شاید سرشت آدم علیه السلام از خاک نور سپور کرده بودند از ان رو طایک او را  
 سجده کردند قوله سزد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالاساخته بایران و تومان بزند تا د  
 ترک از فتنه و آشوب کل کرده مرمت دل های خراب تعمیر سینهای ویران کنند کالاً

رخت و هشتایران و توران هر دو نام شهر منسوب بایر و تور که پسران فریدون اند ترکند  
 تاخت آوردن بسبیل غارت فتنه و آشوب جنگ و فساد و خورجیت فتنه و آشوب بایران  
 و توران جهت خصومت ایرج و تورست که هر دو برادر اند و احوال ایشان شایسته  
 و دیگر تواریخ مفصل توان یافت الحاصل اگر سوداگران خاک نور سپور را امتناع کرد  
 بایران و توران بر عذر او درست تا بجای فتنه صلح و بجای ویرانی آبادی رود بگوید  
 اگر بر سر می در دیده کشند تا حشر آنچه از زمین خواهد است به بیند سر می سر آمدن با خود  
 برای علت الحاصل اگر خاک نور سپور را بجست سر می یعنی برای روشنی در دیده  
 کشند آنچه از زمین تا حشر خواهد بر آمد به بیند این تفصیل خاک نور سپور است بر سر می که  
 پرویز ایجاد کرده بود و از آن بعد ریک که زمین می دید و تا یکسال تاثیرش میسر و آنرا سر  
 خاک بین گویند قوله فی المثل اگر هم خریطه نوشدارو بودی بدلتش بالضرورة آید و بود  
 نوشدارو و تریاک و پادزهر و نام شراب و معجون الحاصل نوشدارو این خاک اگر  
 هم خریطه باشد از اثر صاحبش عوض و بدل نوشدارو و غیر از آبر و که عزیز تر از جان است  
 نشود قوله مشنوی زهی خاک پاک سعادت فزاید که غلط برین نراغ گردد بهما الحاصل  
 خاک پاک نور سپور عجب سعادت افزاست که نراغ آنجا بتاثر اختلاطش فیض بهمانند  
 قوله غبارش که بر سر می پدید جلالت مقدم نشین است بر توتیا الحاصل غبار نور سپور  
 که سر در آید به بر توتیا سبقت گزیند قوله ذکر دوش صبا کشته نکبت پذیرا تو  
 گوشتی نفس داده سر در غیر غیر خوشبختیست معروف که از صندل و گل و مشک سازند



و بقول بعضی باز عرفان آیمخته الحاصل خاک نور سپور چنان برکت است که نفس  
 خلق از آن سر در عبیر دهد یعنی سراپا خوشبو و معطر شود قوله تیمم از و اینچنان تازه  
 رو که رود دارد آب حیات از وضو و شستن شسته شدن الحاصل آب حیات  
 که زندگی بخش روح است از آن تیمم که از خاک نور سپور تازه رو است منفعل گردد و قوله  
 لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای ختم  
 بی تا مل تصدیق کند الحاصل اگر لطافت هوای نور سپور بر هوای حبیب لمبه دهم رضوان  
 که مالک حبیب است از با نفس سخن من که از تاثیر وصف هوای نور سپور موجب تفریح جان  
 هست بی شبه تصدیق غلبه کند قوله عاشقان که بایجا رسند سر از هوای یار خالی  
 کرده ازین هوا پر کنند و تا هوایی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نکرد و بخت و باد و  
 مطلب هوایی آرزو دارند و دوست دارند و یای هوایی غایت الحاصل عاشقان  
 که در نور سپور می آیند تا سر خود را از محبت یار خالی کرده از هوای نور سپور پر نکنند و خواهند  
 اینجا نشوند یعنی این هوا و این شهر دوست ندارند خواهش کار ایشان خوب نشود یا  
 کار خوب نشود یا طلب کار خوب ایشان نیاید یا عشقشان کامل نشود یا طلب رسند  
 قوله همه جا بو ابری نیست و اینجا نیز هوا حاصل در هر جا جوی که درین است  
 و اینجا یعنی در محبت هوای نور سپور جوی که درین نیست و اگر هوا بمعنی باد دارد  
 کرده شود تقریر معنی ظاهر است قوله هوایی که از آب حیوان چکه فشارند کمبخت جان  
 چکه فشارند و فشاردن و افشیدن یعنی بختن و پاشیدن الحاصل هوای شهر صفت

و بقول بعضی باز عرفان آیمخته الحاصل خاک نور سپور چنان برکت است که نفس  
 خلق از آن سر در عبیر دهد یعنی سراپا خوشبو و معطر شود قوله تیمم از و اینچنان تازه  
 رو که رود دارد آب حیات از وضو و شستن شسته شدن الحاصل آب حیات  
 که زندگی بخش روح است از آن تیمم که از خاک نور سپور تازه رو است منفعل گردد و قوله  
 لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای ختم  
 بی تا مل تصدیق کند الحاصل اگر لطافت هوای نور سپور بر هوای حبیب لمبه دهم رضوان  
 که مالک حبیب است از با نفس سخن من که از تاثیر وصف هوای نور سپور موجب تفریح جان  
 هست بی شبه تصدیق غلبه کند قوله عاشقان که بایجا رسند سر از هوای یار خالی  
 کرده ازین هوا پر کنند و تا هوایی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نکرد و بخت و باد و  
 مطلب هوایی آرزو دارند و دوست دارند و یای هوایی غایت الحاصل عاشقان  
 که در نور سپور می آیند تا سر خود را از محبت یار خالی کرده از هوای نور سپور پر نکنند و خواهند  
 اینجا نشوند یعنی این هوا و این شهر دوست ندارند خواهش کار ایشان خوب نشود یا  
 کار خوب نشود یا طلب کار خوب ایشان نیاید یا عشقشان کامل نشود یا طلب رسند  
 قوله همه جا بو ابری نیست و اینجا نیز هوا حاصل در هر جا جوی که درین است  
 و اینجا یعنی در محبت هوای نور سپور جوی که درین نیست و اگر هوا بمعنی باد دارد  
 کرده شود تقریر معنی ظاهر است قوله هوایی که از آب حیوان چکه فشارند کمبخت جان  
 چکه فشارند و فشاردن و افشیدن یعنی بختن و پاشیدن الحاصل هوای شهر صفت

میشوی

حیات بخشی چندین جانهای عالم را پدید آورده و شمعهای خویش گردانیده که به پاشیدن شمع  
 چکیده گی صد جان پدید آید **قوله** نفس روح پرور به تعریف اول لطافت مشرق و تبشیر  
 او الحاصل نفسی که بتعریف آن هوا بر آید پرورنده روح است و لطافت از بزرگ  
 گردانیدن آن هوا بزرگی یافته **قوله** از عیسوی دم صبا و شمال از پروردگار نشانی اعتدال  
 صبا بالفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و مهتاب میان نبات النعش و مزاجش معتدل  
 شمال بالکسبه بادیکه مین و بسیار روز و بوقولی بالفتح بادیمین و بالکسبه مهتاب مطلع نبات  
 النعش و مغرب مزاجش بارد و یالین **الحاصل** صبا و شمال از فیض هوای نورسپور  
 تاثیر معجزه عیسی علیه السلام حاصل کنند یعنی مریضی را صحت دهند و مرده را زنده نمایند  
 همچنین اعتدال خود را از پروردگار آن به شماره **قوله** آتش چون می از چهره دل گردد  
 می شود و به شش از زمین تن بل سبز و صحت جاوید میرود **الحاصل** آب نورسپور  
 چون شراب غم دل دور کند و از طر و آتش در تن عالم بزرگ سبز و صحت پدید شود  
**قوله** آبی چشمه اش اگر در آب بمقاافتد چون بر خود جنبد از بحر جا بجا افتد **الحاصل**  
 مایه آن آب در چشمه حیوان رود چون حرکت نماید تاثیر قوت آن آب نیافته از غم  
 جدا شدن برانگیزد و مضطرب شود **قوله** میحاکم بهرگاه به علاج تشنگی خود پرداخته  
 از عکس آفتاب و لو در آن انداخته **الحاصل** چون عیسی علیه السلام تشنگی میشود از  
 دلو عکس خورشید از طر و تاین آب دفع حرارت تشنگی خود میفرماید **قوله** آب  
 خضر ازین بیم خود را باو بنجد که از بس گرانی سبک نشود سبک خیف ولی و قوی

آب حیات ازین خوف مقابل او نمیشود که بسبب گرانی یا از کثرت سنگینی خود پیش  
 ادبی و تر نشود **قوله** **مثنوی** شود نوک منقب چو زین آب تر و خجلت شود آب  
 آب گهر و منقب با کبیر بر آب معروف و رونق الحاصل اگر نوک بر به را ازین آب  
 آب دهد صفای کبر از رشک صفایش شرمند شود **قوله** زدهای غمگین چنان رنگ  
 که زنگار گون گشته بهای جو و زنگار کون سبزی که بهندی کنجال کونیه الحاصل  
 آب کور چو چند آن دلهای حریف شسته است که بجای سبزی همان رنگ لشبلی کنجا  
 در کنار رود شسته **قوله** نیار کشید برون آفتاب و از و عکس خود را بچندین طناب  
 الحاصل عکسی که از آفتاب جدا گشته در آب افتد از غوط محبت چنان پیوندد که باز  
 آفتاب نتواند که از طناب شمع عشق بخوشد **قوله** سیر باغ بوستان نصیب یاران  
 و دوستان الحاصل این کلام اشارت است که اکنون مصنف علیه الرحمه قصد و  
 باغ بوستان دارد **قوله** زمین سبزه زارش از تراوش شبنم بزرگی که باید الحاصل  
 رویندگی سبزه و تراوش شبنم چنانکه باید بران زمین بهیا و موجود است **قوله** از تراوش  
 خاک کور چو فیروزه گمنه نیشاپور بر بند الحاصل سوداگران اینجا فیروزه رنگین  
 نیشاپور که سعدن فیروزه است می برند این نوازش و لطافت خاک است **قوله**  
 در سایه نسیرین و ارغوان توده تودم بوی پشته پشته رنگ بهم ریخته و هوادان سرو و غوغایان  
 کلن بر در پر یافته و آواز بر آواز انداخته پر در پر بافتن و آواز بر آوردن انداختن  
 در لوازم جمعیت و مجسم است هوادان سرو و قزاقان غوغایان کلن بیدان الحاصل

رنگ و بوی کلبا و هجوم و نوای مرغان در بستانهای نورسپور کمال کثرت است  
 قوله نفسها از حکایت جام ز کس سرست و نظرها از مشاهده کونه لاله رنگ  
 الحاصل نفسهای خلق از ذکر کس آن زمین سرستند و نظرها از دیدن رنگ  
 لاله اش رنگین قوله از نموندی اشجار خزان در لطمه خواری و از برومندی شاخها  
 بهار در برخورد لطمه طمانچه که بر روزند الحاصل از اشجار آن زمین خزان لطمانچه  
 فتواری حاصل است و از شاخسار برومندی شش بهار آوازگی کامل قوله متنوی  
 درختان نادیده روی خزان همه چون اهلای پیران جوان امل آید و دشتن و امید  
 و مراد از جوانی درختان تروتازگی و شادابی و بالیدگی و سرسبزی و امید پیران معرو  
 است بحکم این مصرع مرد چون پیر شود حرص جوان میگرد و قوله ز ثقل ثمر بیدان  
 سرزمین پی سجد شکر سرزمین بید بالکنام درخت که بیند صی صفا ف کونند  
 الحاصل بید که همه جا بارند از آتیر آن سرزمین چندان به بار گردیده که بخواهی  
 مصرع نهد شاخ پر میوه سرزمین کویا سجد شکر او ایکنه قوله کل جنبه کرد بال  
 از شمال چو پروانه بر شمع افشاند بال الحاصل کلبای جنبه از جوش باد شمال اطراف  
 درخت خود چنان مینماید که پروانه بر شمع بال افشان میشود قوله لبخاخ انبه بابرک  
 عنقذان بنار چو طوطی پری در قفس کرده باز الحاصل جنبش انبه و برکش در شاخ چنان  
 مینماید که طوطی در قفس بر پای خود میکشاید تشبیه انبه با طوطی از بنر است و برک را  
 بابر از جنبش است قوله نباش چنان لکش و دراز کز و سنگ بر سینه کوبد بویا



برسیند کوفتن عاشق و مبتلا شدن **الحاصل** هوا خود بد لرزائی و دلکشی  
 درختان آنسر زمین عاشق و شیدا است **قوله** تر و تازگی آنچنان بسته آب  
 که لغزید در سایه اش آفتاب **الحاصل** آب بر آن بنای چنان تازگی بسته است که از  
 غایت طرقات آفتاب سایه آن لغزیدن گرفت این تمثیل است از پر تو آفتاب  
 در سایه بنال که یکجا قرار گیرد **قوله** بدرقه چنینها ز ابر و برک نام افتاده برست  
 و بر روی برک **الحاصل** طرقات آب بر گها چنانست که باده ی برک چین که علا  
 یوست است نمی پذیرد **قوله** پر سوز دهنقانی صحرایم خیابان خیابان هوای ارم  
 دهنقان معرب و بهکان بمعنی زراعت کننده ارم نام جنت **الحاصل** در کلزار سوز  
 سحر مثل دهنقان کار باغبانی اختیار کرده دارم بر هر محنته اش هوادار است یعنی عشق  
 و محبت دارد یا آنکه هوایش مثل هوای ارم است **قوله** اگر شام و کرچاشت از حر  
 هوا صبحی و سبزه با شبنمی **الحاصل** هوای آنجا برقت تا شیر سحر دارد و سبزه از سبزه  
 جدا شدن نمی خواهد **قوله** سپری طوطی بمنقار پش که میخوابد از سبزه پرهای خویش **الحاصل**  
 سبزه آنسر زمین چنان خوش و مرغوب است که طوطی پرهای خود را از منقار بر سبزه که آنرا  
 بجای پیچاده **قوله** بفرمان قضا جرایم تخم فصاحت و بلاغت از عوالمستان و  
 ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک گاشته  
 اند و از لطافت زمین و جوهر آب هوا حاصل و نخواهد شد **الحاصل** بفرمان قضا  
 بحرین خد اوندی فیحان عرب بلبلان ترک فاضلان عراق و هنرمندان خراسان

این شعر در کتاب  
 گلستان در باب  
 سبزه و شبنم  
 آمده است  
 و در این کتاب  
 نیز آمده است  
 و در این کتاب  
 نیز آمده است

دینجا جمع آمده از قدر دانی شاه حاصل و خواه بر داشته فایز فوز عظیم گشتند  
 قوله یونان اگر در آب نمی بود اکنون از آب شک در آتش می بود الحاصل شهر یونان  
 که مولد حکمای فلسفه است اگر درین وقت میبودند همیشه قوله از بخت درین  
 شهر تسلی میباشند و دریای صور را در معنی میباشند در هر شهر از تربیت آب و هوای  
 مشرق در ترقی میباشند الحاصل اگر شهر را مضاف قرار دهند معنی آن باشد که از یاور  
 بخت درین شهر تسکین و اطمینان باشد و اگر تسلی بمعنی تنسلی باشد معنی چنین  
 است که از جانب بخت مطمئن باشند و در عالم مجاز صاحب حقیقت و از تربیت آب و هوا  
 بی تکلیف مشق در هر شهر ترقی باشد قوله زهی دارا که ملای ملک ای که بنای شهر  
 دکن را شک عراق و خراسان گردانیده الحاصل بشهر نوریس پور که بکثرت  
 فضل و شهر محسود عراق و خراسان شده است از فیض کامل خردی شاه است و لفظ  
 دارای و آرای صفت تجنیس زایده و ناقص است قوله رسم است که مدح طراران کاه  
 بسخن تیغ تیغ سخن بر فسان زبان میکشند و کاه بحرف باز باز لفظ را در صید کاه  
 معنی پرواز میدهند و کاه بصفت جولان است طبیعت را از حرولی پروان  
 می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان در کاه قرب منزلت خود را نیفزایم و  
 بحدیث استناد کان پای تخت در دولت عظمی بر روی بخت خود نمکشایم فسان  
 بالفتح سکنی باشد که کار و شمشیر بران تیز کنند جولان گرد گشتن و استپ و ایندن  
 حرون بالفتح قوس سرکش الحاصل مستور است که مداحان و دانشای صفت

مدوح خود گاهی وصف تیغ و آلات حرب و غیره و گاهی تعریف بازو جره  
و سک شکاری و یوز و غیره و چینی توصیف سپ و فیل و جلوس و تونک  
و متعلقات دیگر میکنند من نیز در انشای ستایش خداوند نعمت خود چو ابراهیم  
و ثنای امرای سلطانی حرف نزنم که تعریف انسان که اثر مخلوقات است از ذکر  
دیگر حیوانات و جمادات انسب اولی است و ذکر مصاحبان سلطنت و ارکان دولت  
و ملازمان چشمت باعث افزونی رتبه ذکر قوله عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی

تذکره الامراء علیه نوشته میشود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت

عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زیاده از سعادت مند میکنم و با اسمای محضرات  
که مجلس صفی را میرین دارند بردارم تذکره بالفتح بنده دامن و یاد آوردن اغوه جمع غریبه  
بمعنی ارجمند و غالب و ست و نایاب حضرت جمع حضرت الحاصل عزیزان شاه  
بسیار اند آینده برای شان تذکره جدا گانه خواهم نوشت حالا بتعریف بعضی از خاصان  
درگاه و مجلسیان بارگاه سعادت حاصل میکنم و اسمای بزرگ آنحضرات که دین

رساله داخل اند مینویسم قوله نسبت جانشینت نمودن خدا را قلم نیست

بر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی بصید لغه دیگر را بر خود

تقدیم فرموده اند مصرعه بنارم بانصاف صافی دلان الحاصل قربان شاه  
چنان بر تو قیر اند که قید شست گاه شان نمودن یارای نیست هر کس جایگاه خود  
پسند فرمود شست بلکه از غایت محبت یکی دیگر را بالاتر از خود جاداد و هم پسند

این صاف دلان جای ناز نیست **قوله** اول نواب مستطاب معلى جانب شاه نواز خان که  
از بس نوازش شاهی باین خطاب لاسر فراز است از غایت ملک خواهی و کار  
آگاهی منصب جمیده الملکی ممتاز جمده الملکی منصب اعظم و مخصوص وزرا الحاصل  
از انجمله بزرگان اول نواب شاه نواز خان است که از فرط نوازش شاه مستوجب این  
خطاب از کمال خوایی و دانا می منصب جمده الملک که مخصوص وزیر باشد کامیاب است  
**قوله** هدایت حراست بلاد و رفاهت عباد بزرگ زیده حرمت کلبانی رفاهت آسودگی  
عباد جمع عید معنی بنده **قوله** بر بندگان طاعت که حشمت و بزرگیش بحسب شأن  
نیست بلکه محض استعداد و استحقاق است تعداد بالکسر ساختن و ساخته شدن  
برای کمالی و آموخته شدن استحقاق بالکسر تراویدن و سزاواری بخت و اتفاق  
در اصطلاح حکما امریست که بی موجب واقع شود و خلاف عادت و قانون جاریه عده  
مقرر مسمومه بود الحاصل بزرگی جمده الملک از روطالع و اتفاق نیست بلکه حاصل  
از بهت لیاقت اوست **قوله** لطف لادست شاهش خوش نوبخت صدر مجلس  
صاحب در شناخت الحاصل بهرانی غالب شاه صاحب خود را یعنی مصداق خویش را  
بسیار سرفراز کرد که صدر مجلس شناخت یعنی لایق وزارت و است **قوله** دین و  
دولت در پناه هم ازو بهر حصن ملک محکم ازو حصن قلعه برج که شک و بخشش از  
دوازده بخش فلک محکم استوار **قوله** مثل او یک تن ندارد روزگار و بگرد هفت کشور  
دل بر آرا الحاصل مثل شاه نواز خان یکس را نخواهی یافت اگر شک داری برو گرد

۲ مشهور



هفت اقلیم گردیده دل را تسکین بده **قوله** در جهان همه است او دستور نیست هر چه  
 بی دستور او دستور نیست همه است شریک و رفیق و همسیرم زور و قوت و قدرت  
 و نشان و عظمت دستور اول بمعنی وزیر دوم بمعنی طرز و روش سیوم بمعنی خصلت  
 یا قانون **الحاصل** شاه نواز خان را در جهان مقابل نیست و چیزی که او خصلت  
 نداده و غیر معتمدش انگاشت بی رواج است **قوله** در بزرگی خرج را اسباب گویا  
 را اسبابش این آداب **الحاصل** در مقابل بزرگی ممدوح او لاف لک و سامان نیست  
 اگر بالفرض آنهم باشند همچو این آداب از کجا خواهد آورد **قوله** نامه تهدید چون سازد  
 رقم در کفش تیغ و دودم کرد قلم تهدید ترسایند **الحاصل** اگر شاه نواز خان  
 برای کسی نامه تهدید بر بخارد قلم در دست او بمنزله تیغ تیز گردد و مکتوب الیه از تاثیر  
 تحریرش بر میست و هراسان گردد **قوله** بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت  
 از همه بشیر **الحاصل** یعنی ممدوح در تقسیم منصب علی یاد در خدمت گذاری شاه از  
 جمله اول است و در عقیدت از همه بالاتر **قوله** سرفراز با سمان رسانیده و میرسدش با بزرگان  
 بتفوق زبیده و می زبیش **الحاصل** سرنز کی بفلک رسانید او را میرسد و با بلند  
 در برتری زبیدن او را میرسد **قوله** با وجود فطرت جمالی که از طفولیت در هر علم تبحر  
 علم بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را بحال عرق پاک کردن نداده **الحاصل**  
 با وجود تحصیل علم و طفولیت در کسب فضایل و کمالات چندان کوشش کند که فرصت  
 عرق پاک کردن بر خود یا بر سعی خود نمی پسندد و کوار نهی دارد **قوله** چنانچه است

نزدیک که از دور بجزکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون داری  
 بس سهل و امری بغایت آسان میدانند **الحاصل** شاه نواز خان آنچنان فرات  
 نزدیک است که مضمون جلد نویسان را بجزکت قلم شکسته رقم از دور بشناسد  
 و درمی یابد و الفاظ دور و نزدیک صفت تقابل است **قوله** هنوز نفس سینه پاشی سخن نیاید  
 درمی یابد که این چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت **الحاصل** این مبالغه  
 فراست ممدوح است که پیش از در آمیختن سخن با نفس تحقیق لفظ می یابد بدین خوبی که در  
 فلان معنی بکار خواهد آمد **قوله** از حاضر جوابان نیز بیابان همه بکند بیانی خود معرفت  
 و از خرده گیریش زerk خردان همه بنادانی خویش قایل خرده بالضم ریزه هر خبر و نکته و  
 گرفتنی و کنایه از دقیق و باریک **الحاصل** شاه نواز خان در حاضر جوابی از همه نیز بیابان  
 بالاتر است و در خرده گیری از جمله زerk خردان فائق **قوله** در هنگام سوال بی جوابی کاوی  
 لکن اندک تا مل میاید سبب این است که از هجوم ورود سخن نمیدانند که اول بکدام جواب بکشند  
 سوالی جواب سوالی که جوابش دشوار بود **الحاصل** اگر کسی از شاه نواز خان سوالی نماید  
 که جوابش مستعذربل معدوم بود بجا بپوشد اگر او اندکی تا مل فرماید از روی جوابی آن سوال  
 یا بنحیاط نمایدن جوابش نیست بلکه از کثرت خطو اوجوبه در فکر تقدیم و تاخیر وقوع سلیقتش  
**قوله** روینما یراضه کشان علم ریاضی تقریرش در تنعم انداخته و از تقویم چهره تا با احکام  
 رفته و آینده و حال برداخته ریاضت با کسر تو سن را رام کردن و رنج کشیدن ریاضی را کسر  
 منسوب و نام علمیست از فنون حکمت که حکما اطفال را و لا تعلیم همان علم میفرمایند برای

عادت گرفتن نفس در مشقت و از انجمله است حساب میست و هند سه غیره تقویم است  
 کردن و قیمت کردن و در فارسی حساب یکساله هندش پویتی نامند و هر سال تقویمی دیگر کنند  
 باستخراج **الحاصل** خان ممدوح در علم ریاضی دخل کامل چنان دارد که از تقریر نکات او  
 طالبان آن علم را حاجت محنت کشی مانده همچنین از قوت فهم و دکا احکام از منتهای  
 از تقویم چهره های عالم در یافته بر خوان **قوله** لفظش حلاوت تنک شکر نواله کام حنظل است  
 و نیز آن تخمینش مناصفه کرده ارض را تفاوت جبه و خردل مناصفه دو نیم کردن و این از  
 مفصل علم ریاضی است که وجود **الحاصل** شاه نواز خان چنان شیرین کلام است که اگر  
 لفظ حنظل بر زبان آرد حلاوت تنک شکر نواله دمان حنظل کرد و یا آنکه حنظل را چنان شیرین  
 کرد اند که حلاوت تنک شکریک نواله از کام حنظل جدا شده نماید و از قوت قیاس خود  
 کرده زمین را که سه حصه است در آب یک حصه لا مکشوف است و این روحه رابع رابع  
 مسکون نامند بحیثیتی و نیم کنند که هر دو نیمه مثل جبه و خردل متفاوت کرد و یا آنکه بخرمی  
 و زیادتی جبه و خردل که وجود **قوله** باستقامت طبعش نظر محو رنگا مان  
 کونیا است و با نفاست خلقش شریف زبخت قماشان بوریا محو یا بکسر ترخ  
 دو لایت دو لای بر آن کرد و با اصطلاح ریاضی خطیکه میان دو قطب پیوسته است کونیا  
 بضم اول و سکون ثانی تحت است مثلث که بنایان و معماران کجی و راستی عمارات از آن  
 دریابند و ریسمانی که بدان تنک عمارت بریزند **الحاصل** استقامت طبیعت خان ممدوح حکام  
 کج منشان یا کج میان بر آرنده کجی با و راستی را گردیده و متقابل نفاست خلق او بزرگی زبخت

قماش کاره شده یا خنعت عالی منصب داشت و کنده درآمده رخش غمیش را رها تانیا  
 تیر عنانی است و نخل همتش را بر کاف زرفشانی حاصل غمت مدوح را جنبش کها  
 برای جوش فیسست چنانکه تازیانه سپ با عت تیر عنانیست و مهت او را شتر زربشی  
 برای زینت و فیسست آنسانکه بر کها نخل را وسطه خوش نایست نزدیکی تدبیرش بصواب  
 نزدیکی نو یا قناب و ی ایش از خطا دور مغربا حاصل وجود و باب تدبیر مدوح نابود است  
 چنانکه آفتاب و نوری وجود و خطا از رای و بعید است چنانکه ملک خطا از مغرب قوله  
 در صلح نامه اش حروف و کلمات در بغل گیری و تنگ غوشی هم پیرین و در زرم نامه اش  
 سطری سپاهی صف شکن کند خیالش را رخ ناریالی نیست و دیگر فکرش را جوش خا  
 نی راستی قلمشون مثابه که اگر کسی در وسط خنثی میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت و  
 درست فهمیش بر تبه که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت بیت مردم اندر حشر  
 فهم درست اینکه میگویم بقدر فهم تست نمی فرمود هم پیرین سپیده بخ ریشه که بر کمان  
 پیچند و کند سازند و اسط نام شهرست که قلم خوب آن زمین می روید و قلم و اسطی  
 بهمان منسوب است اصل قلم شاه نواز خان چنان است که اگر کسی در شهر و اسطه  
 آن قلم میکرد از تاثیر ذکرش دیگر قلمها در خوشنویسی و رستی محتاج قط محرف که نزاکت  
 بخش خطهاست نمیشد یا آنکه کمی پسندیدیم چنین درستی فهم مدوح چنان است که اگر حضرت  
 مولانا روم علیه الرحمه بر سنجیات جلوه فرماید بود حشر فهم درست نمی فرمود قوله  
 از خاک بادش هرگز غباری بر خاطر نه شسته آب از تشنگان است و آتش از خامان



الحاصل از آنجا که وجود انسان از عناصر اربعه مرکبست حال باد و خاک مومح  
 آنکه غبار بر خاطر احدی نه نشایند یعنی کسی را بجای نرسانیده چه از خاک و با و غبار  
 بر شیا می نشیند و حقیقت آب آتش لطیفست او آنکه آب از تشنگان است یعنی بل  
 احتیاج و آتش از خامان یعنی نا تجربه کما چه تجربه آتش حراق است پس در اینجا کسی را  
 اذیت نمیدهد **قوله** بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش بمین

پچین ابروست که هنگام غضب بالفور عاریت میبایدش که هیچ چیز گذر بر  
 خاطرش ننماید خسته که کار خود را از حصول نساخته **الحاصل** خان ممدوح چنان  
 شکفته پیشانی و کشاده ابروست که در وقت غضب چپین ابرو که آثار خشم  
 است عاریت میگردمچنین بر آرزو که در دل او درآمده مراد خود را از و حاصل  
 ساخته یعنی هر تنای او را گردیده است و این معنی در آن صورت است که ضمیر از و راجع  
 بجانب چیز باشد و اگر ضمیر مذکور بسوی ممدوح اراده کرده شود تقریر معنی آنست  
 که هر چیز که در دل ممدوح گذشته است بتاثير و فیض و لش مراد خود رسیده با آنکه هر شی  
 مراد خود رسیده بجهت رسید در دل ممدوح است **قوله** شاید مظنه بعضی این باشد

که بواسطه وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین  
 اندیشه که ناگاه جمعی از اکامان بگویند کسیکه از عهده شنای او بیرون نتوان آمد چرا  
 از اول بجز اعتراف نماید **الحاصل** شاید که بعضی را بسبب زیادتى مراحم که خان ممدوح  
 بحال من می نماید بگمان باشد که در او صاف لغت تکلف کرده باشم حال آنکه من درین

اندیشند که مردم آگاه حال خان موصوف در حق من این بگویند که چون ادائش  
اونمیشود چرا از اول معترف قصور خود شده سگونی نماید قوله الحمد لله که فراموش

قدر و حالت خود مرتب و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک  
بر گرفته که در نور سپور از بام و قصر و کاخش زمین پستیبان آسمان گردید پستیبان  
پشت پناه و چو بیکه بر دیوار نصب کنند **اصل** خدا احد و ثناست که شاه  
خان لایق قدر منزلت یافت و فیض شهنشاه او را دستگیری و سرفرازی فرمود  
که زمین نور سپور از غایت ارتفاع قصر و کاخ او بفرنگ رسانیده قوله ایوان

رفیع بنیانش و حساب بلندی بپایه که اگر بخار بجا مانع نمی بود اهل فارس از بام نو که  
هم بر آورده آنحضرت است کنکریایش می شمردند بجا جمع بحال مکانات  
او چنان بلند که اگر بخار دریا که میان نور سپور و فارس حایل است مانع نمیشد  
اهل فارس کنکری بام که خان موصوف تازه بنا کرده است می دیدند قوله پیش

طافش نه پنهانی است که درازی سخن بجهن آن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر اندازد  
تخته پشت کا و زمین را کشتی سازد **اصل** سنگینی مکانات چنانست که اگر  
سایه آن قصد زمین کند از کرانی سایه زمین خمیده مثل کشتی متعق کرد قوله رای

عالی هست بنای پستی کند این طرح بجز محیط دستی نکند بر خاسته اند کا و دما  
بغنان پسنگین است بنا زمین پستی نکند طرح بالغ انداختن و بختین جادور  
و آنچه نقاشان اول نشانی مینمایند بعد رنگ آمیزی میکنند **اصل** کسی که هست

او بلند است مکان تعمیر کرده آتش نیز مرتفع خواهد بود و ماهی و کاه که بار کرده رین  
بر آنهاست فریاد میکنند که بنای مکان از کثرت کران باری فرو رود و بر سر ما

نیفتد و اعضای ما را شکسته بپزیزند **قوله** چندانکه قرب منزلتش میفزاید

او نیز خلاق و رحمت می افزاید **محل حاصل** چندانکه مرتبه خانموصوف بادشاه می افزاید  
خانموصوف هم بر خلق خدا مهربانی زیاده میکند افزودن و فرودن معنی لازمی و

متعدی هر دو دارد **قوله** اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دیار او

ولایش نسازند و زبانها را وقف دعایش کنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان

باشند چرا که تخم محبت همه را در سینه بی کینه بادشاه کاشته و میکارند و بعرق ریز

در خدمات شایسته آبروی همه را نگاه داشته و میدارد و لا بالکسر و فستی و یاری

و بفتح و المهدیان و دوستان و خویشی عرق ریزی سعی در کاری کردن و عرق

ریز خادم **محل حاصل** بر قسم مخلوق خصوصاً آنانکه غریب الوطن وارد دکن اند

ساکنان دکن که غریب و مفلس اند اگر محبت خانموصوف در دل ندارند و در

از زبان کنند بی انصافان و حق ناشناسان اند چرا که از کوشش خود شاه را بر

هر کس مهربان ساخته و میسازد و از سعی کردن خود در خدمات عمده هر یک آبرو

بخشیده و می بخشند **قوله** قطعه ز چرخ یاد گرفته است شیوه خدمت که هر چه خاطر

شده خواست است آن کرده است **محل حاصل** چنانکه فلک مطیع امر و جویان رضا

شاه است خانموصوف نیز منقاد فرمان است که در خواستش شاه قصوری نگذرد

**قوله** و کسر آمد این فرستش خوانند بجا است خدمت شاه ضمیر آن کرد  
 راست بالکسر و انالی و نشان و نظری **حاصل** از بخت که خانم صوف تربیت  
 یافته و خدمت کرده شهنشاه ضمیر نیست سردار دشمنان او را گفتن بخوا  
**قوله** عیار گیری شاهش فروزده قیمت و قدر بگوره غم و شادیش امتحان کرد  
 کوره آتشکده آهنگران و غیره **حاصل** بادشاه در بهرام از شادی و غم  
 خانم صوف را آزمایش کرده منزلت و قدرش افزوده است **قوله** سخنور  
 همه قابل بحسن تقریرش از آنچه نطق فروماند و بیان کرده است **حاصل** حسن  
 تقریر خانم صوف آنقدر است که شاعران را بجز تبعیت او چاره نیست و خیر که  
 نطق بد ریافت مابقیش عاجز است پیش او غیر از ظاهرشدن **علاجی** **قوله** کل ریاض  
 ریاضی کسی نچید چو او و نهان انجم و افلاک را عیان کرده است **حاصل** خانم صوف  
 در علم ریاضی چنان باریک بین است که اگر تیر نگاه را بر افلاک اندازد بیان حقیقت شنید  
 انجم را هدف سازد **قوله** نمیتوانش از مردمان نهان کردن و ز مردمی پس آنها که میتوان  
 کرده است **حاصل** خانم صوف در مردمی چیزی که باید کرد با من کرده است و قو عشق پیش  
 مردمان و قیست **قوله** بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است و راست بینی اگر زده نشا  
 کرده است **حاصل** راست بینی ممدوح اینجا نیست که اگر نظری بر زده اندازد تا با آفتاب  
 رساند **قوله** قلم که نقب ن گنج خانه معنی است و هر آنچه کرده ز تحریک آن بیان کرده است  
**حاصل** نقب با فتح سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و بختین سوراخ کردن سوراخ



شدن بنان بالفتح انگشتان یا ساری انگشتان **قوله** قلم که اسرار معنی از زبانش بر می آید

بر آنچه کرده است از جنبش انگشتان خانموصوف کرده است **بیت** از و بنزد اکابر سند چهل

و چه فعل + بنقل او که چنین گفته و چنان کرده است **الحاصل** خانموصوف بر مرتبه است گفتا  
و دست کردار است که بزرگان گفتار و کردار او را دستور العمل خود می شمارند و در مقام

و مقتضای حال سند او باینطور که فلانی چنین گفته و چنان کرده است می گذارند **قوله**

دوم خادم ملک الکلام **مصرعه** که بهم خود تواند که گوید که کیست خادم بالضم و تشدید آن  
جمع خادم و در مقام تعظیم مراد از ممدوح گیرند ملک الکلام اشعار است بهت بملک قمری که ملک

الشعرا آن عهد بود و ملاطهوری رحمه الله علیه و اما دواست **الحاصل** متعرب دوم پادشاه  
ملک الشعراست که اندازه تعریف او حد کسی نیست مگر خود را خود تعریف کند و شناسا کرد

میسند **قوله** از بام سخن کوس صاحبانی بنا مش صد داده و از طلوع سپیل کلا مش رنگ

برادیم زبانها افتاده صاحب قران بولدیکه لطفه او یا مستقط راس او وقت قران عظمی و برج

قران در طالع باشد و بقولی و لاوت او یا مستقط راس و لطفه او وقت قران عظمی باشد

و این قران بعد از سالهای فراوان باشد سپیل ستاره نیست معروض که اهلین بجان

جنولش می بینند ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده یا چرمیت و این

که از تاثیر سپیل رنگ بپیدا میکند **الحاصل** فضیلت ملک الشعرا موصوف آن مرتبه دارد

که سخن را عظمت و منزلت از نام او و زبانهای خلق را استقامت از کلام او است **قوله**

نامه خشان عبا لشن بغر و غیست که از سوادش بیاض سحر می سازند و خامه و لیر قمش از

بستان نیست که شیران در آن جگر می بازند شیران مراد از شاعران جگر با ختن کلاه از نامرد

کردن **محصل** گلشن نامه ممدوح خنده زار روشنی است که بیاض سحر از آن گلچین بهار است

و نیستان جامه اش جولان گاه دلیر نیست که شیران را در آن نامردی شعار است **قوله** داد

قایم نامی که تا غایت بر آن ظلم کرده اند در دیوان عدل مینان خود داده و با طبع روانی

که نگاه نفس سوخته عاشیه داری است بر جا در سخن استاده نفس سوخته مراد از کسیکه

از بسیاری دویدن بی طاقت شده **محصل** قایم یکه تا حال کسی بر آنها اطلاع نیافته و بی

استعمال کرده ملک الشعر اوصوف در دیوان خود بر محل مستطعم گردانیده و بقوت طبیعت

روان خود که نگاه بلند نگاهان نفس سوخته و بی طاقت شده عاشیه داری همراهی است

بر جا در سخن غالب آمده یا آنکه با طبع روان بر جا متامل شده و سرری نگذاشته **قوله**

مقطع فرو نشان را چه سر می کدام یار که دکان عیب بر کالای او کشایند شکش ختنی است

و تحقیقش یعنی سقط یعنی بدیع زبون و خطا و حسا و کتاب قول و فعل **محصل** حرف گیران

را میزد و نیست که بر کلام مثل انگشت نهند زیرا که کلام او سوره او میفش بر تحقیق **قوله**

عزل سزای بهم عشق را مضنون دارد و هم حسن را مهزون و قصیده کوئی که اگر بادشاهان خواهند

که نام خود بر تخت زبانها نشاند باید که تحت و بالا از کو هر بر و افشانند بالا مقدار و فوق

و کنایه از قاصد **محصل** از غزل سرائی ممدوح عشق و حسن بازی نیست است و از قصیده کوئی

او نام شاهان که بجای صله زرو کو هر تار شش سازند پر شهرت است **قوله** لالی شمشیر

از بحر لایه است و جواهر الفاظش از لکان ناسوت است حیاتی که سار است در خیال و باطن



اوست و قرار دلهای عالم از جنبش قلم او **قوله** سخن کرامی است از برج او: و کرامت  
 است از برج او: برج و برج در بنجامر از دهن طبعیت ممدوح است **قوله** شب جو علی خم  
 لبالب: صبحی بجام دل شب نذاته جرعه جرعه آخر و پس مانده صبحی بخوری حرکا  
 در بنجا صبحی کنایه از حصول فیضان الهی است دل شب نصف شب بنجایه بحصول فیض  
 دعای نیم شبی **محل** خم لبالب صبحی یعنی حصول فیضان الهی بجام دل شب یعنی بوسیده  
 دعای نیم شبی شب جو علی میزند یعنی مقدار یک شام یکم تبه میکند یا آنکه یک خم بریز بجام نیم  
 شب که بس کلاشت یکم تبه می آید شام شب که فیضی که یکم تبه ممدوح را نصیب است  
 دیگر از ابدتها حاصل شود یا آنکه دیگران ببدتها حاصل کنند و اینک تبه نصیب **قوله**  
 جو مینا بند آسمان ساغر است: جو خلوت گزیند زبان بردست مینا شیشه زبان بردکنایه  
 از ساکت و پاسبانی **محل** مینای فطرت بلند ممدوح را پیاله السیت آسمان و خلوتخانه دلش را  
 پاسبانی است **بان** **قوله** ز لب نه نهاد بر رویم: رسانند در گریه نیم شبی **محل** العجا از تقریر  
 ممدوح چنان است که بهیوی جنبش لبش خنده شکفانید کا اوست و سیل گریه مان کردن سزاوار  
 او **قوله** چنان برد ز آینه دیده رنگ: که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ **محل** چشم ملک  
 الشعری موصوف چنان مینا و صاف است که در پوز رنگ و در بوی مینا این بمالغه اغواق است  
**قوله** کم افتد چنین نکته پردازم: که ناز ناز و لفظ و معنی هم **محل** در بنجان چنین نکته  
 پرداز یعنی مثل ممدوح که از فیض او لفظ و معنی با هم ناز دارند بسیار کم افتد **قوله** نمایان تری  
 نیست زو در سخن: که کم گشته صبار در هر سخن **محل** مثل ممدوح که در هر سخن صبار کم گشته یعنی

تبه جو علی در این  
 و کلان سال است  
 لبالب زدن کنایه از  
 جوانی و چینی صبحی  
 از صبحی و بیکم  
 عین جوانی یعنی در  
 جوانی میکند و عالم  
 جات جوانی میکند  
 در بنجا  
 مینا بند آسمان  
 خلوت گزیند زبان  
 از ساکت و پاسبانی  
 مینای فطرت بلند  
 پاسبانی است  
 ز لب نه نهاد  
 رسانند در گریه  
 ممدوح چنان است  
 بهیوی جنبش لبش  
 خنده شکفانید  
 کا اوست و سیل  
 گریه مان کردن  
 سزاوار او  
 او قوله چنان  
 برد ز آینه دیده  
 رنگ که هم رنگ  
 بودید و هم بوی  
 رنگ محل چشم  
 ملک الشعری  
 موصوف چنان  
 مینا و صاف است  
 که در پوز رنگ  
 و در بوی مینا  
 این بمالغه  
 اغواق است  
 قوله کم افتد  
 چنین نکته  
 پردازم که ناز  
 ناز و لفظ و  
 معنی هم محل  
 در بنجان  
 چنین نکته  
 پرداز یعنی  
 مثل ممدوح  
 که از فیض  
 او لفظ و  
 معنی با هم  
 ناز دارند  
 بسیار کم  
 افتد قوله  
 نمایان تری  
 نیست زو در  
 سخن که کم  
 گشته صبار  
 در هر سخن  
 محل مثل  
 ممدوح که  
 در هر سخن  
 صبار کم  
 گشته یعنی



مضمون واحد را صد لباس داده یا بصد از و تاب انموده است هیچکس بزرگ یافته و بشمار  
 آفاق نیست **قوله** بدان گونه یا قوت این کان بود که در غیر قشش تواند نمود **محصل**  
 یا قوت کان سخن را ممدوح بدان رنگ حاصل نموده است که در غیر وقت یعنی بی قید موسم و فرقی که  
 خواهد مشتیان نمودن میتواند **قوله** ز مغزل و جان سخن کشید به مغزل و جان سخن کشید  
**محصل** لغوی کل شی رجع الی اصله چنانکه سخن ممدوح از مغزل برآمده است باز مغزل  
 سامعان میرسد **قوله** بی حرف زبانی که بالارود و چو آید فرو تا با بخارود **محصل** این بیت  
 نظریست اول نماید یعنی تحقیق هر حرف جانکه بالاید و چون بر آید باز تا آنجا میرود یعنی اعلی در سل  
 قرار نمی گیرد و میل بعلو کند یا آنکه هر حرف بسبب آنکه بالارود است هر چند بر آید باز به بخارود یعنی  
 باصل خود که بالا است رجوع کند

باز گفتن آنکه باز آمد  
 به بخارود

سیوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نشتن خوبان با جاره قلم بدیع اوست  
**محصل** بقرب سیوم بارگاه شهنشاه حضرت شاه خلیل الله است که نزاکت خاطر خوبان  
 را جاره گرفتن کا قلم اوست **قوله** نازک خیالانی که حسن سخن را ثلث میدانند درین حسرت  
 اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند ثلث نام خط و در لغت بمعنی حصه سیوم نسخ نام خط که  
 استخراج خواه جمال الدین است و از ایجادش جمله قلم منسوخ شدند لاجرم سیوم نسخ کردید و در  
 لغت بمعنی نوشتن نستعلیق نام خط که برآورده تاخرین است و نیز سخن تجریر او اگر من سخن  
 تکلف گفتن **محصل** آنانکه در تجریر چنان خیال نازک دارند که حسن سخن را ثلث میدانند یعنی در

حسن سخن از تحریر خود با صدف کمال تراکت سخن آسان می شمارند درین تاسف اند که کاتبان ما از تعلیم او بودی تا از و نکات بر سته برآمدی و اگر تا زک خیالان مراد از خنواران باشد معنی که اگر زبان ما زبان قلم ممدوح بودی هر آینه از رو تعلیم خوش تقریری و خوش کوی بحصول در آمد

**قوله** در علم خط چنانست که عد آن سهوا العلم نصف الخط میتوان گفت و فراق و خط را

به مشغولی نظاره خطش کینه میتوان کرد لکن این خط را با آن خط چه نسبت که کهنگی این را نیست

و آنرا آفت محال پیش ازین مقوله بزرگان الخط نصف العلم مشهور بود حالا خوشنویس ممدوح

خط خود را بکمالی رسانیده است که معامله بالعکس گردیده یعنی علم نصف خط میتوان گفت و جدا

سبب خط را از تماشای خط فراموشن باید کرد و دلیل دعوی بعدم نسبت خط خوبان با خط

ممدوح همانست که کهنگی خط ممدوح را نیست است و خط خوبان را آفت است **قوله** هر که

اجد خوان مفردش نشد سواد خریده یک پیش روشن بکشت محال هر که مفردا ممدوح ندید و فیض

تعلیمش نیافت ملکه نوشت و خواندیم رسانید یا آنکه ملکه دریافت و فتر حسن کائنات حال

نگرد یا آنکه خود روشن سواد بکشت **قوله** نیم فواره خامه چه نقبشه زار ما رسانیده و از شیرینی

رقم بگرو ف چه شکر خنده چشایند محال باندک جنبش قلم بنفشه زار ما رسانیده یعنی موجود

گردانیده و از خوش رقی خود حرف لذت آموذ فرموده **قوله** نگاه تماشای آنچنان بر خطش

نپسیده که در کشتن دید ما در سرمه نخوابانیده در سرمه خوابانیدن کنایه از رضا بخشیدن و نیز

چیزیکه سپهان باشد و بوقت جدا شدن ششانی را بخود کشد محال خوبی خط ممدوح آنچنانست که

نگاه بیننده وقت بکشتن جدا می شود یا رضای بکشت نیده **قوله** کتابی بصورت جان صبی

که بر هر صفحه کتابی پیوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده گتا به یکبار اول خطیکه از آن خط  
جلی بروی کاغذ یا پارچه باریک نویسد و در عرف کتابتی که بر پیشانی عبارت می نماید **حاصل**  
عبارت ممدوح چنان روشن است که اگر خفی گویم در یک صفحه یکتا بنفشه است و اگر بی خوانم  
کتابه آسمانست یعنی بر پیشانی فلک نوشته است اینجا باید خواند **قوله** از فرزند کی صفی

فال همه بیندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش زبان جمله حرف کین کوتاه **حاصل** بر صفحه  
مرقومه ممدوح چنان فرخنده فال است که وقت دیش مقصد جتندان اظهار زبان **حاصل**  
بزبان درازی خامه او اقص **قوله** در پیروی خط از همه پیشینان پیشین مشاوان همه شما

داد خوش **حاصل** در ایجاد طرز خاص ممدوح را بر همه متقدمین سبقت است و در نیش بخشی  
اشعار شعر تقدیم **قوله** نکته اش خاطر نشین است و نقطه اش مردک نشان **حاصل** نزاکت

رقم ممدوح مطلوب خاطر است و نقطه اوقایم مقام مردک است یعنی بجای مردک جایزه نماید  
تجالت بخش مردک باشد **قوله** خایه متیر سم زد و تنش سر کشیده ناکهان خطی خطها در **حاصل**  
خوش رقمی خایه ممدوح چنان است که غوف میکنم اگر خطی از آن کشیده شود جمله خطها را رد کند

**قوله** مشق ربانیده خطش چون خط نگار و در آرایش صفحه روزگار **حاصل** خط را بنده خط

خوب مرغوب و خوب خط خوبان صفحه زمانه را آرایش میدهد در اینصورت لفظ را بنده صفت  
خط است و اگر خط را مبتدا و را بنده را خبر شن دانند تقریر معنی آنست که خط ممدوح را بنده

دلها است و در آرایش صفحه زمانه مثل چهره خوبان بجا **قوله** بر خط نویسی علم زبان خط  
یک خیار خوبان که مشق خط و خط مشق چنانکه شهرت دارد و بسنی قباله و دستگیر است

این خط را بنده خط  
ممدوح را بنده خط  
ممدوح را بنده خط  
ممدوح را بنده خط

**احمال** ممدوح در هر خط نویسی چنان شهرت دارد که روی خوبان را مشتاق خط خود میسازد  
 یا آنکه خساره خوبان از هر خط ممدوح تعلیم آرایش و زیبایت در یاد و دل با خوشگویی  
 نشد از قلمش هر که نگفت نوکش چه کبرای معانی که نسبت کرخار نوشت در دل خصم خلید  
 در دل نوشت بر رخ دوست شکفت **احمال** هر که بد کرد جمیل قلم ممدوح که نوکش غیر از کبرای  
 معانی چیزی نسفته است نیز در آرتبه خوشگویی نیافت و الفاظ چنان تاثیر معانی دارد  
 که از لفظ خارج دل خصم را خلش رسد و از لفظ کل روی دوست شکفته کرد و قوله را با آنکه  
 جستن جواب پرستنده از عقد کبر گذشته خطش جسته خطها شده آب خراسان از شرم  
 ورنه بعرق عراقیان می شستند عراقیان ساکنان عراق که در خوش نویسی کامل اند **احمال**  
 کسانی که بحسب دعوی جواب مصروف بودند بمشاهده خط ممدوح از تلاش کوه بدر که نشسته بچنین  
 خطهای خراسانیان از شرم خط ممدوح آتش ورنه یعنی اگر می بود عراقیان که دعوی خوش نویسی دارند  
 از عرق خجالت خط ممدوح آنرا یعنی خط خراسان می شستند نتیجه آنکه خراسان و عراق هر دو  
 در آب خجالت خط ممدوح غرق اند **قوله** چهارم مولانا فرح حسین که مافوق تصویرش متصور  
**احمال** مقرب چهارم شاه فرح حسین که در مصوری از همه فائق و غالب است **قوله** نقاشان بالاد  
 زیر دستش می نازند و منت بر جان نهاده طرح طریش میکشند بالادست صد مجلس کنایه حریف  
 و غالب چیز که در نقاشی تمام باشد **احمال** نقاشان غالب مخلصان دن از ممدوح یعنی شاگرد  
 او می کنند و طرح نقاشی او بر دامن منت بر جان خود می دهند **قوله** بنظر خط از مشابیه  
 سیاه قلمش چه رنگ آمیز با فواید طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب در رنگ



نشانه سیاه قلم تصویر که بسیار کشیده و این خاصه فرنگ است آب گرد یعنی کرداج **محل**  
 دیدن تصویر سیاه رنگ ممدوح سبز خطان بسیار رنگ آمیزی و نیز رنگ سازی آموخته یا آنکه سبز  
 خطان از مشاهد قلم او بسیار تغییر تبدیل الوان از روی خجالت کشیده اند همچنین ممدوح  
 تصویر را چنان مشابیه صورت کشد که از طراوتش عکس خوبان عرق آلود گردید شک  
 نشینند یا آنکه تصویرش چنان مماثل تر از صورت می باشد که عکس خوبان خجل میگردد و شک  
 میکند که من چنین مشابیه صورت نیستیم در انجام او مصنف علیه الرحمه از خجالت عکس خوبان عرق  
 آگین مبالغه اغراق صورت کشتی ممدوح است چه عکس با وجود تشابها م از طراوت عرق در و اثر

نمیباشد چه جای تصویر **قوله** نافه می بخار و دلبوی مشک می شنود دلاله می کار و رنگ  
 می در وند **محل** صورت ممدوح چنان تاثیر معنی دهد که از نافه بوی مشک برآید و از لاله رنگ بر

افتد **قوله** تصویر خوبان خاطر فریب نژد و لها فروخته نقش شکیب **محل** اضطرار  
 که از دیدن روی خوبان حاصل میشد از تصویر ممدوح نصیب عاشقان است **قوله** خلش برده و جار

ز انسان بکار که کرد چشمان بدین فکار **محل** ممدوح اگر خاری نویسد چنان خلش در آن  
 بروی کاری آرد که هنگام معاینه اش چشم عیب بین فکار میگردد **قوله** کرافشاند مرغابیش

بال و پر + ترشح رخ حاضران کرده تر **محل** مرغابی تصویر ممدوح اگر بال و پر خود افشانند و چنگ  
 آب بال و پرش رخ حاضران تر گردد **قوله** چو فایغ زار ایش کل شست + به پرده از آواز

بلبل شست + پرواز بالفتح تحریر باریک که مصوران کرد تصویر بختیاری میکشد **محل** بهر جا که  
 ممدوح تصویر کل میکشد بعد از آن آواز بلبل نقش نماید **قوله** چو بخت در آورده آن سخن

نسیم نقاب از چین بر فلک نقاب از چهره بر فلک صفت نسیم است **حاصل** جایکه مدوح تصویر  
خوبان نقاب لکن کشیده برایش نسیم نقاب چهره بر فلک کشیده یعنی نسیم بردارنده نقاب تیرنمای

گردانیده **قوله** یتمم خدام ملا حیدر زبانی که از ملاحظت سخن معلاوات ادا نمک و شکر را بر روی  
یکدیگر کشیدن اختراع دوست ذر بنی نسیم بزم تخلص مدوح **حاصل** مقرب پنجم بادشاه ملا

حیدر تخلص بذمینی که نمک با شیرینی ادا آید سخن ایجاد و اختراع دوست یعنی کلام ادغام است  
و معلاوات است جمعیت و تضاد لذتی دیگر دارد **قوله** نهال مجتشن ریشیده در دلبها

و محضر قهول میفرمایان ساینده محضر بالفتح سجع قاضی و جای حاضر آمدن بهر ساینده کنایه  
از روشنی دعوی و ثبوت **حاصل** محبت مدوح در دل کس سیریت کرده است و جای

دارد و مقبول خاص و عام بگوای خاص است **قوله** تاجر ملکیت که کالای شناسنامه

نرخ دعا میخرد و زرمای سره خرج میکنند تا ناسرو می برند سر بالفتح زرمای الوقت و تمام عیار و نقص  
ناسره و هر چیز که ولی عیب و خلاصه و پسندیده و نفیس **حاصل** مدوح سوداگر آن ملک

است که متاع و شنام او را بقیامت و حامی خرنده یعنی و شنام او و حامی فهمند و برای آن و شنام سلف

خطیر حرف کنند **قوله** از رشک نیکینی خدش با قوت خرمه بهریت بخون چسبیده و جنب تیر

کلامش نشان غسل کاسه است **حاصل** یاقوت از رنگینی گفتار مدوح بهر خون گرد

حسرت مینماید و خانه شهید در مقابل شیرینی کلامش کاسه کسب بنظر آید **قوله** کسی که شور و

این باشد معلوم است که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود شور شهرت نمک ملاحظت و خوبی **قوله**

شستیم ظهوری که صدف نعلان بر و مسلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم نعلان

بالکبر جمع فعل معنی کفشها صفت فعل نشیب ترین جایگاه در اینجا کفشها بهنجال مقرب  
 بارگاه سلطانی ملاطیوی مصنف این رساله با نشیبی نشیب ترین جانرا و اراوست  
 و در عاجری بیشتر از کمترین ملازمان بودن کار او **قوله** اگر چه آنقدر مرتبه ندارد که در ملک  
 قیمتیان منتظم گردد و اما چون قبل ازین در پیرایش کلزار ابراهیم و اکنون در کسرتن خوان <sup>خلیل</sup>

ابیم و عدیل ملک الکلامی است که بی نظیر و انبیا است و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفت  
 بر آن تواند نمود منتظم صیغه اسم فاعل از انتظام معنی راست شدن و در رشته کشیده شد ابیم  
 شیریک عدیل برابر ملک الکلام خطاب مختص مصنف علیه الرحمه که در تحریر دیباچه کلزار ابراهیم و خوان  
 خلیل بر دو شرکت دشت گرفت مگر تین طعنه سخنی که بعنوان سرزنش گفته شود و جرم و جنایت  
 و مواخذه و گرفت کردن کنایه از اعتراض کردن است **محل** بر چند لایق آن هستیم که همسر  
 جوهر شوم لیکن بوارش شایسته باشد به تحریر دیباچه کلزار ابراهیم و خوان خلیل مشارک آن کس  
 شدم که شیرکش معدوم نظیرش معقود است و زمانه در فرق کردن نیک و بد چنان نیست که گرفت  
 و نقصان بر مشارکت مآل تواند نمود یا اگر زمانه چنان با تیر است که اهل را با اهل و ناکس را با ناکس  
 قربت می بخشند اینک از بی تمیزی مثل از من سابق کس را با کس خلط ضمایه **قوله** رخش زوا  
 و قبولش قبول بر کر پسندیده پسندیده و هر چه بنجید و بنجید **محل** تمیز زمانه بر تمیز ممدوح  
 بر تر نیست که درباره ابیم کردن او را اعتراض کند چرا که ردم ممدوح قابل دوست پسندیده و  
 لایق قبول **قوله** متنوع خلط نیست در امتیاز زمانه و هرگز چنین با چنان **محل**  
 ممدوح همچنان می نیست که لفظ چنین با و مقام چنان نه پسند و هر چند ممدوح و لایق احد اند

عولم بدستش خوش آینه روشن است در و بر و نیک عکس مکن است **الحاصل**

تینز ممدوح مثل آینه ایست روشن که عکس بر نیک بد در آن میرین است **قوله** اگر چون ند

آهن شود سکه دارد **الحاصل** انگشت اعمی نماید عیار **الحاصل** زمانه از فیض تربیت ممدوح چنان

برای عالم شده است که اگر آهن مانند زرمسکوک گردد نابینا با وصف بی بهره امتحان است

خود دریابد که آهن است **قوله** بروی ترش طفل شیرین ادا کند سر که و شکر از هم جدا **الحاصل**

این بیت هم بصفت فیض ممدوح در تربیت کردن زمانه است یعنی معمول است که وقت غضب

امتیاز نیک بد نیاید اما در عهد ممدوح طفل نادان هم آنچنان تمیز دارد که با وصف بی شعوری

وقت غضب ترش روی در سر که فرق کند و خوب را از زشت جدا سازد

**قوله** بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر ما خاطر خود را هم نگاشتند از ذوق این نسبت

در پوست کنج و رعایت پله طرف کرده خود را با این آسمان نسیم **الحاصل** از نچیت که در

امر تحریر و بیاجبه تاثیر یک ملک الشعر اشدم ضرر افتاد که سپاس خاطر عزیزان خاطر خود را هم

رعایت نمود از ذوق این نسبت در پوست کنج و بلحاظ تقابل ممدوح خود را از زمین و آسمان

برزدانم **قوله** هر چند که در چهره عمر افتاد سال نبال طبیعت شکوفه بر افشانی کرده چنان

که در بهار تنای خدایگان هم بختی پیری در کار و هم تنوخی جوانی برابر باشد بر افشا گناه

از سقوط قوت است **الحاصل** اگر چه عمر افتاد سال طبیعت از خود افتاده است لیکن چنان



نسیتیم که در مدح شاه بختکی پیری و شوخی جوانی نداشته باشیم **قوله** مشغول کهن نخل  
 این باغ را نو برم و لبی خشک نگذاشت شعر ترم، کهن نخل مراد از سخن بازندگان است  
 باغ مراد از دنیا نو بر مراد از موجودات حیات **حاصل** درین زمانه با وصف عالم پیری  
 مختصر کلام تازه ام یا آنکه این باغ کهن نخل را که عبارت از روزگار است نو برم در صورت  
 اول کهن نخل مضاف و این باغ مضاف الیه و در صورت ثانی مقلوب همچنین شعرم چندان  
 پراثر است که هیچ لب را بی فیض و محروم نگذاشته یعنی بر هر لب که رسیده آنرا شاداب  
 مهارت سخن گردانید **قوله** با نکشت حرفی نو لیم آب به بطوفان عمان نکرد و خراب  
**الحاصل** کلام من در خوبی و بدستی چنان است که اگر بر آب نو لیم آب از کمال محبت  
 کنشش بحد طوفان از خود جدا کند **قوله** به بزمیکه خوان بیان می نهم، سخن را  
 سخن درد مان می نهم، سخن درد مان نهادن کنایه از گویا کردن ایندن است **حاصل**  
 در محفل که چیزی از زبان خود بیان کنم چندان تاثیر گویای ساری و طاری کرد که بشیر  
 صامت گویا شود در اینجا سخن مراد از اصل سخن یعنی نوع انسان و این از قبیل مجاز مرسل  
**قوله** درین انجمن کسیت صاحب سخن، که عشقی نورزیده باشع من، صاحب سخن  
 مضاف و مضاف الیه بفک صافت است **حاصل** کسیکه صحبت دارنده سخن است  
 یعنی هر که مذاق سخن خواهد بود بر آینه شیدای کلام من خواهد شد **قوله** دهم جام حد  
 اگر کثرت است، نهم دام کثرت اگر خلوت است **حاصل** خلوت در کثرت نمودن  
 کار من است و کثرت را خلوت ساختن طریقه من و این کنایه از رفع فساد اخلاق و صلاح

است **قوله** نخست است فالم بار باب فال که گیرند از گفته ام **حاصل** **الحاصل**  
 کلام من اینجا نخست است که اربابا **حاصل** خود از آن حاصل کنند **قوله** ز نظر خیا نشین  
 که مکاره که بر نشرشان نشر کرد و اشاره نشر ستاره است **حاصل** از فیض نظم من نشر

منشیان بیاری دارد که نشر بخیر آن نشر شدن کاری ندارد **قوله** غلبا ز رخته دسیم  
 خام غزالان رم کرده را کرده **حاصل** غزلیات من همچو زر کامل عیار و سیم خالط

که خوبان شوخ مزاج گرفتار اویند **قوله** ز حرم لمطبان پیره مند سر نید از من بیاتک بلند  
**الحاصل** مغنیان از کلام من چنان پیره یاب اندازان سبب آواز بلند و صف من

می سر نید **قوله** مناجاتیان ذکر خوان من اند خراماتیان خود از آن من **حاصل**  
 حاجتمندان را کلام من واسطه مناجات است و می خوان را اشعار من باعث عیش

و نشاط **قوله** این دیباچه مکتوبی است از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از هر طرف

رو بعبه مراد کرده مقام ابراهیم علیه السلام را مرکز دانند و بغفلت خود را از دایره تربیت

محرم و خارج نکر دانند مقام بالفتح جای استادان و مراد از سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام  
 بر آن استاده تعبیر میکردند و آن سنگ سیفید بهشتی که بدلات حضرت جبرئیل علیه السلام

حضرت اسماعیل علیه السلام در کوچه یافته بودند بمقدار بلندی عمارت بلند میکرد و حتی که چین  
 اذان ابراهیم علیه السلام که هم بر آن سنگ بود از صفا و مروه در گذشت و درینجا مراد از مقام

ابراهیم تختگاه ابراهیم عادل شاه **حاصل** این دیباچه بمنزله خطی است از جانب ظهوری  
 یعنی مصنف علیه الرحمه که بساکنان روی زمین نوشته که از هر طرف بدین مقام اخل شده و در

یابند و بسبب غفلت از فیض تربیت و پرورش شاه محروم نباشند **قوله** در طواف مقام برام

بسیار حجاز را باب استطاعت تاکید است اینجا بر عکس استطاعتان را مبالغه است **محال**

در فقره اول پایه تخت بادشاهی را بمقام ابراهیم مساوی داده و فرق بین پیدانمودن بجایین

فرقیست که دیگر محتاج تفصیل نیست و آن اینست که حج برابر با مقصود و فرض است تا در آنجا فقره

چیزی صرف یابند و احکام واجب و اساس از اینجا غفلت را تاکید است که آمده نقد مراد و در مقصود

بدست آرند **قوله** خریدار یک بیاض از قیمت کالای بیشتر است که دیده است مایه دار یک جوی هر

بخش از خرید است که شنیده است بیعانه منسوب به بیع یعنی آنچه قبل از بیع چیزی برای استوار

و استحکام عقد بیع میدهند کالای خست و سبب و منافع کاف اول صفتیه یا بیانیه دوم

که مایه **محصل** چنین خریدار یک بیعانه او از قیمت ششی بزرگ باشد کدام کس دیده است امر آنکه

بادشاه آنچه در طلب صرف کند از بهار بزرگ است همچنین چنان مایه دار یک اندک بزرگ

بسیاری از خریدار کدام کس شنیده خلاصه آنکه در قدر دانی علم و هنر مثل شاه هیچ کس

دیده نه شنیده است **قوله** آینه صیقل کن تا بخور شید و در بغل نهند برک بنویسم برسان

تا به کل دستگی بر سر زند **محصل** آینه صیقل کن یعنی اندک استعداد و هنر پیدا کن تا مدد

از قدر دانی خود بقدر خورشید یعنی به نرخ کلان خرید کند و برک بنویسم چون کلمه مسته تعریف

فرماید **قوله** هر چیز فراخور خود به شریف تحسینش شرف الاشهری متضمن بدست خصلت

که هر چند نمایان و پر غوغا باشد دیده و ناشنیده میکند و غیره تحسینش را جمع

بسوی ممدوح است **محصل** بادشاه هر چیز را لایق به تماشایش ستایش و آفرین میکنند

مگر چون کسی در وجود دشمنان او کلامی گوید بر چند بسیار خوب بر صنایع و بدایع بود از  
 سراسری هم نمی بیند و بکوشش دل می شنود و چنین نمی کند **قوله** مروت چون نیاز د  
 صاحبی **بیک حاصل** مروت چراغی نکند که چنین صاحب یعنی شاه رایافته است **قوله**  
 بختش از وطن بر آید در غربت بمباش گرد را بمن بر چهره نشان و با بر و نشین **بیک حاصل**  
 به نسبت عیش و سرور مردم را در وطن بودن حکم غربت دارد پس کربت غربت بگذار  
 و در محل عشرت بیا و از غبار راه پشانی برافروز بغرت و ناموس قرار گیر **قوله** به تعزیری  
 کسی خود را از انساب جاه و علم و هنر نیاز بیند باید که کسب اخلاق حسنه و صفات  
 حمیده از سر قدم ساخته بی خیال خود بر راه افتد تا به اندک شوکت و حشمت و جاه و تحمل چه  
 درجه است و ادب و جفا و صبر و تحمل به مرتبه خیر باد بمعنی رخصت **بیک حاصل** در صورتیکه اگر کسی  
 را تمنا باشد که از حصول جاه و مال و علم و کمال خود را محتاج بگیری نسازد باید که اخلاق نیک  
 و صفات خوش در خود پیدا کرده بی رخصت خود طی این راه از سر کند تا معلوم شود که شوکت  
 و حشمت و جاه و تحمل شاه به شان است و ادب و جفا و صبر و تحمل او به عنوان **قوله** روزی  
 به تعزیری در علم و بردباری سخن میرفت که اگر پادشاهان بر دست نمیداشتند ایشان را حق تعالی بر  
 نمیداشت و ما را بر خلق زیادتی ازان داده اند که در زیادتی کشیدند از ایشان پای کم نداریم  
 تقریب نزدیک کرد ایند و قربان کردن و نوعی از دیدن است و اصطلاح روان کردن و پس چو  
 که از این مدعا حاصل آید علم با کسر است کی نمودن و غضب بری بر داشتن ترجمه رفع است  
 زیادتی کشیدن بپای معذرت و طافت و صبر کردن و معاونت و قدرت و پانیدی **بیک حاصل** بگوید



در تقریبی بذکر حلم و بردباری پادشاه میان فرمودند که بادشاهان را اگر بر دست خلق خدا  
 بودی ایشانرا اوجحانه تعالی شانه بر تیره علی فایز میکرد ایند و رتبه سلطنت نمی بخشید  
 دین تقریر شد اول بمعنی تحمل است و ثانی بمعنی ترفع همچنین بزرگی مابریک خلق ازان  
 سبب است که بر صبر کردن از خطای کثران کوتاهی نکنیم یا در صبر و طاقت از دیگران کم قدرت  
 نباشیم **قوله** بسیاری تقصیر خردان بخردین از کم مایگی بزرگی است و با ملاعران فریه برین  
 خود نه از توانا نیست **الحاصل** بسیاری تقصیر خردان نه بخشید محمول بر بزرگی خود است  
 و بر ضعیفان ستم کردن یا از لاغر شدن دیگری فری خود منظور داشتن یا از احوال لاغر ان  
 غافل بودن نالایقی ولی مایگی است **قوله** باید دید که علاج ورم چیست ورم آما سید و ریخا  
 مراد از فری یعنی عجب و تکرر **الحاصل** ورم نوبت بهلاکت میرساند همچنین مایگی فری  
 یعنی عجب و تکرر بدست پس شاهان را لازم است که از آله آن واجب اند **قوله** هیچ وقتی نیست  
 که ازین بقوله سخنان رساله مذکور نگردد و کتاب نقد و ورق نیست که طبق عرض آن  
 جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی ازین نکوید همیشه در ابتدا و اولی اختتام می نماید باین دعا ختم  
 کردی طبق بالتحریر حال و طبق رویین و سین و برابری و رویین و آنچه برو طعام خورد  
**الحاصل** بادشاه هر وقت سخنهای ازین بقولات فرموده اند که اگر کسی تمام عمر گفته  
 هنوز ابتدا باشد و کتاب آن ورق ندارد که محل آن حال باشد یعنی وجود اوراق را از یک  
 بیان نش آری سخن مناسب است باین دعا ختم میکند **قوله** سبب تا درین مهبان  
 سر خوان خلیل آید یاد میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد میزبان ضیافت کننده و

مرکب ازینر میخیزد همان و بان معنی محافظت شتر بان و باد بان همچنین همان مرکب  
ازمه معنی بزرگ مان معنی مانند حاصل تا دمان زمانه از ذکر همان نوازی خلیل علیه السلام  
پرست صد تمنای عالم از زلزله خوان نوال شاه پر کوهر باد و اگر در مصرعه ثانی خلق را بضم  
اقل و کسر اضافت خوانده شود و لفظ ابراهیم که مضاف الیه است مراد از خلیل الله  
دانسته شود تقریر معنی آنست که تا در دنیا ذکر خوان خلیل الله علیه السلام یا ذکر این  
رساله که موسوم بخوان خلیل است بزبان خلق باشد نیز بان خلق ابراهیم یعنی ضیافت  
کننده اخلاق ابراهیم علیه السلام عادل شاه باد و الله اعلم بالصواب

قطعه تاریخ اختتام کتاب از جانب سید عبد اللطیف اللف

کرد چون خامه جناب نحیف	ختم این شرح را بر ب و د و د
ککک اللف نوشت تا بخش	با د این شرح منقعت آمد

قطعه تاریخ طبع ایضا

چو شد طبع شرح سه شرطه هوری	بصد لطف ای اللف از اتمام
پی فکر تاریخ بودم دلم گفت	شد این شرح مطبوع مطبوع عالم

# شرح سینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

عصمتیان عفت کدو توحید بنای صانع رب العالمین که چار بازار عناصر را در شصت سال  
افلاک کشاده ، و خلوتیان و حدس را بر تفرید بحد خالق غیب البیاء که سماع بلا دست  
جان را در چار سو تن روز بازار داده ، و عالم عالم اجناس در دو تخت بر کاروان  
سالار موجودات که کالای ایمان را بر اصناف امم ارزانی داشته ، و جهان جهانیان را  
آل و اخشی که دکانین صلاح و ادرار برای رواج دین و اسلام از اقمشه هدایت و ارشاد  
انباشته اما بعد از اینکه فی فضل علی عرف بنو خان که بعضی از مخزنان معنی رس حواشی  
زمانه بازار نوشته بودند همه را فراهم آورده با چیزی از دریا ناقص خود قید کتابت در آورده  
نسخه بطریق یادگاری تحریر نمودیم از متن و حواشی حاشیه اشاره رفت بدانکه منابازار  
بکسریم نام بازار است در که مختلفه و در آن بازار همه تحائف و قسام اجناس مجید میباشد  
بهمان مناسبت اینجا هم بهین اسم مسمی کردیم عصمتیار و پوشش جیابرورد خلوتیان  
عفت کوشش پاک نظر افزوده با وج عصمت بکسریم مصدر است بمعنی پاکدامنی چون یا

فاعلی در واقع شد یعنی صاحب عصمت شد چون الف و نون در آخر لفظ عصمتی آورده اند  
 عصمتیان شد یعنی صاحبان عصمت رو پوشش صفت اول حیا پرور صفت دوم مروت  
 صاحبان حیا که دام چشم حیا پوشین دارند چرا که بعد ازین ذکر میگفتند که چشم پوشیده  
 در بازار نگردد برای آنکه عصمتیان برای نامحرم بر طبق و یا بر نفسی اندازند و ترکیب خلوتیان  
 چون عصمتیان تحت بالکسر یا کذا منی تحت کوش صفت اول پاک صفت دوم هم که وقت  
 مگر نشاء و بسط بط انبساط کاف بمعنی حالاکه داد و عطف بر وقت بسط بالغه گشتن  
 بط بالکسر تدریجی بمعنی زبانه بازاری ملائک نظرفریب و دلنشین تمام زیب ترتیب یافت  
 کما از کمال بستگی جزو صفت حسن و صفا پروری دیگری از ویریه شتافتح ملائک نظرفریب  
 ترکیب قلبی بمعنی نظر ملائک فریبند بازار موصوف نظرفریب ملائک صفت اول دلنشین  
 تمام زیب صفت دوم هرگز در چیزی یا سنگا و لمستگ میشود او از انجا بیرون نمی رود اینجا جز  
 صفت حسن پروری دیگر کس از ان بازار بیرون نرفته م تا بر غم چشم ظاهر بین دیدن بصیرت کشتا  
 و پنهان از نظر کل غم سیرا من زو امین چمن رنگ گلزار و خار بر سر اعتسابانده  
 باب در آیدج بمعنی از چشم دل مشاهد کنند چرا که در اینجا از چشم ظاهر بین کمال آید  
 و پنهان از نظر عین نظر گذاشته اراده این بازار کنند زیرا که جای ادبست تحمل بر سر  
 نهادن مصطلح اراده کردنست و خار نام تخته ایست در چین که روی تیان جمیع هستند  
 و نیز با فضیلت که در انواع تصاویر نگاشته اند و اقسام گلهای لطیف در و کاشته  
 و اکثر زمان صاحب جمال در و حاضر میباشد و نیز نام تجا و شوری هم هستم سبحان الله



بازار یک سبحان ملا علی چون درو میگذرند در حسن و خوبی او که چشمش مرصاد چشم نویسنده  
 می گزید و سبحان ملا علی عبارت از فرشتگان است و از چشم چشم زخم  
 صحن صفا آئین که در وقت رفتن استنما پذیر تو حساب پیرایه تو نظر و هر که پیش  
 از گذر در و در و ماه طلعتان شید شوق التوحید چنانچه حساب پیرایه تو نظر است یعنی  
 نظر انوری می باشد همچنان صحن آن بازار است و هر که چه آن بازار که ماه رویان  
 میگذرند مثل شوق التوحید است یا آنکه در و در هر که چه آن بازار که در و در کجا می نشینند یا آنکه  
 رفت میدارند گویا مانند شوق التوحید است مگر یک نظری که چشم دل تقدس منزل یک نظر در و در  
 این بازار سر را بکار دیدن نگاه داشتن چندان سرایه حیرشی آب و رنگ برگرفته که نگاه  
 عرض بهشت نزهت سرشت بر پیش مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دیده یک شرف  
 بیرون بخرا میدهند عین هر یک نظر که از دیده دل یک نظر این بازار را دیدن نگاه او  
 چندان حیرشی آب و رنگ حاصل کرده که وقت عرض بهشت چشم آن نگاه آن  
 نظر مانند پروایان از خانه بهار کاشانه خود عین از دیده خود مقدار یک شرف  
 یکدزد بیرون زفته حاصل آنکه نگاه او متوجه دیدن بهشت نشده و بهار کاشانه یک  
 توصیف که کاشانه موصوف و بهار صفت او چون صفت قبل موصوف آوردند بکار اضافی  
 خوانندم از شنیدن این خبر رنگین برده گوش عالمی را گلستان گلستان گلستان  
 و از شماع این نوید محبت قرین جهانی از راه گوش سرگرم سیر حرم و گلستان گلستان  
 ح خبر رنگین صفت بهار گلستان گلستان بسایر عین گوش و گلستان گلستان

جهانی که وصف این بازار می شنود از همین شنیدن این بازار میگذرد درین بازار بی نظیر  
 بنیاد تقدس فرشتگان چشم خیال دیدن کمال بی ادبی است مثلش در عالم مثال نذیده مشاهد  
 کردن نهایت بود بحسب حرف رابط در فقره دوم مخدوست فقره اولی کفایت کرده  
 این در اسماع عبارت فارسی بسیار می باشد ای چشم خیال دیدن و هم و خیال یعنی  
 محال زیرا که خیال هم حس است و حس امکان غلط دارد و قدرت که خود دیدن و ادراک دیدن  
 چشم دل باید عالم مثال عالمی است مفصل و برزخ میان مجسود و مادی و مثال از آن گویند که  
 مشابیهت برود و دارد و در جمله از ماده و فی الجمله تعلق بحسبیه و خواب دیدن از همان عالم است  
 هم و وصف این مکان مقدس از قدسی نفسان از باب حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق  
 نادریده خواندن و در صحیفه می نقدشش پی بمضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشه  
 پاک سرستان را ورق گردانیدن ح قدسی نفس پاک طینت و عارف که سخنش خطا نباشد  
 از باب معنی از تمثیل چه وقتیکه حرف نشنیده باشد بیان او میسر میماند و میسر میماند و میسر  
 و سراغ معنی تخصص مندرش کھنوج گویند یعنی اندیشه پاک سرستان تعریف بارز  
 نمودن بی حاصل است ورق گردانیدن کار میبوده و بی حاصل کردن هم اگر بهر جهت  
 سرشتش نسبت و هم روی از ترقی به تنزل کرده باشم و اگر به نگارخانه بهار کاشانه  
 چینش مشابیهت کنم حقیقت را بجز مقابل کرده باشم ح ترقی بلندی و فرونی تنزل  
 یعنی و کمی کاشانه چین نگارخانه بهار دارد بمنزله مجاز است این بازار حقیقت ای  
 تشبیه کردن بی حاصل است حقیقت راست و در علم بیان لعظیکه معنی موضوع را خود

مستعمل شده باشد چنانچه شیر که نام درنده ایست مخصوص و چون بر مرد شجاع اطلاق  
 کنند مجاز است هر چه بهشتی در جدایش بعباد و دوزخ گرفتار است و گوش بر آلود  
 چشم در راه انتظار قاصد خوشتر بشارت رسان صبا مشکبار ح قاصد خوشتر  
 بشارت رسان مبدل صبا مشکبار بدل حاصل آنکه هر بهشتی در عذاب شدید گرفتار  
 و با انتظار قاصد از طرف این بازار هر اگر چه بصلای حور دور از قصور بدین گلازار جاد  
 جبار غیرت روضه رضوان ادب رخصت نمی نماید و پایش ناپسی اجازت نمیدهد اما  
 توان کرد که حشر حرام نصیبی آن مایوس بهر از ناز و نعم دور دل تو دور منزل را می  
 و داغ دوزخ تاب بر سینه مهر گنجینه می نهد اگر چه حرف شرط است ای اگر چه حور اگر  
 حور از قصور و عیب دور است درین بازار طلبید و جاداد از ادب دور است یعنی ادب  
 رخصت نمی دهد که حور را بدر آمدن این بازار آواز دهد چرا که حور لائق نیست که بدین بارند  
 در آید چرا که کثیران این بازار از حور بهتر اند اما حرف جز است چه توان کرد که از حشر حرام  
 آن حور که ناز و نعم این دور است دل ابد می آید و داغ دوزخ تاب بر سینه می نهد و داغ دوزخ  
 دوزخ تاب صفت او نعم بکس نوز و فتح صین جسم نعمت مر آفتاب تا از ابر پرده بر  
 نیست و تا پای بدامن ادب کشیدن او در راه آمدن شتافت هر چه از شهنشتر خون  
 بگرانده بگویم شاه روی دگر چه گری بگو چه آتش که چه نیافت ح یعنی این بازار  
 چنان صاحب عصمت که آفتاب تا از ابر پرده بر روی نیست و با ادب و آن ابر  
 بیکل وار بدامن ادب کشیدن این بازار اندوخته کرد فرض آنکه این بازار را آفتاب بی حجاب

نمی بیند از سنگین شفق اندک سرخی در دامن آفتاب می باشد درین فقره فقید است اصل  
 عبارت این بود بحکم کشاده روئی و کوچ گردی هر چند از شفقش خون در سبزه آفتاب  
 بکوچه اش کوچ نیافت کشاده روئی بی شرمی و بی حیای کوچ گردی بی حیای کوچ نیافت  
 ای راه نیافت مرد ماه آئینه آسا چشم از مردم دیده نه پرداخت بگناه خیره نمی  
 هر چند از غم کاست خود را ترف اندوز عزت خورشید رخسارش تو از دست  
 ح مشهور است که آئینه را از چشم می بندند لیکن این چشم آئینه مردک در خود ندارد  
 آئینه ماه تا چشم خود را بی مردک ساخت نه پرداخت ای خالی کرد خیره چشمی شوخ  
 مریش یقین قبول عنایت الهی فرق اختیار از چرخ اطللس بالگرشیده و بدامن کبریا بی سر  
 عصمت یقیانش بخود دست دما هم لباس اجابت نرسیده ح چرخ اطللس آسمان  
 نم که او را فلک افلاک نیز گویند یعنی بخود دست دما که هم لباس اجابت است یعنی  
 مقبول است بدامن بزرگ سر پرده عصمت یقیان آن بازار نمیرسد یعنی دعا همین  
 دعا را از خدا و خواسته که دست من بدامن عصمتان این بازار برسد دعا او مستجاب  
 شده هم هر دو کاش از صفوت کده صبح کدورت رفته تر و گل عارض ساکنانش هر سو  
 پشت از گل آفتاب شکفته تر ح یعنی هر دو کان آن بازار که از صفائی صبح که کدورت  
 رفته است صاف تر است کدورت بضم اول تیرگی گل آفتاب نام گل است که بهر  
 سو رج کمی گویند رازغ خانه از فیض تحریر مدح نقاش نگاریش طاروس رنگین تمثال او نور  
 نام بدین تقریر وصف زر کاریش مرغ زین پروبال ح تمثال صورت و ثبت





بزار منت تکلیف ده تا هم قدم چشم زگرش نهند باین سنگه گاه در باغ و دند زگر  
 از قدم ایشان پامال شود خار خاف کرد و شفت عین سوز و غمت از آنجا  
 سوای این همه چیز دارند هر اگر ز کیهش بسد یک بهاد فاکردی کان از چو  
 خون بجگر افتاده در لیش خیال سودای این بازار بدل آوردی ح ضمیمه  
 بکانت که بعدی آید این را اضماع قبل الذکر گویند عین اگر ز کیه کان از صد  
 بازار یک بهاهم وفا کردی کان رگه از چو س خریداری بازار خون در دل افتاد که  
 این بازار بدل آمدی مرا اگر اندک در خود شایستگی و قابلیت دیدی در یکف از سودا  
 بلب آورده شور و خبت بوزم خریدار لیش بسرد وید ح ترکیب این فقره هرست  
 یعنی اگر در یادگی شایستگی خریداری در خود میافت بخردار لیش بسرد وید لیکن  
 صدیک بهای آن نذار و خیال سودای این بازار بدل خود در غی آرد کف لب آورده  
 مراد از عاشق و دیوانه با متسار عشق خریداری بازار و شور و خبت بد طالع را گویند  
 باین راه گفته که راه درین بازار نمی یابد بسرد وید هر سودای شایع روی دست  
 این بازار آراسته بهر چه دلخواه که جز نظیر همه دارد از معدن تهیدست خالی  
 کیه و محیط نمک یا به تمکول نیاید پاک گوهری پاک باز چشم دست هر چه  
 کان و پس ننگنده در یافت شاه و پانزیر بارگران سلسله تعلی و نوی  
 باید که بر تقدیر سر بیع سر و آوردن در کافش دست ادب بخرداری کنایه  
 ح متاع روی دست متاعی را گویند که اول آرد نمی نمایند بهر چه دلخواه است بمعنی خلعت

جز نظیره دارد همیشه بی نظیر است این بازار نظیر ندارد دیگر همه چیز دارد درین عبارت  
 جمله مغسره است از معدن که تهیدست است و بیو خالی محلی که تنگ بایه است پیر  
 وای بر حال دیگران که چگونه خریداری روی دست این بازار تواند نمود و پاک باز  
 عارف و راست قول و در اصطلاح قمار بازان پاک از شخصی را گویند که در قمار با خن  
 دخل کند پس انگنده و بایه است از آنچه که دریا گوهر و صدف بسبب قاطع امواج  
 بر کنار اندازد تا نازه گذارشته باید که بر تقدیر معنی راضی شدن دو کارداران آن  
 بازار بر بیع لیکن آنرا کی فروخت آن راضی میشوند خلاصه آنکه پاک گوهری چنین  
 و چنان باید که دست ادب خریداری متاع و کانیانش کشاید این بر تقدیر است که  
 دو کاردارانش بویج نمودند یعنی راضی شوند بویج و مشورت هم نیزنگ این وسعت آبادیه  
 در عالم تنگ تصور از فراخی جلوه گر نیست و بدین تقدیر و آسانی ساخت و پرداخته  
 بشرح نیزنگ عجایب تصدیق ای بالیقین اگر چه عالم تصور وسیع است لیکن  
 باعتبار آن عجایب تنگست بخت آن عجایب خیال نمی آید هم گویا و شگفتی بلکس  
 بشری آمده ساخته اند و ملاک بصورت آدم متشکل شده به تمییزش پرداخته  
 ای در شگفتان بصورت انسانی مشکله شده به ساختگی آن مشغول شده اند  
 هم غیو طبعان و لباس پنبانی بخمال شگفتگی این شگفته گلزار همیشه بسیار سامان گل گل  
 شگفتن و نسیم غار درین رنگین گلشن بر ایا کار و غنچه گردیدن را از منتقن ح غنچه  
 ای دل گر دشمنان هر چند کار نسیم غازی است که غنچه را گل میکند اما درین بازار حصمت

تا نرسیم از شمار باز آمده در صدد غنچه گردیدن راز نهفتن است ای در فکر بند کردن و باز  
پوشیدنست یعنی برای پوشیده کردن راز آن بازار خود غنچه گردیده ای بسته شده

هم درین عصمت آباد تنگ گزینان سدا پرده شرم و پرده ثقیان بخلق آذر هم تا هم  
حجاب گردیده اند لغتو ای هستی چادرین شهر صورت سیاست آرا اینست  
را بگنای خیره چشمی بردار کشیده اندح عصمت آباد ای این بازار تنگ  
بغم هر دو با پرده سدا حق بغم سین پرده بزرگ خیمه آذر هم بآلف محدوده و شمع  
زای بوز و سکون رای قرشت چادر صبح احتجاب بکس اول ستر و پرده کردن  
شهرت ای شهر که صورت سیاست دارد بگنای خیره چشمی ای بگنای ای که آینه شمع چشم  
بردار کشیدن آینه با اعتبار کند در زیارتی بسته می سیاندم اگر باد صبا خانه

از گل خنده بدامان گل چنانش در آویزد خوی ادب فریاد نگاه دست بر شمشیر  
شان خون آن نارسا بدین جرم بر خاک ریزد روح ای باد صبا از گل خنده ساخته  
اگر قصد آویختن بدامن گل چنان آن بازار دارد و خوی ادب فرمای نگاه معشوقان  
آن بازار که مستعد بخت است خون آن باد صبا بر خاک مذلت ریزد چرا که دامن  
گرفته بودی مگر اراده آوردن درینجا بود و ضابطه هست که البته کسی را برای آوردن  
دامن می کشند و اینچنین کار از گل چنان اینجا بیجا است چرا که صاحبان عصمت

هم پاک میان تقدس ترا و دست صنعت کشاده اند و درو کانه های دور و دور  
بعینه قرینه و چشم ترتیب داده ح پاک میان تقدس ترا و درو کانه های دور و دور



درین بازار این صفت کرده اند که دروازه دوکانهای هر دو جانب را هو  
 چنانکه هر دو چشم مقابل قرینه یکدیگر اند، همچنین دوکانهای آن بازار برابر  
 یکدیگر اند. در تعریف طولش طول مقال معنی پیرایان کوتاه و توصیف عرض  
 او عرض دستگاه هنر کتبه سدا این عذر تقصیر خواهی هستی پیرایان شاعران  
 فصیح عرض بفتح عین پیش آوردن چیزی و نمودن چیزی و محله سپاه بخود سدا  
 سخنوران بلنج هم در سیت که قره العین صمد بامید بار درین بازار بار و گره کرده  
 و نقد صفا در گره بسته و از غم گره گوهر چشم سفید کرده و آرزوی دستگیری  
 زود از زود خواص شسته قره العین صدف ای مر و اید بار ای دخل یافتن  
 آبرو گره کرده ای از جا خود گنجه آمده نقد صفا در گره بسته ای مخفی گذاشته و لعل  
 غم که عین گهر که بصورت گره میباشند گوهر چشم سفید کرده ای با نظار رسیدن  
 این بازار گره گزیده و درین آرزوی شسته است که زود از زود خواص بامید دستگیری  
 من کرده از دریا بر آورده بازار رساندم و سر سیت که جگر گوشان را دل الزام  
 خون گردید و تمنای قبول جوهریانش اظهار خند گریه راه خود کشیده ح  
 جگر گوشان مراد از لعل و یاقوت یعنی لعل یا جگر از الم خون گردیده و بر تمنای قبول  
 جوهریان آن بازار اظهار کشیده که کدام روز خواهد شد که این سنگها که سدا من  
 هستند رخنه کننده این سنگها خواهد آمد و مرا از اینجا برده نزد جوهریان باز خواهد  
 هم بلکه هر یک آب گوهر دست از آرایش شسته و پا بدم نقد حسن مجیده

گریبان تنزه کشیده دست اندیشه دامن ثنائیش زده و طریق ذکر خیرش بچ  
 ادب سر کرده دستش در بنیاد و پایش مرز بود قدسی نژاد که به عقد آب گوشت و  
 ساخته و بائین تقدس پرداخته بزبان صدق بیان و مایش گفته زبانش بکام  
 ح پاک گوهر مبتدا موصوف و کاف صغیه و فقرات آینده صفات و دستش بچ  
 الخ خزان مبتدا فقره آینده نیز بهین پنج این اشارت بمذاح این بازار است خواه  
 خود مصنف باشد خواه دیگر زبان بکام بودن ای در اختیار بودن کو مصنف  
**دوکان جوهری** دکان جوهری که کلاه که دره التاج سر بلندی و قرة  
 العین غریزی و سگر گوشه ارجمند است ح دره التاج درواری اعلی قرة العین  
 همچنین سگر گوشه مملو بر یا دریا قرة العین صدف و مال مال معدن معدن سگر گوشه  
 کان ست و شحون بکوه کوه لعل آید از بدشان و پراز کشتی کشتی گوهر شاداب  
 ح مملو پر و همچنین مال مال ای دوکان دی پراز درواری و جواهر است و دو لفظ از جنس  
 افاده معنی بسیاری میکند مثل معدن معدن کوه کوه کشتی کشتی مآل آن یاقوت  
 لب گوهر دندان و مرجان پنج صدف و مان دکان باقسام لعل آید آراسته حال  
 بدشان از مشتریان بر سیل ای بکانه طریق اختصار رونمایی هر گوهر خواست  
 یعنی از آن وقت که آن جوهری که یاقوت لب و گوهر دندان و مرجان پنج صدف و مان  
 دکان باقسام لعل آید آراسته است برای رونمایی هر گوهر خود حاصل بدشان از  
 خود بر سیل ایجاز و اختصار خواسته است م فی فی چگونگی گوهر دندان و لعل آید

نام و لعل لبش یا قوت یا قوت نام غلام ح باز میگردد که این تعریف او که کردم  
 که هر دو چنان قیمتی دارد که وصف او هیچ نگذارد چرا که هر دو زبان گوهر است  
 که لو ننده اوست و نام او ولایت و لاکلایت یعنی روشن و زبان هند نام کی از  
 غلامانست و پاری نیز غلام را گویند که آلت تاسل او بریده با او آزالا بر  
 نیز گویند و لعل لبش را یعنی پیش لب او که مثل لعل است یا قوت غلام اوست که با  
 نام دارد و در ولایت نام غلامان یا قوت می نهند هم صدف تا دمانش را بدیده <sup>حال</sup>  
 دیده چشمش از حسرت لب ز آب مردار بدیده ح و صدف از آن باز که دمان  
 مدوح را بچشم خیال دیده است چشم او از حسرت آب و تاب دمان سفید شده است  
 یعنی کور شده آب مردار بد چاری است تعلق چشم دارد که هندش مویانند  
 و نزول از نیز گویند چون نگارنش مرجان را گنجا هم چو خودی شمارد که هزار دست  
 باز در آن تاب هم نمکی او ندارد ح یعنی چون نگارین او چو مرجان با نده خود هیچ  
 چیزی شمارد و مرجان در خقیست بصورت چو دست در بحر پدایم شود هم نمکی  
 چو در پنج در آوردن مراد متعادل نمودن هم کی نظایر دستوری استغفار حاصل <sup>خشان</sup>  
 می کشاید که کوه کوه زرد بصره تصرف و کانش و فانی نماید ح دستوری اجازت  
 یعنی آن جوهری اگر گاهی نظایر حاصل خشان می کشاید از اجازت استغفار  
 والا که کوه مند بخشان <sup>بهر</sup> تصرف و کانش و فانی کند صرف یعنی کم خرج کردن  
 اینک آن جوهری که صاحب استغفار است کی او استغفار اجازت خواهد بود که نظایر <sup>ملا</sup>

برخشان کشاید چرا که کوه زر اگر کمال کم خرجی خرج تا هم در خرج خرید متاع و کاشتر  
 و فاکندم چون یا قوت گوهر در کند لعل لب لعلش بگوهر افشانی پرداخته نمنخ گوهر  
 جان ماکه بیاذارد از بهای گوهر اشک بیدلان از ان تر ساخته ح یعنی از ان  
 باز که دندان و لبش بسخن در آمده یا قوت گوهر مراد دندان لب لعل موصوفه  
 یا قوت گوهر در کن جمله صفتیه مقدم یعنی لب سرخ او که یا قوت گوهر در کن دارد  
 و این باعتبار اتصال دندان باللب است گوهرشانی عبارت از دو چیز است سخنی  
 لطیف گفتن و بخشندگی نمودن ترخ قیمت بیدلان عاشقان یعنی مانند اشک  
 بیدلان قیمت گوهر جان هیچ نمادهم هر چند قوس قزح بر دافتن از آفتاب صفت  
 رنگ آمیزی را بر طاق بلند نماده یک در برابر رنگینی پیش طاق تلون و کان و کاشتر  
 از طاق دل آسمان آتشاده ح یعنی هر چند قوس قزح بمقابل شدن از آفتاب تلون  
 یافته صفت رنگ آمیزی خود را بر طاق بلند نمادای مختصر و مهابی خواست اما پیش  
 آسمان استبار یافت زیرا که آسمان پیش طاق آن بازار را ملون تر یافته قوس قزح از  
 آفتاب رنگ می یابد و دافتن عبارتست از مقابل شدن و مدد یافتن بر طاق بلند  
 نهادن عبارتست از فخر کردن پیش طاق لفظ مجموع بمعنی صحن مکان مراد صحن بازار  
 رسته آن هم در برابر سلک گوهرش عقد پروین در شمار نیست و پیش یا قوت  
 زردشش یا قوت زرد آفتاب را روز بازارنه ح سلک گوهر آن دکان از سلک  
 بهتر است یا قوت زرد نوعی از یا قوت و آفتاب هم زرد می باشد از ان آفتاب



یا قوت نمد گفته روز بازار لفظ مرکب رونق و رواج م فلک از شرم بساط گوهرش  
 هر سوباط که هر چیده و آفتاب از اغفال یا قوت زردش شکسته رنگ گردیده  
 بساط که هرین فلک عتبار ستارگان گفته چیده ای برداشته شکسته رنگ ای  
 شرسار و تغیرم تا نظر احوال بگر بردگانش افتاده کوه سمیلان با وجود سنگدلی از  
 سیل اشک یا قوت رنگ گشاده ح این ترکیب را تقدیم و تاخیر گونیای از بهنگامی که  
 کوه سمیلان نظر خود را که احوال بگرست بردگان آن جوهری افکنده است با وجود سنگدلی  
 کوه مذکور از چشمهای خود ناله اشک سرخ رنگشاده سمیلان بضم سین نام کو بهیت  
 از هندوستان و هندی آنرا سمیر پیت نامند و از آن کوه یا قوت برمی آید گویند که  
 کوه چشمها دارد که از آن چشمها یا قوت حاصل می شود م تا دکانش بجا هر رنگارنگ بوقلمون  
 نقش رنگینی بسته که کوه بدشان از کوه کوه بارغم شکسته ح درین فقره هم ترکیب تقدیم و  
 تاخیر است نقش معروف و نوعی از سواد که بهندی آراشته خوانند نقش بستن نغمه بام  
 ساختن نظامی فرایده از دست نقشی بهر خانه م گاه عرض تحمل حسن و حسن تحمل حسن  
 مددگان رعنائی باز کرده پس از نمودن گوهر آبدار خنجره دندان مان صفا گوهر دندان  
 ساخته با خریدار شیوه بازی آغاز کرده ح گاه وقت عرض پیش آوردن چیزی باشد  
 و شوکت و زیبائی عین اول آن جوهری گوهری نماید بعد از آن یک خنجره کرده تا که خریدار  
 گردیده شود ای ادلا گوهر آبدار بخرد ای نماید بعد از آن خنجره دندان تا بکار برده صفای  
 ذات گوهر دندان ظاهر کرده شیوه بازی آغاز میکند آن نیست که بزاز جنس عالی دکان

خود را نموده می پوشد و جنس روی دست می فروشد و خریدار را طالب جنس عالی می پندارد  
 و بفروخت جنس روی دست می برد و از این قبیل این جوهری هم گوهر دندان  
 نموده خریدار راغب کرده گوهر رسمی با داده با حشر بر دل خریدار نهاده خنده  
 دندان غایب است شیشه بزادی بکاری و محلی هم آن قدر اندر سرایه دار است  
 که در دکان ندارد ریش درست مغربی آفتاب در کدام شمار است ح سواد  
 نمک و نموده مالدار دست بضم اول بقیض شکسته و بوی صبیح خوانند و معنی  
 ندو سیم و نقره نیز آمده و مغربی شرفی را گویند و درست مغربی آفتاب لفظ مرکب  
 است یعنی آفتاب بمنزله شرفی صبیح است و شباهت تمام دارد و در دو پیر و زردی  
 پیش دکان زردی آن هیچ قدر ندارد در میان بر سیم و ساعد سیم اندام که هر یک  
 از سیم ساده سرایه دارد توکر است هنگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد دل بخوا  
 گرفته جنگ زرگر است ح سیم ساده سیم خالص یعنی در میان بر سیم و ساعد  
 سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرایه توگری دارد و در وقت باز دادن و باز گردانیدن  
 نقد دل عاشقی که بنواست گرفته است بر سیم جنگ زرگری با هم جنگ میکنند یعنی یکی  
 میگوید که تو دل گرفته بده و دیگری میگوید که من کی گرفته ام تو بده که گرفته لیکن برادر این  
 بدل آنست که نمیدهند باز پس دادن نسبت بر سیم و باز گردانیدن به نسبت سیم  
 و سیم اندام یعنی چنانچه اول مد لفظ گفته بودیم با نسبت او اینجا هم دو فقره آوردیم که  
 جنگ زرگری جنگی است که در لالان میکند و دکان داران در با لفظ پیشی و کمی قیمت

پیش از خود نزد خرمیادان و نیز جنگ ندگری جنگ با حلی ملکه میدارد از کما می خالی  
 هم هست جز است بهی بی طلب و بی اختیار و ناگاهم که برآورد علقه سفت گویا  
 در آمده ماه دو هفته مانند خورشید در هوای دیدار شش گرد برآمده ح سفت گویا  
 ای خدایان و این اثبات بگوهر گشت بیست چنانچه خورشید نام کار  
 در شوق دیدن اومی برآید همچنین ماه دو هفته در خواهش دیدار و بکمال اشتیاق  
 برآمده و بهی اینک تصدیق شدن آن مانند خورشید مدور برآمده و آفتاب مدور  
 می باشد و هم رعایت قرآن شدن در لفظ گرد برآمدن هست یعنی دیگر آنکه اگر چه  
 در پس شمس لکن اکنون که سابق روی مرتبه او گردیده شل شمس بی اقتباس  
 تنویری برآید و برین نیز می تواند شد که چنانچه خورشید برای دیدن انام  
 و در برابر داشته همچنین ماه دو هفته هم تمام فود ابر داشته که ناگاهت با این نور  
 بکمان بیانی آن پیدا کند و ضمیر شین دیدار شش راجع گوهر است و گرد برآمدن در  
 اصطلاح تصدیق شدن است هم عکس آب و تاب گوهر شجره افش در خانه چشم چراغ  
 در جنب فرو خالی و نور پاشی و آفتاب عالم تاب بی فروغ تراز چراغ روزح  
 گوهر شجره چراغ گوهر است که آنرا شجره چراغ می نامند گویند که شبها گاهای نذر دریا  
 شود بر می آید گوهری از دهن بری اندازد آن گوهر مثل شجره چراغ روشن می باشد  
 و آن گاه بدشن آن چراغ یکدزد موان حیلها کرده آن گوهر را از کل خاک پنهان  
 میکنند آن گاه اگر غنچه بدیا میرود آن گوهرهای آنند در خانه چشم چراغ افزونی چشم

روشنی می بخشد جنب پهلوه مقابل دربار چراغ روزای بی قدم از گوهر زینهار  
 دریا دیامیج طراوت در جوش و صفای گوهرش را که در صدف پدید نهان غنی ماند حرف  
 پرده پوشش ح گوهر ز گوهر آبدار صفا پر در صفت آن دیار دیال بسا طراوت  
 نازگی غریانی بضم اول بر بنگی یعنی گوهر او چنان آب و تاب دارد کسی بسوی آن دیدن  
 نمیتواند پس همی غریانی آن گوهر را پرده پوشش شده از نظر آمدن و الا در صدف پدید  
 نمی ماند چنان برضاست چنانچه آفتاب که از کمال نورانیت او کسی نظر بسوی او نمیتواند بکشد  
 هم از غیرت شعشع فروزش صبح نورانی چنین از چرخ آفتاب ده گریبان در دیدن و از شرم  
 تابناکیش خورشید و شمسیر و ماه منیر گر گرم رخ نقاب سحاب کشید ح یعنی  
 از شرم روشنی و تابناکی گوهر خورشید که روشن ضمیریت و ماه منیر است گر گرم رخ  
 خود در نقاب سحاب پوشیدن یعنی میخواند که در نقاب سحاب در آیند هم گناه  
 بگاه تماشای گوهر آبدار سلطان و در شاداب رخسارش در چار موجه طوفان صبا  
 لطره خوروست حیرانی و کل وقت اودامی بی معنی آب و رنگ بایاقوت نوبهار  
 خورشید نثارش در هر کان رخ زردی سرخ قهای سیلی پشیمانی ح خشت  
 روشن ضمیر شین راجع گوهر آبدار سلطان و در خوشاب چار موجه محل خط و طاق  
 و در انجا کشتی کتیر سلامت می آید لطره بضم اول طبایع آب اودامی دعوی کردن بی  
 میوه و باطل یعنی گل که بی معنی دعوی آب و رنگ خود بایاقوت او که نوبهار  
 و خورشید نثارست کرده چنانست که در هر کان رخ زردی سرخ خود را زرد نثار



و محل نذر می باشد و جهش امنیت که از شامت این دعوی خوش زنده شده است  
 و سرخ قه ازین سبب که سیلی ششانی خورده عیسی از گفت و خود پشیمان شده و از  
 سیلی خوردن قه سرخ میشود و در هر گاه اضافت بیانیست مای رخ نندی با هر گاه  
 کبیریم و کاف غاری ماه ختم از سال شمسی باشد و آن بدون آفتابست در سرچ  
 که ابتدای فصل خزانست و در آخر هر دو قمره نقطه است محذوف است هم گوهر  
 سیریش نقاب حجاب کشاده از چهره نور و صفا گاه چشم کشادن بران مردم  
 بعین چون مردم آبی در آب گوهر ششاح بعینه گوهر سیراب او از چهره خود که  
 صفا دارد نقاب حجاب کشایده است یعنی در حجاب مازن نمی تواند چشم کشادن  
 ای دیدن بعینه وقت دیدن بران گوهر مردک دیده چنانکه مردم آبی در آب  
 شادوری میکند ای هر که نظر بران گوهر میکند مردک دیده او در آب گوهر ششاه  
 می باشد مردم آبی مای باشد بصورت آدمی که میدهندی آنرا جلالت میگویند خان  
 چشم از پر ثواب و تابش گنجینه نود بل غیث فرا و رشک افزای تجلی طوح در آخر  
 هر دو قمره نقطه گشته محذوف است هم دیده مایای مازن او هنگام اقتباس ششانی  
 از یاقوتش هنگام ماه بر غن و از هر گاه پنج در پنج خورشید افکن ح بعینه  
 مایای مازن او از آن وقت که روشنی از یاقوت او چیده است هنگام ماه که نذر  
 ضیاع نیست بر هم زده و لطیفه آنکه نوعی از یاقوت می باشد که با خاصیت مایا را  
 می مانند و آن مایا از هر گاه خود سبب روشنی با نقاب مقایله میکند و مقرر است

کور مادرزاد را مژگان نمی باشد این مژگان چنان بهم میرساند که بران مژگان هم چیه  
 خورشید می تواند شد پنجه در پنجه افکندن مقابل باشد هم تا خسار نور پاشش  
 شجره اش دیده از فرط حیرانی چراغ از چشم آفتاب پریده ح تا بمعنی ازان باز یعنی  
 ازان باز که آفتاب خسار نور پاشش لعل شجره چراغ او دیده روشنی از چشم او ناپدید  
 گردیده چراغ از چشم پریدن کنایه از تیرگی و کور شدن است و هم کنایه از حیران ماند  
 کذا فی بهار عجم هم آب و تاب زمره کهنه اش آب نوحطان برده و از ششم یاقوت  
 رنگینش یاقوت لبان در عرق افعال غوطه خورده ح بمعنی آب دروشی  
 زمره کهنه او که کم قیمت می باشد یعنی زمره بی قیمت او چندان آب و تاب دارد که  
 آبروی نوحطان برده ست زمره نو و فیروزه کهن خوب می باشد و بعضی گویند که زمره  
 کهنه از نو خوب می باشد زیرا که زمره کهنه بسیار سبز می باشد یاقوت رنگین کنایه از  
 لب ست هم اگر جوهری خرد گوهر تر صفای و روش را بگوهر چشم در یاد دل بیدلان  
 تشبیه نقشی بر آب نگاشته باشد و بحری را سراب انگاشته و حقیقت را  
 مجاز پنداشته در جوهری خود اضافه باینه گوهر چشم اشک در یاد دل صفت  
 چشم ست بیدلان عاشقان نقش بر آب نگاشتن کنایه از کار بیهوده کردن  
 بحر را سراب انگاشتن عبارت از جهالت و حماقت کردن و حقیقت را مجاز  
 پنداشتن خطا کردن و در ضلالت افتادن باشد یعنی جوهری خرد اگر گوهر لبان  
 و اشک بیدلان را برابر کند کار بیهوده کرده باشد هم تا آب و رنگ گوهر غلطان

و یاقوت رختان او بنظر آورده جوهری خردی که هر فروشی سخن بر چیده و درگاه  
 گوهر آیدار و یاقوت معنی نازک از خجالت تحت بند کرده ح جوهری خرد اصناف  
 بیانیه و جوهری نام لافلی است صاحب صحاح و تیر نام شاعری است گوهر فروشی  
 سخن گفتن یعنی گوهر سخن را موقوف نموده بر چیده ای برداشتم جوهری گوهر  
 سخن تا تشبیه چرخ میانی با فیروزه جابیش پرداخته از کمال شایسته چرخ آمده  
 و از نور انبساط جاب آساقالب می ساخته معنی از ان باز جوهری سخن که  
 مراد از شاعر است چرخ میازنگ با فیروزه جابی او تشبیه داده از کمال خوشی او  
 رقص آمده قالب می ساخته جاب و از از بسیاری خوشی فیروزه جابی قسمی است از  
 فیروزه به چرخ آمدن ای رقص کردن و لفظ قالب بفتح لام است بر وزن آدم و  
 قالب می کردن عبارتست از بیوش شدن هم چشم از فکر فیروزه و جاب  
 بخاطر و نظر از موج رشته عقد زمره سبز ترشح یعنی چشم از فکر فیروزه جابی او  
 جاب دریای سبز است بخاطر خفای نام دریائیت و فلک را نیز گویند و لفظ موج  
 زمره او دیده است سبز تر شده است و موج بصورت رشته میشود هم زمره  
 زمره طالعان بعد جان خردیاد و فیروزه اش فیروزه بخان به از آرزو خواستگار  
 ح زمره طالعان سبز بخان ای میگویند و همچنین فیروزه بخان خواستگار طالب  
 م رشک رنگ یا فو تش خون بهار ریخته و حسرت آتش چشم کل گوهر رشک  
 ح یعنی یاقوت او چنان رنگین است که از رشک رنگ او بهار خون خود را ریخته است

آتش ضمیر شین راج بیا قوت یعنی از حسرت او چشم کل باشک شبنم برست آتشک  
 شبنم اصافیت بیانیم در برابر لعل آتشین او تا بش برق شراره است اما مرده و در پل  
 گوهر آبراش چشمه خورشید قطره است یک افسرده ح آتشین ای آتش  
 افسرده که سرود پرموده بکار نیامدنی م در مخرج یاقوت میدان تخم نکست و در وصف  
 لعل پیکانش یک اندیشه لنگ ح یاقوت میدانی قسمی از یاقوتست و در نسخه دیگر  
 یاقوت میدان دارست و آن نیز نوعی از یاقوتست که پهن میباشد و لعل پیکانی  
 قسمی از لعلست میدان که بسیار فراخست در مخرج یاقوت میدانیش لنگست و  
 یک اندیشه که نهایت تیز گامست در وصف لعل پیکانش لنگست م در طریقی  
 صعب گذارستایش لعل پیکانی و یاقوت کرکانش از کعب کرک پیکان زخم در پیک  
 پیکان تیز گام او نام و در سپارش این راه دشوار قاصدان تذکره انظار اولی  
 الا بصار از تیر باران طعنه شخ کمان طعنه زن پادمان پیچیده و سرد گریبان کشیده  
 انفعان یار سائی و سستی اقدام ح یعنی در راه توصیف لعل و یاقوتش که صعب گذار  
 یعنی گذار مردم بدان شکلست از کعب کرک کو یا پیکان تیرست در پایی قاصدان  
 تیز و او نام یعنی با تمهای وصف او نمیرسند لعل پیکانی قسمیست از لعل و یاقوت  
 کرکانی قسمی از یاقوتست و در ولایت صابطهست که بجای پیکان تیر استخوان کعب  
 کرک می سپانند که زخم او به نمی شود و نیز قاصدان کعب کرک در پایی می بندند و آنرا  
 دلالت بر تیز گامی می نمایند چنانکه نظامی فرماید که در پایی پیکان بود کعب کرک پیکان تیر



رفتن و ملی کردن آنظار جمیع نظر در سنه دیگر آنکار جمیع سکر اولی الابصار صاحبان  
 بیش شش شش پنج شش مخفف شاخ و معنی سخت طغوزن لامت کننده نظر  
 اولی الابصار را قاصدان تذرو قرار داده طغوز را تیر باران و طغوز زمان را

کمان گفته ام تا خیال تحریر مدح عقد گوهرش در سرست از فیضان فیض هر  
 ریشه کلک مدح سلک با سلک گوهرین برابرست ح از ان باز که خیال  
 مدح عقد گوهر او قسم را در سرست فیضان بعضی ریشش مدح سلک صفت  
 قلم هر ریشه قلم از ریشش فیض خیال نوشین مدح او با سلک گوهرش برابر شده  
 مدح بختین شهرست بر کنار دریای عمان که مروارید مدح بخوید و فروخت در می آید  
 و نیز نام چشم است که مروارید دران پیدا می شود هم غیرت زردش زرد  
 را صدر ریزه الماس در جگر نهاده و از غم یاقوت او یاقوت لبان را یک بدن  
 اشک خونین از چرخ چشم بر خاک افتاده ح یعنی از غیرت زرد او زرد  
 صدر ریزه الماس خورده اند یعنی زهر می خورد که سبزی خطا یا این چنین خوش نامست  
 چنانکه زرد او است و سبزه را با زرد مناسب است زرد خطان عبارت از  
 که خط شان نو بر آمده باشد ریزه الماس زهر از غم یاقوت ای عشق یاقوت و در  
 یاقوت لبان مراد از معشوقان یک خندان ای بسیار چرخ مجیم مفتوح و رای کن  
 قسمی از جوهر است که آنرا تشبیه چشم دهند اینجا ابهام است و گویند چرخ مهر است  
 بانی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه می نمایند و نیز در این

گویند که برای دفع گزند چشم زخم در گلولی کو دوکان آمیزند یعنی چشم که بمنزله دارو نیست  
 از این بسیار اشک بر زمین افتاد هم در غم یا قوت جگرش معدن جگر خون جگر خونی  
 و در سلسله سودای گوهرش محیط پانزنجیر گرفتاری ح یا قوت جگری قسمی از یا قوت  
 می باشد که بی جرم بود معدن جگر خون صفت اوست یعنی جگر خون منوره فاصل پا  
 زنجیر گرفتاری محیط است یعنی دریا در سلسله سودای گوهر او پای خود را در زنجیر  
 گرفتاری کشیده ام در آینه گوهرش از فرد صفا صورت جان و نما گوهر  
 دلخواهش را در رشته جان کشید سراج یعنی گوهرش که بسیار صفا دارد صورت  
 جان در وظاهر است م تا گوهر شاهوار آبدارش شاهوار از نگین بر تخت ندین  
 بجزم خنده دندان غای بیجا پشت دست ادب دندان پروین شکسته ح یعنی از  
 وقتیکه آن گوهر شاهوار آبدار بر تخت نگین که زرین است چنانچه حضرت سلیمان  
 از باعث گن بر تخت نشسته بود ندی یعنی گوهر او با نگین شده گناه خنده دندان غای  
 بیجای دندان پروین شکسته خنده دندان نامجموعه لفظ مرکب بمعنی خنده پروین نام نرنگ  
 از منازل قمر و آن شش ستاره است بر کوهان تو که آنرا بوی ثیابا گویند آن صورت  
 خنده دندان غای دار یعنی پروین بر نگین او خنده بیجا کرده گوید دندان او را شکسته اند  
 هم چون لعل قطبیش صد فلک شعشعه و دفع فاشانه چشم قطب شمالی و جنوبی  
 چشم حری از مشاهده نور با حرکت و حیران مانده ح لعل قطبی قسمی از لعلست قطب  
 شمالی و جنوبی نام دو ستاره است و نیز قطب میل بسیار آگویند بمعنی منجم است

صدع مرضی از امراض دماغی که صاحب آنرا نوز حضرت و اکثر دروشنائی بی حرکت  
 میزند هم از صیقل کاری جلالتی که هر شش چنان زدوده گردیده که اعمی فطری بی  
 نوز نگاه چهره رازنهان درودیده است ح صیقل کاری جلالتی که هیت ترکیبی  
 آئینه گوهرش خود گوهری است جلالتی که چنان صیقل نموده که کور مادرزادی حساس  
 نگاه چهره راز پوشیده که بنظر نمی آید در آن گوهر دیده اعمی بفتح سینه کور مادر  
 م وصف دوکان بزاز دوکان بزاز سرپا ناز باطلس سرخ رنگین آینه است  
 و جنس خوش قاش حسن پیراسته ح رنگین ادائی را لباس قرار داده و همچنین  
 جنس خوش قاش قرار داده م با جنس خوش قاش حسن کاروان سالار دلربا  
 و سر قافله رنگین ادایان ح یعنی سبب که جنس خوش قاش است قافله سالار  
 دلبر است م دارائی ملک حسن بنامش مسلم است و مثل جنس پشت و رویگان  
 خوبی او در دوکان زیبایی از کم بسیار کم ح دارائی معنی بادشاهی و نیز نام با  
 ابریشمی معروف است و در لفظ مسلم نیز نام بار پست که او را مسلم گویند لفظ مثل  
 فخر دوم مستند او در دوکان خبر او یعنی مانند جنس خوبی او که پشت و رویگان دارد  
 یعنی پشت و روی او هر دو بهتر است ای خوبی و حسن او که جنس است پشت و روی  
 او یکسان یعنی بسیار خوب مثل آن در دوکان زیبایی کم است بلکه از کم هم بسیار کم  
 از کم بسیار کم عبارت از بی مثل محض باشد م نام کشور روز بازار زیبا پیش از  
 بی رواجی رنگ حورشید شکسته هر نام چون خجالت زدگان باراده سوزبار است

ح روز بازار رونق و رواج ای خورشید از انفعال بی رواجی از آنست که شام از  
 سفر نیکندم اگر به پشت گرمی نازد از مواجده تا به چه پاک از آنست که پشت و روی  
 جنس قماش خویش چون حریر شعله و گمان پر تو متعاب یکسانست ح یعنی از مدد  
 ناز روی خود را از تماشا ثیان تا بدیم نیست چرا که خوبی او که جنس خوش قماشست ازین  
 سبب که چون حریر شعله و پر تو متعابست اگر چه معنی این دو فقره و جدانیست قابل  
 بیان نیست اما حق المقدور به بیان می پردازد و ضابطه بر آنست که در آشنای سودا بجنگ  
 زرگری رواج خریدار میابد پس معنی آنکه اگر آن بر از به دنا ز در هنگام سودا رواج  
 خریدار تا بد باکی نیست زیرا که زبرد بالا جنس خوش قماش خوبی او مانند حریر شعله و گمان  
 پر تو متعابست و ضابطه دیگر آنست که جنسی که هر دو طرف آن یکسان میباشد هر  
 گردانده بخودار میسنداید در حریر شعله و گمان پر تو متعاب اضافت بیانیست گمان  
 به تشدید تا نام پارچه ایست که در متعاب پاره میشود و گمان پارچه زرد رنگ میباشد  
 و پر تو متعاب که در هندی چاغنی گویند هم زرد میباشد و حریر پارچه ایست لطیف  
 و نرم و اکثر سرخ میباشد م عیب نیست اگر خیال دور تریش در رست که متاع و لغزب  
 او را دور و بی بهترست ح دور و بی منافعی و بد خوئی بروئی یکی روئی آوردن و بد گری  
 کردن این خوی بازار با نیست و دور و بی در پارچه نه رست م نیانی چه میگویم طرز دلدی  
 و دلداری خاصه اوست و کی بی صحبت آینه با بیدلان جامه مگلد و ز داغ به برد و روست  
 ح نیانی چه میگویم که دلداری و دلداری خاصه آن بر از رست که بی صحبت آینه با بیدلان



که داغ برایشان ست گویا جامه بوشه دارست و دور دست کی توجه نمی شود معنی آنکه  
 بایست که دور و نیست بلکه همه وقت با ایشان مقابل یک روی ست الا و تمیکه  
 آینه می بیند آن زمان بایست که توجه نمی شود و دور روی می باشد خلاصه معنی آنکه بایست  
 بایست که جامه بوشه دار داغ در بر دارند دور و نیست بایست که هر چند او هم جامه  
 بوشه دار داغ در بر دارند اما چون دعوی مساوات نماید باینکه دور روی دارد و بهترین اقسام  
 پارچه ست چون کمر بند بوشه دار که در هر دور و بوشه یکسان باشد همچنین بوشه دار و چپود

چیت دور و یه و غیره می سازند مبرافطرتی که وصف رنگین ادایش ششینه  
 پرده گوشش از فطر رنگینی پرند گارین مانی گردیده ح یعنی مدوح چنان بهار  
 که هر که وصف رنگین ادایش او ششینه یا آنکه آن مبرافطرت که وصف رنگین ادایش  
 او ششینه پرده گوشش او پشیدن وصف رنگین ادایش او هر گنگ جانور پرند که  
 گهاشته مانی باشد گردیده که آن از رنگ او بر صف کشیده شده پرنده بفتح بای بار  
 مرقع تصویر چادر منقش که بر صورت جانوران گهاشته باشند و شمشیر جوهر دار و در

برابر نازکی خویش پریان چون خار خوشن و برایت پریان اندامش خار شست  
 درشت بر جوهر رینه گلبین طعزن ح تر و نازکی خوی او پریان مانند خارست پریان  
 لطیف و نازک خار مخفف خار که قسمی ست از پارچه چون آن بر از خاری شست درشت را  
 پوشیده اثر نرمی اندام آن بر از خارا قسمی نرم ساخت که بر جوهر نرم سینه گلبین طعزن  
 معنی دیگر آنکه خار شست درشت لفظ مرکب مانده که بادشاهان و امیران در گلوی خود شست

می اندازند و اندکی خاردار می باشد مگر نیکو که بتأثیر زخمی اندام او که هینگ پر نیان است  
چنان ملایم گردیده که بر حسیر که مثل جورست و بر سینه که مثل گلبدن دارد خشن بفتح  
و کسر شین مجعنه درشت و در اینجا بتألیف قافیه بفتح شین آمده سرایت پوستن تأثیر کردن  
چیزی در چیزی حور و صوف باضافت بیانیه باقی جمله صفتیه و ایراد لفظ پر نیان و خار و حور

و گلبدن که هر کدام قسمی است از پارچه مراعات الظیر است هم رنگ غامض روی دست  
و گمان رسانی است و چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع پنهانی اوست  
ح حیا و محاسن است متاع روی دست متاعیکه سروست دکان باشد و چهره  
نقاب برود انداخته این پنهانی متاع اوست هم در دکان حسن رخ ساده اش که رفتی

بازار خورشید ساده رو سگسته شیرین باف لعل نو خطان متاعی است گرد و کسا و بزرگ  
نشسته ح خورشید را ساده رو باین اعتبار گفته که مانند ماه کلف ندارد و دیبا  
ساده و مخطط میباشد ساده و خط مراعات الظیر است شیرین باف نام پارچه  
که آنرا شیرین صاف نیز گویند بر دشته ای بر روی نشسته هم آوازه زیبائی حور

خوش قاشش بچرخ اطلس رسیده و پری از عیب بری چون حور و دراز تصور در  
دکانش و نش گردیده ح چرخ اطلس مراد از عرش پری نوعی از پارچه پاک که از آن  
دش می سازند پری موصوف از عیب بری صفت او چون حور تشبیه و دراز تصور صفت حور

هم نیک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس پنهانی از بیرون دروازه در تیره سیاه  
لباط نیاز گسترده و مهر از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال

خاش سرگرم سودای تمنای برخوردن ح یعنی فلک که دوکان آمده از کمال ادب  
 بیرون در استاده باطنیاز می گستره آفتاب چنانکه تخمین ملاقات بزاز میکند و با <sup>خال</sup>  
 بزاز در تخمین وصال یافته میخواهد که چنانچه خیال ملاقات او مارا دست داده همین <sup>نخج</sup>  
 ملاقات صورتی بسی هم با وی غایم و این تخمین یعنی سودای تمنای برخوردن در <sup>در</sup>  
 اما حاصل نمی شود که از محال است و باید دانست که بعضی خیالات ممکن الوقوع میباشند  
 و بعضی مستحیل الوقوع پس بنا برین عالم خیال محال گفتن صحیح <sup>م</sup> اگر اهل سرخ لاله <sup>خله</sup>  
 نبودی در نظر همین پیرای خسرو در خور پا اندازد کان آن گل خسار نمودی ح لگر  
 لاله در سید داغ غذا شتی البته در نظر خردمندان لائق پا اندازد کان او نظر آدمی <sup>م</sup>  
 وصف خوش بر صفی نفیلم ثبت نمودن از ساده دلی متعاب بگزیمودن گلشنی چون قلم  
 نرگس برداشته توصیف پر نیانی اندامش بر حریر گلک نداشت ح قلم نوعی از پارچه  
 بوته دار باشد که آنرا قلم کار نیز گویند ثبت نمودن ای نوشتن ساده دلی احمق متعاب  
 بگزیمودن کار بیوده کردن متعاب چنانکه می گسترند برای خوش ساده نوعی از  
 پارچه گلشنی نام شاعر و نام باغبان و نام قلم نرگس مرکب نام پارچه هم جنس حسن بود  
 در بارادست و چشم حیران خورشید گرمی بازار او ح در بارادست ای در قبضه او  
 چشم خورشید نام پارچه چیت مثل کور چشم و تلبیس چشم <sup>چشم</sup> چون سر <sup>اول</sup>  
 نقد خرد دست بر کیشه شکب می افشانند بر تخته او که از مشکباری زلف عود جاری است کل  
 میخواهند ح ای سحر مایه داران نقد خرد با کل می سپارند یعنی بر تخته دکان او که از

مشکبازی زلف عود قمارست یعنی آن تخته بسبب آن خوشبو گشته پس آن تخته را گل بخوانند  
 تخته موصوف که از مشکبازی زلف عود قمارست جمله صفتی و در اصطلاح قماربازان هم  
 قدیمست که چون دو شخص با هم قمار می بازند دیگر مردمان میگویند که یکروپیه یا دوروپیه از طرف  
 مایان درین بازی کلست چون خرد و تسکیک بی صبر میشود بر تخته او که بسبب زلف او  
 عود قمارست نقد خرد خود را بر آن تخته کل می خوانند ای میسازند عود قمارست قسمی است از عود  
 منسوب بقمار نام جزیره عود خیز و طادس هم در اینجا خوب میشود کل موصوف و نوعی از  
 مثل شپه و تخمیری و در اصطلاح قماربازان لعلی است که هنگام داد و بستن با حریف بر زبان  
 آرند و گویند این هم گل و آن هم گل یک گل و دو گل و آن را گل سبر هم میگویند سوداگر  
 بند حسن یا خیال سودای خوش ادایش در سرت و سودا ثیمان دیا عشق را از نایافته  
 متاع کس میاید و فاجنس بجان ارزان و صلش پر کال پر کال جگر ح بند بفتح بابی  
 شهری را گویند که جگه را دریا باشد و پارچه خوب از اینجا اکثر می آید ای سودا ثیمان دیا عشق  
 از نایافته متاع و فاکه کسی نیافته است و جنس وصال او که بدل جان از نایافته پر کال پر کال  
 جگر در دست دارند و دیگر چیزی حاصل نمیشود جنس موصوف بجان ارزان صفت وصال  
 بدل جنس بدل من پر کال پر کال لخت لخت ای پاره پاره هم متاع گران ارزش ناز او که  
 زرخش فراوانست از بسیاری نازکی به نقد جان بسیار ارزانست ح آند شش  
 بنقد جان ای اگر بعضی جان بدست آید بسیار از بسیار ارزانست هم متاع جنس بالاد  
 خورشید را در رسته بازار زیبا میشناس بازاری نیست و متاع از چشم افتاده اعتباری



ح یعنی مناع خورشید که بالادست است ای بسیار بلند است در بازار خوبی ممدوح اورار و بازار  
 نیست ای و قارخانه است از چشم افتاده ای دلیل و خوار از چشم افتاده صفت مناعت است  
 هرچین زلفش را صد قافله مشک در باریست و مناع هزار جان ارزان و صالتش را با آنکه  
 کس نیافته عالم خریدار ح هرچین زلفش از مشک ختن پرست مناع موصوف هزار جان  
 ارزان صفت یعنی مناع وصال او اگر عوض هزار جان بدست آید صفت و با آنکه کس  
 نیافته است یک عالم خریدار است م پشت و روی کار و کاشش چون بهرمان بر تو افتاب گیساست  
 و در دوکان نازش مناع خود فروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان ح کار جنس و کار  
 ای معمول جنس او بهرمان بر وزن قدرمان یا قوت سرخ و بافته ابریشمی الوان باشد که بکند  
 آنرا الیچو گویند من شرح قران السعدین قافله در قافله و کاروان در کاروان بسیار  
 م در بازار جنس بسیار خریدار حسن یوسفیش زنجای فلک زالی کلاوه خورشید  
 در دوکان سودای مناع قیمتی و صالتش هزار مشتری چرخ از روی مهر پاست ح  
 جنس موصوف بسیار خریدار صفت حسن یوسف نام پارچه سفید و نام دانه مثل خشخاش  
 که خوابان از آن گلگونه سازند زنجای فلک زالی مستدا کلاوه خورشید در دست جمله  
 خریه کلاوه یعنی ریمان خام که بر چرخه پیچیده با مشتری خریدار و نام ستاره است که  
 بر فلک ششم تا دهم پاری بر جیس و بندی بر سیت نامد معنی آنکه مشتری چرخ از محبت پاست  
 در دوکان او م پرند چینه اور و کس پرند رنگین تو بر تو گل و در برابر لوله پیش لوله پیچ  
 از نظر افتاده چشم بلبل ح پرند چینی چادیت منقش روکش شرمه کنده تو بر تو نه بند پیر



انجم دارد یعنی او داغ و عیب دار است از نظر افتاده چشم یعنی خوار است در پیش چشم  
 و از چشم آگنده است یعنی بی اعتبار کرده نظر چشم اضافه بیاورد و همچنین چشم نظر  
 اضافه بیاورد آفتاب که دارای فلک چهارم است تمام روز دارای زرد پر تو شعاع  
 پیش دکانش بدست میگرداند و از بی قدرش کسی هیچ دمفت نمیداند ح یعنی آفتاب  
 پیش دکان او دست فروشی دارای شعاع می نماید و از بیدری دارای زرد آفتاب  
 کسی دمفت نمی ستاند م ناسج قضا در کارگاه زیبائی جنبه از جنس حسنش خوش قاشش  
 نیافته و خریدار مهر و بازار رعنائی دکانی از دکان خویش کوچه بازار تر نیافته ح نسیج  
 بافته رعنائی خود آرائی م ارخوان شبنم لباس شرمند اوست و گل رنگین جامه فوق  
 افعال پیش آگنده اوح ارخوان نام گل سرخ رنگ موصوف شبنم لباس صفت  
 او باین معنی که برو شبنم می افتد شبنم نام جامه موصوف گل موصوف رنگین جامه صفت  
 م با آنکه نرخ متاع فراوان بهای خود نمی افزاید دریا باد امن مالا مال گوهر و معدن بکیست پراز  
 جواهر نه عهده صدیک بهایش بر نمی آید ح با وجود آنکه پراز نرخ متاع خود را که فراوان  
 بهاست نمی افزاید دریا موصوف باد امن مالا مال گوهر صفت او همچنین معدن موصوف  
 با کیست پراز جواهر صفت او از عهده قیمت آن برخی آیند م هر که نظر بر متاع گران از پیش  
 بهایش کشاده صد کیست نقد دل با کاروان خجالت میدهد بیجا نه داده ح گران پیش  
 گران قیمت خود صفت بیجا نه چیزی که پیش از قیمت و هند برای تعیین قیمت م خریداران جان  
 در استیغش که برستان دکانش کوشش برآورد و چشم بر راه انتظار اند و حسن پراز جواهر

خواستگار ح گوش برآورد از انتظار بچنین چشم برآورد هم هر جنس بالادست او را دست بیبر  
 جز جنس دل که از دکانش بر نمی آرد ح یعنی هر که در دوکان او دل خود را میبرد باز دل خود  
 از آنجا بر نمی آرد ای دل را بدکان او گذارد هم گل اگر پند چینه خود لایق دکانش دیدی  
 از غبار غم بار دیگر غمی که دیدی و از روی لبس خجالت کشیدی ح غمی که دیدن گل او میکند  
 و الا غمی نمی شود یا آنکه پرموده نشدی زیرا که در هر دوگی هم صورت بستگی پیدا میشود و گل از رو  
 بیل شرمزده شده که من لائق پا اندازد کان او نیستم پیوسته چشم آفتاب برورش چون  
 حلقه در بارست و اطلس چرخ بزرگ چرخ اطلس در دکانش پا انداز ح ای آفتاب  
 شطرت در اطلس چرخ اصافت بیانیت درینجا اطلس چرخ خود پا اندازست چرخ  
 معوف و نام پارچه ایت و چرخ اطلس دو جو یک باشد که اطلس و شال و زلف و شل  
 آنرا شسته برگرداگرد آن بچند تا صاف شود و کجک نماز نگاه تکرده تها ن نموده میگرد  
 و شک نیست که چوبهای چرخ بر دوکان براران اطلس و شال شویان و غیره مثل پا انداز قبا  
 باشد هم بر دکانش کاروان کاروان و قافله قافله از هرخت افتاده و بسته از هر قسم آن  
 بسبب رسیدن تعب عمری بکشاده ح از هرخت یعنی هر جنس جام بسته بندی گشای  
 یعنی از هر قسم تاع آن بر از بسیارست که بعد عکس هم بسبب رسیدن نوبت آن بسته  
 کشاده نمی شود و بسته و کشاده صفت تضادست هم پاکبازی که پوشیده در عالم خال  
 با خیالش ملائت یکدم پوشیده بر عکس یاران لباس باقی عمر رخت از دکانش بیرون کشیده  
 و یک چشم زدن نظر از دیدارش پوشیده ح یعنی هر پاکبازی که در عالم خیال با خیال او از رو



عج و نیاز کیم راه یافته انان بازار دروگان او شده باقی عس خود درها بخارص نموده لبا  
ملائت عبارت از عجز و نیاز جو شیده ای ملاقی شده یاران لباسی کنایه از یاران و علما

**م وصف و کان گل فروشش تا نگار گل فروشش و کان گل فروشش چیده**

بهار از جوشش غم رنگ خزان خاکسکته رنگ گردیده ح چیده ای بر آراسته و  
بر آورده یعنی بهار از جوشش غم رنگ خزان که همچو خاست شکسته رنگ گردین  
ای رنگ خزان که در نو بهار زرد می باشد همچون طور رنگ خاکسکته رنگ دارم

گل چیده اش در گلشن رعنائی بوجی نیکوست که خون صدهزار بهار بگردن گرفته اوست ح  
یعنی چیده او در گلشن و باغ رعنائی بوجی نیکوست گو یا خون بهار بگردن خود گرفته ای رنگ  
صدهزار حاصل کرده است م شادابی گل چیده اش از خور به خشک یوست چین و شکفتن

ساز چین پشانی بخل گرفته طبع نا شکفته جبین ح ز به خشک عبارت از عبادت بی فیض یعنی  
طبیعی بخل گرفته ای هر که بخل می باشد طبع او نا شکفته جبین و جبین پشانی می باشد شکفتگی آن چین  
پشانی او را بر طرف بسیار دم با سقاره نازکی خویش خارش بر گل نازک بدن طعنه

و تاثیر طراوت گل خنده اش پرمردگی خزان روکش شکفته روی گلشن ح سقاره  
طلب عاریت کردن فرض می نماید که خارش را اگر تبا زگی خوی او تشبیه دهند آن خار چنان  
ملاطم می شود که بر گل نازک بدن طعنه و تشنجه کند و خنده او که همچون گل ست خزان پرمرد و اف

چنان تاثیر پذیرفته که شکفته روی گلشن بر در شک بر در و گش شرمند کنده م پش گرا  
آفتاب جبره اش زده قیاب را صد هک خورشید و بعل وی گلاب افشانی عارض

بهار آفرین طراوت قرینش دماغ بهار از خشک مغزی غلج ای سبب مد کردن چهره  
 او که مثل آفتابست ذره آفتاب چنان روشن شده که گو یا صد فاکت خورشید و جل  
 دارد گل عارض موصوف بهار آفرین صفت اول طراوت قرین صفت دوم جمله صفته  
 نخل خلدن بزم گل از رشک رنگین چهره اش در عجبکی حیدان خون خورده که به بینی  
 رسیده و از ناف پیچ غیبت برنگی بر خود پیچیده که از غم بار دیگر غنچه گردیده ح گل تا  
 و فیکه غنچه میباشد بسیار سرخ میباشد بینی رسیده ای به تنگی رسیده ناف پیچ در  
 شکم که در بندی موزا گویند م گل اگر بر سر بازار حسن پوشش رخائی فروشد در محله انصاف  
 دسته شود پای نازکش بزندان کده ناشگفتگی سلسله حزن یعقوبی و اندوه زلیخائی بسته  
 ح در فقره دوم شود بسبب رابط محمد دست شیر زار غنچه بمیدان دسته شود ای جان  
 کندش دسته شدن بندی مشکین باند جان و پای نازک آن گل در وقت غنچگی  
 که زندانت بهمان جاد در زنجیر غم یعقوبی و الم زلیخائی بسته شود که جواد در بازار حسن یوسف  
 اور عنائی و زیبا بی خودی هر ساخت هم چهره اش از طراوت و شگفتگی بهار سامان و  
 نگاه چشم خیال از خیال گلزار جادید رخسارش گل بدان ح بهار سامان ترکیب  
 قلب ای سامان بهار در چشم خیال اضافت بیانیه هم یوسف گل غلام ز خریدار دست  
 و از کنعان گلستان بمصر دکان رسیده او ح یوسف گل اضافت بیانیه و هم کنعان  
 گلستان هم گل کنعان همین را در رشته حشش روز بازاری نیست و هیچ گلرخی نیست که از  
 بلای عشقش در پا او خاست ح گل کنعان همین مراد یوسف علیه السلام بخت اضافت

کفان و باضاف گل مراد باشد هم پیش و گان زمین آسانش نیاز نهفته ماه طلعان صدر  
 در انداز گل کردن و حق مارا بحسب نگار ثریا نثارش خورشید رخا را بگردن ح ای  
 زمین او که بسبب بلندی نموده آسانست بران زمین ماه طلعان نیاز خود را در دو گان  
 او نهفته اند آن نیاز بصد نوع در قصد ظاهر شد نیست مار قسمی از گل که بسکک بیاورد و  
 واصل و با قوت سفته که در رشته کشیده با و مار لفظ هندی ست بمعنی سلک گلها و نیز نام  
 گلی ست که او را مار سگار گویند مار موصوف آنیم نگار ثریا نثار صفت او یعنی حق مار او  
 برگردن آسانست هم چه مایه تخت بلندی و چه پایه ارجمندی بدست آورده که حاصل گلش  
 دست در گردن گلرخان حاصل کرده ح چه بمعنی خوشا در تخت بلندی دار جمندی یا مصدق  
 فاعل آورده گردن گلرخان حاصل نوعی از مار که او را بلندی بدعی گویند دست را هم حاصل  
 کند بگردن م دو کانش چنان شسته در فته باب و تابست که گلنج در صفا پرورش آفتاب  
 ح شسته در فته لفظ مرکب بمعنی مصفا گلنج میخ کو چکی که سرش پهن باشد هم تن با سیم  
 نازک اندامش فرق تا قدم کمبودست مذاقم خیالش تنگ بپر کشیده کدام حشر آلود ح آن  
 کلف و دش سبز تنگ بود و از بس که نازک اندام بود که کمبودی هم بران محسوس و صنف خیال نکند  
 که تن با سیم اندام او که از فرق تا قدم کمبودست مذاقم که خیال آن کلف و دش را کدام حشر آلود  
 تنگ بپر کشیده ست که از باعث نزاکت کمبود شده و یا سیم هم اثری از کمبودی دارد و هم  
 کمبودی آنچنان تعبیر کرده که کسی خیال آن با سیم را در بغل تنگ گرفته شیخ نام علی بنی  
 دارد و همین مضمون و آن اینست ۵ خیال او بجا آید اگر فم در بغل تنگش و خیال

یگشت دیدم مجرم در گلشن گشایش و همچنین بنه فوره دوم ست چون گل سرخ و زرد میباشند  
 برای دوزنگی او دجه وجه اندیشیده هم چهره گل رخسای حیا پرورش از انفعال سرخ و  
 گردیده آگاه بنیم که کدام شوخ چشم حرمان نصیب برویش در خواب تند دیده ح آگاه  
 نیم بغیر قبل است ای آن گل فروش چنان دارد که کسی را در خواب ندیده ازین جهت  
 گل فروش از انفعال سرخ و زرد گردیده هم گل با همیشه که سر مجسم پیر آئینه فروغی  
 از آئینه رویان از آئینه رو نما طلبیم را و روح هم چشمی بنه دید و اوید و برابری یعنی  
 التفات بائینه نمی نماید و آئینه را نمی بیند سبب آنست که معشوقان دیگر از آئینه رو  
 گرفته خود را مینمایند و مدوح از آئینه رویان رو نما میخواهد پس آئینه پیش او چیست که چشم  
 خود گرداند آئینه رویان موصوف از آئینه رو نما طلب جمله صفتیه ختم امیدم پیوسته  
 رسته گلدسته از جاوید بهار دکانش خزان سرد مهر بر جیده دکان و هنگام گلزار  
 گلرخان گرم خون با هم از و فور گل نشانی را پیش روکش راه کھکشان ح بر جیده  
 دکان ای سوزان آنجا نمیدگر گرم خون ای بسیار محبت و فور گل نشانی ای سبب کثرت  
 گل نشانی راه او شده ساز کھکشانست م چه گلشنها از قسام گل بر چینه انداد کار  
 بگل آماده شد و چه کلیدهای شوخ دندان را دندان نیاز فرو مانده تا قفل کشایش ناپدید از در  
 استغای گل فرو کشیش گشاده گشت ح پر داخته اندای خالی کرده اند شوخ دندان  
 ای تیر دندان نیاز ای کلید بسیار مت و ساجت نموده و بوقت منت نمودن دندان ظاهر  
 دندان که دندان کلید است و با کمال کمال است و در آنجا که دندان کلید است و در آنجا که دندان کلید است



که دندان نیاز از کار فروماندن بپایه محنت بسیار کشیدن یعنی آن گلو و شش بسبب  
 استغنی خود فعل و کان گلو و شش او که کشایش ناپدیدست نمیکند پدید آمدن اکلیه بسیار  
 کرده تا فعل کشاده شدم چون خرابان و دامن کشان بعد از آن بر دوکان گلو و شش می آید  
 گلشن بزرگ پیشکاران هزاران نیاز به فتاح نسیم غیر نسیم غنچه فعل از دکانش میکشاید  
 دامن کشان نیاز مضی پیشکاران کار پردازان که به پیش دارد و کار کند مفتاح بالکلیه  
 فعل را به اعتبار بستگی غنچه قرار داده و نسیم غنچه را میکشاید بدین اعتبار مفتاح گفته  
 هم کلر خان چیده که قدم بهار توام هزار منت بهار بر فرش گل برگ نمیکند از دکل منت چون  
 منت گلشن بر چیده فوق رعنائی که نهاده و کلاه نیاز بر سر ساشی شکسته دارند چیده  
 بر وزن خیره بپایه مستولی و غالب و بندی دستار یک رنگین می باشد و هندوان بر سر  
 پیچید گل منت یعنی گل منت او بر سر رعنائی خود که نهاده و نمیکند ای گل منت مانند آنها  
 گلشن که بر چیده است یعنی گل او که بر دستار می نهاده ای حسان گلشن است بر دستار همچون  
 گل منت آن گلو و شش فوق رعنائی که نهاده مباحث می نماید خلاصه آنکه منت کردن با  
 گل آن گلو و شش خود مباحث خود میدانم در جمیع گلهای بخار شش هر چه گل خاوار  
 که از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم استبارح مهر را گل قرار داده و خاوار را اعتبار شمع  
 گفته ام گوی عطرا گیش دست دست برداشته گوی تربت و فیت از دستبوی مشکین بلبل  
 ح گوی گل گوی که از گلهای سازند و در دست دارند و دستبرد فیه تربت ترجیح و فیت دستبوی  
 بفتح و ال و تایی فوقانی و سکون نون چیز که برای پوشیدن از عطریات سازند از قبیل گل و غیره

که در دست گرفته بکنند مانند خربزه و غیره و آزاد است انبوز نیز گویند و رسم سلاطین  
 که راست که ژوبیه میسازند و اندرون او عطریات و عود و غیره کوفته می نهند و سلاطین در دست  
 خود میدارند و مثل گنبد بالا میسازند و شبیهی آن از راه مشک ژوبیه منتقل میشود و همه اهل  
 مجلس را خوشبو میدارند تا از خیال گلهای رنگارنگش لبریز و مالامال است منظر آئینه کار  
 چشم روکش بوستان خیال ح نظر آئینه کار شیش محل یعنی چشم که منظر آئینه کار است  
 تدکش شرمند کننده بوستان خیال عبارت از اشکالیکه بازگردیده باشد مانند آزاد و نه  
 بختگان گویند هم هرگاه ترتیب بار پروین نگار پرداخته خورشید از خط شعاعی سوزن  
 زرین برای پیشکش میساخته ح پیشکش نذر و هدیه که امرا و سلاطین را و هدای  
 خورشید از شعاع خود که مثل سوزن است پیشکش آورده که گلهای در شکشته بکشد و بار بار  
 مچین عارضش را بهر گلستان گل در کنار است و در فصل بهار آب و رنگ خویش از بی برگ  
 حسن و دل گل هزاران خار خارج ای آن گل فروش چندان خوبی دارد که گل از بی  
 برگ حسن خود و دل هزاران خار میدارد و خار خار اضطراب و بیقراری هم ترکان  
 تا شاگروقت نظر از گلهای الوانش چندان سرمایه آب و رنگ برداشته که برگ موقوفه  
 حسن صورت چون صورت حسن نگار خانه بهار کاشانه چمن صورت حسن بحر پر پرده  
 چشم چشم زدن نگاشته ح تا شاگر تا شامین آب و رنگ برداشته ای حاصل کرده  
 و از آب و رنگ صورت می نگارند نقاش حسن صورت عبارت از مانی و غیره باشد نگار  
 بهار کاشانه جمله سفینه حسن بختین نیک یعنی مانی و بهر او و غیره در مدت نگار خانه چمن

و این گلفروش آن نگارخانه چین را در چشم زدن بریده چشم تماشاگری نگارم  
 چون طراوت و شکفتگی گلهای شادان بشو بخاطر آورده سبزه صد دانه بکف زاهد  
 بگاه او را دگل کرده ح سبزه بزم اول تسبیح و نمازیکه فرض باشد نه سنت ای  
 تسبیح که خوب خشک است اما طراوت کلاه او در خود گل پیدا کرده گاه وقت آورد جمع  
 و در بالکسر معنی طیفه و در بخت معنی گل در تیا ایهام است تناسب دارد  
 هر گشتن از گل صبح تازه تر و از گل خورشید بلند آوازه تر ح گل صبح ذات صبح گل خورشید  
 اصاف باینه ای ذات خورشید و نیز گل خورشید سورج مکملی ایهام است در اینجا  
 نسبت دارد هم کشاده چینه گل صبح از گل مثنائی کشاده اش مستفاد شکفته  
 روی گل آفتاب از گل چهره اش مستفاد ح گل صبح خورشید یا بهین مستفاد ای  
 فائده برداشته شده گل آفتاب سورج مکملی و از گل خورشید نیز گرفته مستفاد  
 اعاده کرده شده و رو آورده شده مشتق از عود معنی بازگشتن یعنی چنانکه سورج  
 برنج آفتاب رخ خود را گردان میدهد همچنین آفتاب روی خود را بروی آن گلفروش  
 میدارد پس ناچار سورج مکملی هم رو بروی آن گل فروش باشد ازین رو شکفته  
 او از گل چهره اش مستفاد شد یعنی بسبب گل چهره او شکفتن سورج مکملی مکرر شده  
 هم رو بروی آفتاب باشد و هم رو بروی آن گل چهره میباشم درون و بدون دکان  
 خرمن خرمن و خروار خروار گل بر روی هم لوفاده و گل چینه کبابی ادب بیا و دکانش  
 سر کرده قدم بر فروش گل نهاده ح گل چین باغبان و معشوق و خواهش کندگان

گل از دکان او سر کرده ای رفته گویا بر خوش گل قدم نهاده زیرا که براه او بسیار  
 گلهای او شده اند هم بهار طبعی که بیدیده تصور میکنی نظر بر کین گلهایش دیده پرده چشمش  
 چون پرده چشم گل رنگین گردیده ح کین گلهایش ای اولی ترین گلهایش گل  
 بصورت چشم میباشد پرده او بر گهای اوست هم بادیکه از سرد کانش می آید رنگ  
 نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان میکشاید ح غنچه دلان ای محسوسان و عاشقان هم و  
 دو کان حلوائی تا حلوائی شیرین ادا که بچرب زبانی بر شکر لبان چربیده دکان  
 کشاده نگاه نگار گیان پاک بین رانان بروغن افتاده ح آزان و تشیکه حلوائی که  
 چرب زبانت بسبب چربی زبان بر شکر لبان که مراد از معشوقانت غالب شده  
 دکان خود را کشاده دست چرب زبان کسی را گویند که بسفیان خود و لها بجا خود را را گردان  
 و کنایه از چاپلوسی و فریب دهند هم آمده تشکر لب شخصی را گویند که لب بالا بال با نین او  
 شگافه و چاک دار باشد و کنایه از معشوقان و محبوبان هم هست حلوائی موصوف چرب زبانی  
 صفت او چربیده ای غالب آمده تان بروغن افتادن بمطلب تمام رسیدن پاک  
 نگاه خود را بمطلب تمام بسیار خوشش کرده یعنی کمال محظوظ شده هم نام خدا حلوائی  
 که هر که وصف لعل شکر بارش شنیده پرده گوشش غیرت افروغی شیرینی گردیده  
 ح نام خدا قسم خدا در محل دفع چشم زخم گویند ای شخصیکه وصف لب او که شکر بار  
 شنیده بسبب شنیدن پرده گوشش او چنان شیرین شده است که شیرینی بروی ر  
 میبوم سمند نیز یک اندیشه معا پر در راه و شوار گذار تو صفقت شکر یاح ای اندیشه



که سمند نیزنگ و معانی پیرا وصف او ست در راه مدح او که راه دشوار است شکر پاست  
 یعنی سست یا در لفظ پیرا ابا مست یعنی نام شیرینی ست معروف که آنرا اهنبدی  
 پیره گویند شکر یا لنگم به بیان شیرین کاریش مرارت حنظل شیرین تر از خود است  
 شکر شرح شکر بارش تلخی خوی تلخ گویند از شیرینی جان شیرین سجده بر حبه مرارت  
 تلخی یعنی حنظل که تلخ تر از شکر است هرگاه شیرینی او بیان نماید بسبب شرح نمودن شیرینی  
 او شیرین تر از شیرین شود شکر باری ای خوش گوئی یعنی تلخ گوئی تلخ گویند  
 که بیان شیرینی او کرده است شیرینی جان شیرین پیش او سجده میرود و میگردد که من  
 هیچ نیستیم اگر از شیرین کاریش چاهلاوت و حلاوت چاشنی را باید عبوس زهد سرکه  
 جبینان ترش رود چشم رندان شیرین نماید ح شیرین کاری کاری را بسیار  
 نیکو کردن و بوجه حسن سرانجام نمودن عبوس بالضم ترش روئی و بالفح ترش  
 و مبالغه آن عباس سرکه جبین ترش بود و بخیل و زاهد قید رندان برای آنست که زاهدان  
 خاش و لبش میباید طعمه زن رندان و این زهد خشک در نظر آنها بد معلوم میشود  
 حاصل آنکه زاهدان چنین ابرو میباشند و ازین شیرین کاری چنین ابروئی خود گذاشته اند  
 پس شیرین پویندی و شیرین کاری ایشان رندان را پسند نماید معنی دیگر آنکه اگر احیاناً  
 ترشی زهد سرکه جبینان که مدام روی نماید چاشنی حلاوت شیرین کاری آن را باید همچنان  
 ترشی زهد در چشم رندان شیرین نماید در و در دمان تنگش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان  
 شکار خارا شکر آب بمیان آمده باشد شکر تنگ ح تنگ بالفح نیمه خوار باشد و تنگ

و در گاه رانیز گویند و ضد فراخ و نام مقامی است از ترکستان که در اینجا حسن بسیار باشد  
 و ترکان تنگی بآن مینویسند و در فرهنگ بمعنی تخت یا صوفی که نقاشان اظهار صنعت بر آن  
 کنند عموماً و نگارخانه ماننی نیز آورده و بمعنی ستوه نیز آمده کذا فی السوریه بمعنی آنکه  
 تنگ شکر بسیار عاجز است شکر آب کنایه از بخش اندکی که در میان دو دوست واقع می شود  
 و همچنین شکر زنگ بمعنی اندکی رنجش و آن در اصل شکر ریخ بوده و در فارسی جمع با کاف  
 بحر بدل سینا میزد و نیز شکر زنگ بمعنی شکر و شیده چه رنگ بمعنی رو شیده و رسته و بمعنی شکر  
 برگ نیز باشد و آن برگ دبار نامی دراز باشد که از شکر سازند و بر هم بندند کذا فی برهان  
 و محل است که شکر رنگ بمعنی رنگ شکر باشد و رنگ شکر را رنگ نباتی گویند و آن رنگ  
 آدمی می باشد سفید مائل بر روی خلاصه آنکه شکر آبی که طوطیان شکر خارا با شکر میان آمده  
 این شکر آبی شکر رنجست یعنی اندکی رنجست و این بی مزگی بنا برین شده که در دمان  
 او طوطیان شکر خا ترک شکر کرده اند و لذت از دمان شیرین اومی یا بند و بعضی نسخ  
 طوطیان شکر خا از شکر آب واقع شده در این صورت شکر رنگ بمعنی رنگ شکر اولی است  
 یعنی درین موردین او طوطیان شکر خا از شکر آب اند زیرا که لذت از آن دمان شیرین  
 دارند لهذا ترک شکر کرده اند و رنگ نباتی پیدا ساخته اند یعنی خود سرخ و شیرین شده اند  
 هم هر گاه دمان نوش آگین شکر خنده کشاده و در صحن و کان مصر مصر تنگ شکر بر روی  
 هم او کشاده ح نوش آگین شیرین مصر مصر بسیارم از لطف گفتگوی شیرین او جان  
 قالب شیرین مقامی دیده لعل نوشین جان پرورش چون شکر بار گفتار گردیده ح نوشین

لب شیرین قالب بفتح لام است ای سابق گویا شیرین گویائی در جان خود نداشت حالانکه  
گفتگوی شیرین از جان درود دیده هم با ستاره شیرین ادائیش تلخ گام مجور کاسه شراب  
شراب نوشگوار ذوق بزم حضور ح ای با ستیغ عذوب ادای او با لغرض اگر تلخی مجور  
را بیشتر باشد از آنکه بشیرین ادائی او نسبت بکند مجوران جام شراب لذت خوشگوار ذوق بزم  
حضور کند تلخ گامان موصوف مجور صفت در کاسه شراب ترکیب قلب شراب موصوف نوشگوار  
صفت او شراب نوشگوار مضاف ذوق بزم حضور مضاف الیه هم بسرایت حلاوت  
شکر خند زنگی بخش اوز هر کشنده خاصیت آبجوان و بجا صیت لطیف گفتار شکر بارش تلخی  
در دوام شیرین درمان ح ای بسبب اثر کردن حلاوت شکر خند او که زندگی بخش  
زنده کننده خاصیت آبجوان پیدا کرده تلخی موصوف در دوام صفت او یعنی درمان شیرین  
هم چون لعل نوش خندش تبسم زیر لبی پرداخته طرح قناد خانهای لبریز شد و شکر در هر کوچه  
زخم سینه ریشیان انداخته ح لعل نوش خند لبها باعتبار دندان تبسم زیر لبی در دیده  
خندیدن و آن خنده است که زیر لب پنهان می خندد قناد خانها به تشدید نون دکانها  
حلوائیان لبریز بسیار پر سینه ریشان عاشقان یعنی در هر کوچه زخم سینه ریشان  
طرح قناد خانها که لبریز از شد و شکر است انداخته ای زخم آنها شیرین گردیده خلاصه  
آنکه خنده زیر لبی آن حلوائی چنان شیرینست که کوچه زخم سینه ریشان را پراز شد و شکر  
گردانیده هم دلها از بهوس آب گردیده و از شراب قند لبش کام بر سیده ح آب گردیده  
ای بگداز آمده یعنی از بهوس قند لبش دلهای عاشقان که از گردیده اما مقصد حاصل

کز دهم تلخ کامان بشکر گفتارش عذب البیان و بزم عیش منقص شان بکثرترین  
 ادایش سکرستان ح عذب البیان ای شیرین گفتارم چون دمان تنگش کاغذ  
 مهر تنگش کرفت شانه فیشکر از عدم فراخ عیشی صد انگشت حسرت در دمان مانده  
 ح مهر بسیار بسیار انگشت حسرت در دمان عبارت از رشک کردن و فوسوس  
 باشدم در خیال لعل شیرین کارش پرده زنبوری چون زنبور خانه شهد شیر و در افتاده  
 دمان تنگش شکر بارش موزنگ دل تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تنگش  
 در کنار ح ای ازان باز که پرده چشم خیال کننده لعل شیرین کار او معنی در تخیل لب چون  
 زنبور خانه پر شهد شده پرده زنبوری مراد از پرده چشم و چچی بر دروازه های ارباب دول  
 آویزند و پرده زنبوری نیز آنرا گویند که حلوانیان شیرینی برای ملوک و سلاطین بسیار نفوذ  
 پرده که حلقه های شبک مثل جالی و شتری اندازند و آن حلقه ها بسیار تنگ میباشد  
 که مکس در آن سوراخ نمیتواند رفت و ازان باز که مور تنگ دل و چشمت اندیشه دمان  
 تنگ او در دل آورده هزار تنگش شکر در دل دارد تنگ دل و تنگ چشم بخیل را گویند که نگاه  
 دارد و نخوردیم با چرب و نرمی لطف گفتار و درون و بیرون اهل نظر از شیرین دمان چرب  
 ترست و تنگ تنگ سخن نبات در برابر دلش که با هم برابرست و قد مکر حرف نادر  
 برابر ح اهل نظر عاشق شیرین دهنان معشوقان تنگ تنگ بسیار سخن نبات ای  
 وصف نبات در برابر هر دلش یعنی حضور هر دو لب او که با هم برابر میکنند و قد مکر اند  
 قد شکر تری که دوباره صاف کرده با حرف نادر نایاب و نامعلوم چنان گویند ان در کا



میباشد پس نبات حکم معدوم میدارد پس معلوم شد که لب او از نبات شیرین ترست هم نکته در  
 که طریق توصیف شیرین کاریش سپرده شد از زبانش چکیده و لبانش در آب شکر غوطه  
 خورده است نکته در شاعر آب شکر شربت سپرده هم ترزبانیکه آئین حدس گزین زبانش  
 موجب جوی انگبین حلاوت گردیده است ترزبان شاعر لفظ موجب معنی زیاده می آرند  
 هرگاه برای دفع بیداد خریداران غلو کرده و هجوم آورده لب میگذرد کمی صخره حلاوت جا  
 شیرین ازان می برد و بیداد ظالم و بمعنی ظلم هم استعمال کرده لب میگذرد ای خشم میکند  
 کمی صخره بسیار هم طائران اولی آنچه برگردد کانش چون کسار در پر دار و حوران سبز  
 بهشت برگ طوطیان شکر خاد و حوالیش باط افکن سجد نیاز است طائران اولی  
 عبارت از ملائکه آنچه کسب نون جمع جناح است بمعنی بال مرغان هم چون زبان براه مدح شکر  
 بادیش در آمده دمان از چاشنی حلاوت لذت ذوق پر برآمده است پر برآمده پر شده هم با  
 شیرین کاری تلخی جان گذاران شیرین و فکر شکر بارش گلو اندیشه شد انگین است یعنی گلو  
 اندیشه که فکر شکر بارش کرده از شکر برشته است هم تا آن شیرین کار و کان شیرینی  
 بر آورده بر روی خریداری سر که جبین گشته و ابرو ترش نکرده است بر آورده ای بر جیده و  
 بر آراسته سر که جبین آزرده هم چاشنی حلوای کام جان بعد ذبت آمایش بعد تی تند  
 که دندان از شکم بنده گرسنه چشم ازان مانند دندان رشوتیان از شیرینی کند است حلوای کام  
 جان نام حلوای است عذوبت آما صفت او هرگاه حرف بصفت می آید در مصون کسر  
 نباید خواند از حرص شکم بنده و گرسنه چشم نادیده ازان حلوای حلوای نقد شیرینی دارد که

اگر کسی بسیار گرسنه باشد تا هم غنچه او خور و چنانکه دندان رشوتیان کند می شود از شیرینی حلوا  
 از خوردن شیرینش دندان کند می شود هم چون مزد مک چشم نظر علو شیرین تر از شهدش  
 گشته از پابندی گرفتاری راه بدر آمدنش چسبیده دست بهم نداده ح غیر حلوی او چنان شیرین  
 که نظر هر گاه که بر آن افتد باز اگر خواهد که از آن برون آید مانند کس شهد چسبیده راه برون آید  
 نیا بدم چرب و نرمی حلوا بذاق شیرین کاران آن استانش ناسور دمان شکوه تلخ گویان را  
 بر هم در برابر رونق هنگامه اش هنگام رونق حلوی بی دود و لعل ساده رویان بر هم ح چرب  
 نرمی مونس حلوا صفت بذاق صفت شیرین کاران شاکردان و کارکان یعنی قتی که حلوا  
 او بخورد از شکوه باز میماند هنگامه مجلس حلوی بی دود و حلوی لطیف و کنایت از صفت بد  
 آمدن باشد و در اصطلاح لوطیان فضله و گه آدمی را گویند یعنی لب ساده رویان که حلوا  
 بی دود است هنگامه او بر هم شده و ضابطه است که دمان از شیرینی هم آید و لبها از یکدیگر جدا  
 نمی شود چنانکه ناسور دمان که به هیچ دارو نمی شود حلوائش بسبب چرب و نرمی بر هم رسیده و به  
 حال آنکه شیرینی صد ناسور است هم شکر پاره اش شیرین کاران را چاشنی آمای کام و دهن  
 و حلوا و پیره اش ذائقه شکر لبان را با متحان شکر شکن ح شکر پاره نام نوعی از شیرینی است  
 پیره نوعی از شیرینی ذائقه شکر لبان مراد از بوشه شکر لبان را که شیرینیت پیره  
 با متحان شکر شکن است یعنی پیره او زیاد تر از شیرینی بوشه شکر لبان است ح حلوا  
 سوسمالش از بس جو س انگیز است بر و دندان کند طبع باده خواران تیر ح حلوائی  
 سوسمال حلوائی است که شراب خواران شیرینی خوشش نمی آید اینجاست خلاف است که شیرینی

آن دندان طمع کشاده اندم نام حلوائی زعفرانیست لثا طشکر خنده کشاده زندانیان  
 زندان کده تلخ کامی و تنگ عیشی را بر فراخ عیشی جاودان برات داده ح حلوائی  
 زعفرانی نوعی از حلوائیات نخواهد شیرین سخنان را گاه بیان معانی چیده خرد  
 خرده بین از اندیشه و صفش زعفرانی ح شیرین سخنان مراد از شاعران فصیح  
 از آن باز که شیرین سخنان بیان معنی او نموده اند خود آنها که دور بین است از اندیشه  
 وصف او زعفران رنگ شده است ای زرد شده بسبب سائی هم دماغ گلغزش  
 از آن رو بلند است که دل پسند شکر لبان نوشند است ح لفظ دماغ برای رعایت  
 اینکه گلغزه مقوی دماغ میباشد و نیز گلغزه نوعی از حلوائی است که آنرا حلوائی گلغزی گویند  
 و بلند باین سبب گفته که گلغزه را میگردانند شکر لبان معشوقان نوشند شیرین خنده هم تلخ  
 تلخ عیشی بوصف چلقی شیرین کام نیتنا و گرسنه چشمان در حلقه چشم کاسیاب ذوق  
 استغنا ح چلقی کسیر جم فارسی چلبی که آنرا چلقی بجای حلی و چلقی بهر دو هم میگویند نیتنا  
 یافتن حلقه بزم کاسیاب مقصد رسیده هم فی ظم چون راه مدح خوانی حلوائیش سپرده در حق  
 میدان شیرین گوئی از نیکو قصب سبق برده ح سپرده ای رفته صحیح معروف در کابی  
 نیز گویند قصب سبق پیشدستی و اصل سبقت نیزه بازی را گویند هم اگر چه شیرین سخنان  
 در عذوبت شهد خاموشی سخن نیت و لیکن در برابر شیرینی این حلوائی شیرین تر  
 شیرین جانش جای دم زدن به ح خاموشی معروف و نام نوعی از حلوائیات است که در هندی آنرا  
 کب چپ گویند سخن نیت ای تنگ و شبه نیت شهد خاموشی چنانچه صائب گفته

بغیر شد خموشی کدام شیر نیست؛ که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبید؛ شیرین جانش در معنی  
 مضاف الیه حلاوت است که موصوفست و شیرین تر از شیر؛ جان جمله صفت حلاوت است ای  
 شیرینی حلوای او چنان شیر نیست که شد خموشی را پیش او رتبه نیست هم جان شیرین گرس  
 شکرپاره اش شکر لبان یکپاره دل از دست داده طرازدست داده ذوق قند دوباره اش  
 ح ذوق مزه قند دوباره مصر و شکر صفا قند را که دوباره توام میدهند خوب شب بیا گرس  
 چوری و موچیل حلوایان بدان گرس میرانند و آنرا گرس چنان هم میگویند شکرپاره شیر  
 او که بشیرینی جان پرورش یافته از پیش هوس دل لذت طلبان را چون زنبور خانه  
 جانش سگافه ح زنبور خانه چیده زنبور هم خاموشی که از فرط عذوبت شیرینش لب بلب سبیده  
 از حسرت چاشنی حلاوت حلوایش لب بدندان تاسف گزیده ح خاموشی مبتدیان  
 جمله صفت او از حسرت خبر هم کعب الغزالش را غزالان شیرین کار پاند و او چنان شکر  
 را بدام گیرای الغش پونذ ح کعب الغزال نام حلوای شیرین کار معشوق پاند مقدم معاش  
 از شکر لبان نوشنخ بدلان بکمند گیرای محبت پاند را باعث قطع پونذ ح معراض  
 نام نوعی از حلاوت است که بهندی تر کند گویند یعنی معراضی او را بیدلان که بکمند گیرای محبت  
 پاندند و از شکر لبان نوشنخ باعث قطع پونذ دارند خلاصه آنکه حلوای معراضی او که  
 بیدلان را ای عاشقان را که بکمند گیرای عشق پاند شده اند ای عاشقان شکر لبان نوشنخ  
 باعث قطع پونذست ای عاشقان دل از شکر لبان برداشته اند حلوای معراضی او گیرنده اند  
 و لفظ قطع و معراض از الزام است هم معنی او که دست هوس هوس آسان بدانش سبیده



وامن صلاوت رازیب از اندازہ زیاده بخشیدہ ح تفری نوعی از حلاوت است کہ حلاوت

تفری گویند شرم و صف دکان عطاری عطاری مشکین زلف دکان

کشدہ مثلث مہر و ماہ از چشم فلک والا نظر افشاہ ح مثلث نام نوعی از عطاری

کہ با نیزش خود و مشک مرکب سازند و نیز نوعی از خوشبوئی کہ شکل کوی ساخته درست

دارند ہم چیزی بہ شکل قرص از صندل و غیرہ سازند کہ سہ گوشہ دارد و آریاب نجوم از

قطع محوری قطب چہار قطعہ بر فلک فرض کنند و ہر قطعہ یک مثلث است بر صورت

باید دانست کہ اہل تخم فلک الافلاک دوازده بخش کردہ اند و ہر

برجی نام نہادہ اند و ہر دوازده را بر عاشر تقسیم نمودہ اند و ہر بخشی را مثلثہ گویند زیرا کہ ہر

عشر سہ برج رسیدہ بدین صورت

جوزا و میزان و دلو مثلثہ بادی

ماہی ثور و سنبلہ جدی مثلثہ خاکی و مثلث مہر و ماہ نظر بہ مثلث مہر و ماہ کہ بعد و بعد

و مثلث مہر و ماہ باعث بار سہ حرف مہر و ماہ فرض کردہ ہم تا فتحات تمام شمس

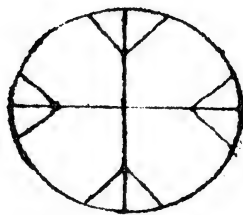
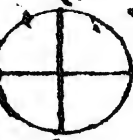
فلک ملک و زمین و فلک کشیدہ از مرکز خاک تا مثلثات افلاک مانند کلالہ شکیر

طرہ غنبر الگین او معطر و مغنبر گردیدہ ح ملک عالم انسان ملک عالم بالا کشیدہ

ای متوجہ شدہ مثلثات افلاک دوازده برج فلک کلالہ بضم اول زلف و موی مجید کہ

خوبان مدور بر سر گذارند و بہندی آنرا میری گویند طرہ مویہای مجیدہ شدہ کہ نزدیک

گوشش میباشند ہم خال از چشم بدو کہ در گوشہ چشم جاگزیدہ ناوہی آہوست کہ از



غزال ختن جدا گردیده ح چشم بدو برای دفع گزند عین الکمال گویند گوشه چشم حلقه چشم  
 آهوی عیب م شام مشکین نفسی که هوای زلف مشک ریزد و طره غنچه پیچیده حقه و دانه  
 از حقه عطر مشکبار تر و بر طبعه شامش غنچه تار تر گردیده ح مشکین نفس خوش اخلاق یعنی  
 حقه و دماغ که از حقه عطر مشکبار تر از طبعه مشک که غنچه تار میشود و خوشبو دار میشود  
 م باداران هر صبح و کان عطاری کش ده که زلفش هر صبح کاروان کاروان عطر  
 داده ح یعنی برای آن هر صبح هوادکان عطاری کش ده تا عطر زلف او حاصل کند یا خوشبو  
 از زلف او حاصل کرده م در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزار قافله مشک پنهان  
 و در هر حلقه اش بهای مشک که سیاهی است کم بهای بسیار از آن ح سیاه بود  
 و غلام ششی را نیز گویند م بسکه زلف آن منصوبه بین حسن و خانه گیر دل و مشکبار  
 تخت دکانش غیرت فرمای خود فخر است ح منصوبه و خانه گیر نام دوبار است از حقه  
 نزد آن تمام هفت بازی است بدین ترتیب اول فار و دوم زیاد سیوم سنا چهارم گیم  
 پنجم طویل ششم ده هزار هفتم منصوبه م و ناله دو آهوی چشمش چون طره آشفته صد  
 قافله از گردبار حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه جالشین ح و ناله  
 ای پس دوده آهوی چشم او قافله صد مشک حاصل کرده چنانچه طره او آشفته  
 صد قافله مشک دارد م حال سیاهش بخوبی فاسد است و نافه حلقه زلف را بجای  
 مشک دانه ح در نافه می باشد می گویند که حلقه زلف او را نافه بجای مشک دانه است پس  
 اینجا نظر باید کرد که چه قدر خوشبو در خود داشته باشد چرا که حلقه های زلف بسیار است

در هر حلقه نافه موجود است م در هر حلقه زلفش که مشک ختن و خند خون جگر  
 سلسله با و نرسانیده هزار سلسله دل پابند و گرفتار و یکتا روی طره اش اگر با هزار  
 کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تاتار زدن و جان خریدار ح بعد خون جگر  
 بهشت بسیار سلسله غیر ناست و خوشی دست بهم دهد ای میسر شود ختن و تاتار  
 نام شهرست مشک خیم در هر حلقه زلفش جگر ای خون بسته نافه خونین جگر خون  
 و زخم سینه ایشان از طره مشکین مشکبارش نفس مشک سود ح خون بسته و او  
 از عاشق مشک سود عبارتست از ناسور زیرا که مشک از برای زخم مفردست که قرع افکند  
 م نسیم کوشش را پیراهن پیراهن گل کفان چمن و جیب و کنار و قافله قافله نفحه صحرای ختن در  
 تارح پیراهن پیراهن بسیار رائحه بوی خوش گل کفان یوسف علیه السلام و گل کفان  
 چمن یوسف چمن مراد از آن گلست نفحه بوی خوش استعمال نفحه و رائحه پیراهن خوش کند  
 نه بر بوی بدم بادیکه از سر کوه آن گل خسار می آید مانند نسیم غیر نسیم دشت ختن غنچه  
 دل غنچه خاطران یکشاید ح غنچه خاطران دلگیران م از آن زلف غنچه بار مشک الین  
 ختن و چین بذخیره تطیب دماغ و تطهیر مشام نفحه چین ح تطیب رطوبت یافتن  
 تطهیر خوشبو یافتن مشام بفتح اول دماغ م در حلقه زلفش ختن را چنان سودا است  
 اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از نشانه بباست ح ای چه حاصل از آنکه  
 ختن خیال سودای خریداری زلف اومی نماید زیرا که هر چین زلف او چنان قیمتیست که  
 تمام حاصل چین از قیمت نشانه او بسیار کم است چین گره که زلف می باشد م بنام ایزد

عطاری که نادوکان عطریات فروچیده فلک مثلثات خویش برگزیده ح فروچیده ای برآورده  
مثلثات نوعی از خوشبو که آنرا بهندی اگر گنج گویند هم رعایت بروج ست فلک مبتدا برگزیده

خبرم و چون بوی بی از آن نشینده از ناف پیچ غیت بر خود پیچیده ح چون حرف شرط معنی  
هرگاه نشینده ای بوی کرده ناف پیچ درون ناف و فاعل نشینده و پیچیده فلک ست یعنی چون  
است که مراد در دکان پیچ قدر نیست ازین سبب بر خود پیچیده هم از نفحات مشک پرور <sup>عطار</sup>

کسترش چون نفحات سحر صدف چرخ غالیه ریز مثلثات فلک لعل آمیز ح ضمیر شین راجع <sup>عطای</sup>  
نفحات سحر عبارت از فیوضات سحر مثل بوی خوش و نسیم نرم و فرحت دماغ صدف چرخ  
اضافه بیا به غالیه ریز خوشبو غالیه خیریت که نیکوان در موی سر اندازند و آن موی را سیاه  
و معطر گردانند لعل قسمی است از خوشبویی که از مشک و عنبر و صندل مرکب میشود و طبعی

برای دفع امراض حاره دماغیه نوعی دیگر تیار می نمایند اگر در طریق تعریف غبرش کام کشاید  
اشب سبک را اندیشه از دشواری این راه صعب گذار بس و آید ح اندیشه که اشب  
سبک است بس و آید ای در افند و آنرا ناخن خوردن نیز گویند اشب اسپس باشد هم

خیال قرص غبرش مردک چشم قرص عنبر و در هوای اندیشه عطرش مغرور دماغ چون  
نیمه بر شیشه کلاب معطر ح ای هرگاه خیال قرص عنبر او مردک چشم عین قرص عنبر  
میشود و هوا معنی خواهش هم از کلاب افشاندنش بخت خفته نشاید و یک قطره در

ب کاشن را هزار بهار عرق ریز سی شکر با خرمین خرمین گل خریدار ح بهار نام گلی  
که از عرق حاصل میکنند عرق ریز بسیار سی کنده بهار گلشن ای حساره او هم تابا



غیرش کل گل شکفته ست بهار در هوایش از سنبل دماغ آشفته ست ح بهار و عشق او  
از سنبل دماغ آشفته ست و سنبل آشفته می باشد هم بهار غیرشش عطر بار تر از بهار طلق  
پاکیزه خویان و هر غنچه رنگین طبله اش شکفته تر از گلشن چیده شکفته رویان ح طبله او  
که غنچه رنگین ست م شامه اش تا دست برد کشوده کوی مزیت و فوقیت از کوی گل بود  
ح شامه خوشبو و دستبند و دستبرد غنچه مزیت زیاده تی فوقیت بهتری م شلت او نظر

ثلث و طالع دیده از ان دولت مصافحه و معافه کل پیرامان مشکین زلفش میریزی  
گر دیده ح نظر ثلث از نظرات کواکب ست تاثیر عام در دوستی دارد و آن نظر سعد  
از ان یعنی از ان خوش طالع مصافحه و دستبند معافه بجز گیری گل پیرامان معشوقان  
یعنی معشوقان قرص غیر در دست و بر سر خود می مالند م شلت او عطریات با هم سرشته

و برای تسخیر گانه کشور شلت دماغ گل عارضان نازک مشام شلت نوشته ح  
دماغ را حکما سه گوشه گفته اند بدین شکل  $\triangle$  چنانچه در نظم آورده سه تجویف

دارد و دماغ بشری که احساس باطن و همت خبره مقدم ز تجویف اول بدان بود  
حاشیه شرک را مقوله موخر از و شد محل خیال که نماید بر و از تصور اثر پس اندر نخستین  
بود و تخیل ز حیوان و فکر از بشری و اخیر و وسط جای حفظ ست و فهم و نباشد ز تجویف  
آخر خبر و و نیز شلت قسمی از تعویذ که برای تسخیر عام تاثیر دارد و نقش سه خانه که برای دو

می نویسند به صورت 

۹	۱	۶
۳	۵	۷
۴	۸	۲

 م تا حدش دست بلبله سائی بر آورده صد  
چرخ از شرم و حسن غالبه غایت سر از سر بر کرده و خوشبو در شست

اعضا نیز بکار بندم اگر چنین بر بوی خریداری نافه ازان طره طرار بار صد کاروان مشک  
کشاید زلف عنبر بار او سر بقبول این معنی فرو نیارد و شانه گردانی نماید ح تو بی معنی امید  
این معنی ای سخن خریداری شانه گردانی عبارت از اغماض کردن و پشت گردانیدن بشدم  
از انفعال عرق بارش عرق از چهره بهار در چکید و با کل رنگین طبعه اش کل چهره بخون  
شسته خجالت چهره گردیدن ح عرق چکیدن شرمند شدن بهار نام فضلی است از  
اربعه و نیز نام کلی است سپید رنگ ازان کل مثل کلاب عرق کشند اینجا ثانی مراد است  
چهره شدن مقابل شدن یعنی کل که با کل رنگین طبعه او مقابل گردیده ازین خجالت چهره  
خود را بخون شسته که چرا مقابل آن شدم و چهره کل بخون شسته میباشد هم از معنی اول  
مشک بهاتجاهل گزیده و در فروختن مشک و گرفتن زر با خریداران مضائقه ما و رزیده  
ح اول بهاتشک بهامصطلح بازاریان است یعنی بهای اول بهتر میباشد تجاهل دیده و  
دانسته از چیزی تغافل کردن یعنی این معنی را میداند و اصلا در ذهن جای نمیدهد مضائقه  
چنگی بدگر کردن هم عنبر غلام زر خریده اوست و از کنار دریاخت بدکان کشیده اوست و عنبر  
اکثر نام غلام میباشد هم چون دریا کشتی کشتی عنبر برسم بهیه بدکانش پیش کشیده از عذر  
تهیدستی نخواستن ریش کاو کرده ح ریش کاو با کاف فارسی سخوه و احمق و  
با کاف تازی کاونده ریش و چونکه عنبر از گاو حاصل می شود با کاف فارسی گفتن بهتر  
معنی آنکه چونکه بعد از گذرانیدن تهیدستی و عذر تهیدستی از حضور وی نخواستن یعنی اظهار  
نکر که اکنون تهیدستی شدم بسبب این نخواستن عذر تهیدستی احمق در نظر مردم در آمده

هم شامه عطری و روش مشام تازه مشامان بناله آماست و دماغ معطر دماغان بلخیزد  
 ح غایه آما و بلخیزد پیرا خوشبو کننده شامه ماحل و دماغ معطر ماحل آما از رشک عطری  
 چنان بر خود چیده که جگرش در ناف آهوا از فرط غم خوردن خون گردیده ح خون گردید  
 بهشت و محنت تمام رسیدن هم نازلف مشکبار عنبر سار شش و کان عطاری کشد  
 از باد و غرور و سرحد کاروان مشک و هزار قافله عطری بر باد داده ح سارمانند چون باد  
 و نیز خالص مخفف سارا و این لطیفه از عنبر و ز رستعل نمیشود چون عنبر سارا و ز سارا  
 م وصف دکان میوه فروش در دکان دلبسته میوه فروش نو بر نیاز کرد  
 باب ست و استغای مشتریان هر روز مانند شربید و بار و نایاب ح یعنی بروردگان  
 او نیاز کردن نزل نو برست و در نسخه دیگر کردن تاب ست بفتح کاف فارسی و فتح نای  
 فوقانی یعنی نو بر نیاز بر دکان او کردن تاب ست یعنی از همه جا کردن اطاعت باز گردان  
 رجوع با و آورده باب یعنی مقدمه و مقصد نو بر نیاز اضافت بیانیه و مانند میوه بید  
 سر و کما یابند استغای از مشتریان محبت در زیده گریز کرده ای استغای مانده یعنی عاجز  
 یکند و استغای از مردم میوه اش چون میوه جان شیرینست و خریداران چون  
 شاخ پر میوه برستانش فرق فروتنی و قف زمین ح میوه بفتح اول ست چنانچه سراج  
 الدین علی بن آرزو در شرح سکندر نامه آورده و همچنین بفتح گفته درین شعر سکندر نامه  
 ۵ ز انجیر شد نام هر میوه ز مثل زبیده ست هر بیوه ز فروتنی عاجزی و قف  
 پیری که در راه خدا گذارد و در ملک کسی نباشد هم مثل قافله اش نهالی است خورشید بار و بر

رویش میوه است ماه خردار ح تنال درخت نوزسته یعنی نخل قامت او در حسنی است که  
 بر او خورشید است و از خورشید بر تر چهره حسین او و بر روی اضافت بیانی ماه خردار  
 ای خرید کننده ماه یا ماه خردار دوست هم نخلستان گلشن نشاط را بی اندیشه رویش تو  
 تما کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بی خیال سبب زخاندانش بگلشن امید  
 محض خیال ح بی اندیشه رویش او و تما که نوبت کردن نخلستان گلشن نشاط را امر  
 محال است یعنی میسر نمیشود اگر اول اندیشه برود او مینماید نوبت بطور سهل دست میدهد  
 بر خوردن ماتی شدن هم در گلشن سبز بختی کسی بر خوردار گردیده که در گلشن عالم مثال انشا  
 فوق یاب میوه وصال گشته و بکام مد عار سیده ح عالم مثال عالم خواب ذوق یاب  
 این میوه وصال او بر چیده هم اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی اندیشیدم و از ملا خطه  
 شایخ بنی پیشانی میسیریم ح شایخ بنی کزایت از شمت سازی و بنیان که در حق کسی نیست و این را نیز گویند  
 هم می گفتم که قدش سر و ست که بر می آید و کسی بر زبان طعنه بی بری نمیکشاید ح بر می آید  
 ای و بر بغل می آید ای بام است بیا آمدن و در بغل آمدن و بانیغی گفتن که در بر می آید بی ادبی  
 هم به او را جنس حسن روز به دربار است و عالمی از بن و ذاندانش خردار ح به بالکسر و بی نام  
 میوه ایست معروف و او را آبی نیز گویند دربار است ای در قبضه و اختیار است آری بن و ذاندانش  
 ای بر غایت طمع هم اگر کش که طعم میخوش بهر کوه خود کوه داده چون دقت کرک خوش  
 آمده هست می محبت با جهان جهان نیاز چشم بر رویش کشاده ح کرک نام میوه است  
 ترش طعم که بندی کرک که کوبند میخوش ترش و شیرین بهم آمیزه را گویند طعم فزه و لذت کوه



مراد از قوره کمرک و کوچه دوم یعنی راه کرک خیزی که بعد خوردن شراب جهت تبدیل ذائقه  
 خوردن یعنی هرگاه وقت کرک که خوب و بامزه باشد آمده آنوقت هرست آرزوی او میکند  
 از فرط صفایم از سبب او چون حال زنج و لبران نمودار و از کثرت لطافت هکس مردم چشم  
 در و آشکارح لطافت پاکیزگی و صفائی هم هر که نظر بر سبب او افکنده مدلت سبب زنج  
 و لبران برکنده ح هر که فاعل افکنده سبب زنج اصناف بیانیم تا خوشه انگورش  
 زبان صدق بیان بدعوی صاحبی کشاده عقد پروین تمسک غلامی بخط خوششید کوا  
 صبح صادق داده ح صاحبی صاحب بودن و تیر نوعی از میوه که از قسم انگور باشد ای  
 دعوی کرده که من صاحبم خط خوششید باعتبار شعاع اوم چون بادام شیرین ادا می  
 در باثی ست هرگز بر چشم آشنائی ست ح ای بادام چشم دبران بر هر شناس  
 و بادام شیرین ادا میثیش بر هر چشم هر که آشنائی ست پس در قوره دوم استفهام انگا  
 زهر چشم تندی نگاه و چشمم آبی او از لبس با آب و دست طراوت را از دور دریا در آب  
 در جو ست ح آبی و آن میوه ایست معروف آب در جو بودن کنایه از کامیابی و دوست  
 م مذاق شکر شکنان زیر بارنت شیرین تراوست و لب شیرین و میان خسته طب  
 حلاوت بار نوش پرور او ح شکر شکنان معشوقان خسته بالحق دلیل و تباوه  
 نیز اهام ست یعنی تم که بندی گشای گویند یعنی لب معشوقان بآن لطافت در برابر  
 طب او و میان خسته یعنی گشای سخت و درشتست قابل انداختن نوش شیرین و شسته  
 آبجیات نوش پرور یعنی آبجیات را پرورش میدهم و در برابر شکر شکن نوش شیرین

شکسته رنگ تر از خزان و از سیب رنگین و قش تا سیب شکسته برنگ ماه فرق از  
 زمین تا آسمان ح از سیب ذقن او که رنگین است تا سیب ماه که رنگ شکسته دارد  
 باعتبار زردی محتاب فرق از زمین تا آسمان است م از آنجا که میوه از میوه رنگ  
 می پذیرد و هر شب از پر تو عکس رنگین سیب زرخش قرمگ میگیرد و ح میوه از میوه  
 رنگ می پذیرد مثل است چنانچه جامی رحمة الله فرماید **ه** بی میوه زمیوه رنگ گیر  
 ز خوبان خوب و خوبی پذیرد و ثقیف رنگ پرداز می قر سبب زرخ او است  
 م سیب رو که بگونه سرخ و زرد در چهره طراز است که یا کل کلش حسن پیرانی و مستجاب  
 ح یعنی سیب او که در چهره طرازی برنگ سرخ و زرد است م نارش مهره  
 چینی است حقه باز و هنگامه فلک حقه باز مهره چین برهم ساز ح حقه باز باز گیر یعنی انا  
 او مهره را برابر می نشاند مثل باز گیر که مهره را بر می چیند و انا انا مهره است و  
 فلک حقه باز باعتبار ماه و آفتاب و ستارگان گفته م سبب زرخ ا طلعان  
 و نارخش پنجه در پنجه خورشید افکن ح زرخ زدن کنایه از سخنان میوه گفته و لاف  
 زدن و طعن زدن باشد پنجه در پنجه افکندن عبارت از مقابله نمودن م چون زرخش  
 تحمل حسن پرداخته یوسف در معرض خویش دست از ترنج باز نشاخته **ح** ترنج  
 میوه است معروف و معنی چین و شکنج و سخت در هم نشوده نیز آمده است عرض ظاهر  
 کردن و پیش آوردن چیزی تعرض محل عرض کردن و قهوه یوسف علیه السلام معروف  
 که چون زنان مصر بر زلف زلفا افتادند که با علام خود عشتابانی کردند و زلفا چون از بخت

آنگاه شد چشمتی تریب داده زنان مصر را بدعت طلبید بعد از فراغ طعام ترنجی و کرکلی بد  
 هر زن داد و گفت من یوسف علیه السلام را می طلبم شما بروی او ترنجها را ببرید پس یوسف  
 علیه السلام را آوردند و زنان مصر بجای ترنج دستهای خود را بریدند و چنان محو حال و سخی  
 شده بودند که از دست و ترنج اصلا فقی نکردند سعدی گوید **تا بجای ترنج در نظر نشد**

بی خبر دستها بریدندی و هم انبه اش را شیرۀ جان شیرین درشت و پشت گری  
 کتلتش حلاوت قوی پشت ح انبه نام میوه معروف و معرب او اینجاست و کتلت

نام میوه است که او را خارشیت نیز گویند **انبه بی ریشه اش ریشه محبت در دلها**

دوانیده و مذاق چاشنی خوبان را به چاشنی آبجیات رسانیده **ح مذاق جای ذائقه**

و بمعنی زبان هم آمده چاشنی مزه و اول چیزی که از طعام چشند **م شیرۀ اش هم**

جان شیرین دواند اش چون حب نبات حلاوت الین **ح حب نبات نوعی از**

شیرینی هم شاملش در باغ فکر برگ در شیه هر کس چیده **ریشه نهال انگلیشه اش شیرین**

از شهد گردیده **ح شامل شاخهای درخت و نیز اخلاق حمیده شین ضمیر انبه**

نهال انگلیشه اضافت بیانیه یعنی اندیشه او شیرین شده **رک و ریشه و نهال غریه**

بر عایت انبه است **م در جای که عذوبت او مذاق چاشنی حلاوت بارست شهد**

دل چسب وصال شیرین او ایان چون زهر فراق بکام بیدلان **ناگوار ح عذوبت**

بضم اول شیرین شدن و شیرینی بیدلان عاشقان **م شفا لوی پیوندش نوش**

پیوندت و جان شیرین بدام بخش پانذ **ح شفا لوانام میوه است معروف و گناه**

از بوسه نیز آمده چنانچه شاعری گوید **س** کی گشتم و نه پسته ز رانم آرزوست **و** شفا  
 ز سبب ز نخلانم آرزوست **و** نوش بوند ترکیب قلب یعنی بوند نوش میدارد و باید  
 مقدم شفا لوی کاردی و آردی او را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش در زیر پای  
 آرگشته و کارد با استخوانش رسیده **ح** کاردی و آردی هر دو نام قسمی از شفا لوی است **ن**  
 که امیرزاده در مجلس خودشسته بود از هر نوع میوه در پیش نهاده و طریقی بهم در اینجا نشسته بود  
 امیرزاده اشاره بطریف کرد که تو که ام میوه میخواهی گفت شفا لوی از امیرزاده میخواهم چون  
 امیرزاده امر و صاحب جمال بود از طرافتش بغضب آمده کاردی بر طریف زد و الفقه  
 طریف را برد و بعد از چند روز نرفته باز بجمع امیر آمد امیرزاده باز از او پرسید که کدام میوه  
 میخواهی گفت شفا لوی میخواهم بشرطیکه کاردی نباشد امیرزاده خندید و چیزی بدو اعلم دلو  
 شفا لوی کاردی آنکه او را از کارد تراشند و شفا لوی آردی آنکه ملائم باشد و احتیاج تراشیدن  
 نداشته باشد استخوان آرد شدن کنایه از کمال مشقت کشیدن نهایت تباها شدن  
 و همچنین کارد با استخوان **م** دوستان مشفق عمر ما ماند با دام و دو مغز در یک پوست **ب**  
 بیک ایامی نظر غلط اندازیم با دامن بچشم زنی رقابت در صدد بیوست یکدیگر افتاد  
 و از هم جدا گردیدند و یاران کروی سالها بیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یک دهن  
 بر روی هم نهاده یک سگر خنده و سوسه فرمای و مان سببش با هم در پی کار کار کرد  
 کردن و روی در هم کشیدن **ح** رقابت رقیب بودن پوست بمعنی معروف و بمعنی عیب و  
 بیوست یکدیگر افتادن کنایت از عیب جوئی ای عاشقان این میوه فروش که با هم موافق



بودند بسیار عسر مانند بادام دو مغز و یک پوست لب بر بند یک ایامی نظر غلط انداز  
 چشم بادام او که از غلطی نظر توجه هر یکی از آنها انداخت آن دیگر در عیب جوئی آن عاشق  
 افتاد و هر دو مخالف گشتند و هم چنین معنی فقره دوم نگید بن خنده ای بسیار خنده  
 در پی کار لفظ محسوس معنی فکر کار یکو کردن کنایه از بیزار شدن است هم لذت شیرین  
 زخم سینه ریش آن نکسود و از خلاوت سکر قدش کام جاها سکر آمو دس سکر قد  
 معروف و زرد آلود شیرین را هم گویند سکر آمو دای پر شکر هم شفا لوی او باینی آرزو  
 پس انگیزست که در آرزویش دمان شکر لبان از آب حسرت لبالب و لب زح  
 شکر لبان معشوقان لب لبالب الف الصاقیه است هم اگر فرماد نظر از غیر شیرین پوشیده  
 بدکانش گذشته چشم از شیرین برداشته شد ریز شیرین کارش گشته ح نظر ای  
 نظر خود را شد ریزد اح شیرین کار نام نوعی از انگور است هم پی حال کیده اش غره ماه  
 عیش ساج است و جدا از این شیرین کارش کام جان تلخ ح کیده نام میوه ایست معروف  
 که او را سوز نیز گویند غره معنی روشن و روزیک در شب آن ماه نودیده شود ساج پوش  
 کدن و روزیک در شب ام ماه نودیده شود و آن تاریخ لب و نهم یاستی ام هم بغیر از خورد  
 نارنجش روز عیش تیره تراز شام غریبان و ظلمت اندوه تراز حبس است نصیبان ح  
 حست نصیبان مراد از ماتم زندگان هم در فروختن ترنج بمقابل گوی طله و شت افشار  
 پرویز غنی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل کنج باد آور قافی صد یک آن نکرده بل  
 برابر هر یک زیانش گردیده ح گویند که در عهد سرب و پرویز طای از کان پیدا شده بود

که بی آتش تنایانش دست مانند موم هر چه میخواستند از آن میخواستند عکس را  
 شکل دست عرشه دار خسرو پرویز گوی از آن تجویز کرده بودند پرویز نام پادشاهی  
 اندام ایران زمین پسر هرمنوشیروان و او را خسرو گستر نیز می گفتند و نامه  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او دریده بود به نفرین پیغمبر علیه الصلاة والسلام شیرویه را  
 شکنش را پاره کرد و او را پرویز از آن حبت گویند که پرویز زبان پهلوی ماهی را گویند و  
 بسیار دوست میداشت شکار ماهی را و چهار چیز در عهد او از احباب روزگار بود  
 یکی همین طلای دست افشا که مذکور شد دوم شیرین نام زن او که فرما در دوش نشسته  
 سیوم سچی که او را شبیدیز گفتند چهارم مطربی که او را باربد نام بود گنج شایگان  
 از گنجهای خسرو پرویز و گنج باد آور که آنرا باد آور هم گویند نام گنجی است از گنج خسرو پرویز  
 و باد آور از برای آن گویندش که باد شاه روم خزان خود را بر گشته با بار کرده بر  
 ضبط در جای فرستاده بود باد آور سرحد خسرو پرویز رسید آن گنج بدست خسرو  
 افتاد و پرویز از گنج باد آور نام نهاد خلاصه معنی قره انگه به فروختن ترنج بمقابل  
 طلای دست افشا نوعی زیان و نقصان یافته اگر او را هزار حصه نمایند و یک حصه  
 ازین هزار بگیرد برابر آنقدر هم سود صد گنج شایگان و غیره مخفی ننموده هم شیرین  
 گویان فرما و مشرب را در دور عذوبت انبه شیرین کارش قصه شیرین از دل فرما  
 و از فواره زبان بکار شکر بارش آب شکر در جوشش ح فرما و مشرب ای عاشق  
 فواره معروف که در حوضها نصب کنند آب از آن جوشد فواره صیفه مباحث است ای

بسیار خوشنمزه آب شکرای آبداری شکر در سر حلاوت آشنائی هوای گشایش که  
 چندین ماهی بدامش افتاده پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سرچاپیم  
 گردیده و کشتل صیوه است بگلانی سبوح از اندرون آن قواره خوردک مانند ماهی  
 خود بر می آید آنرا میخورند ای شخصیکه آشنائی حلاوت هوای کشتل او شده در سر او <sup>بجانش</sup>  
 پیچیده هم نامارش که بخشان بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه افشاء گوهر از نیکی  
 خنده حرف تنک ماگی سیلا و گران ماگی خود پوست کنده گفته ح یک دمان ای بسیار  
 که انار او خنده نمود بوقت پوست کنیدن حرف تنک ماگی بیان گفته و گران سر ماگی  
 خود را گفته از روی دانهائی خود که بصورت در اند پوست کنده ای بظاهر سیلان نام  
 که هست لعل خیرم تا سبب بی آسیب او گل رخسار بنظر در آمده از فرط خجالت و وحشت  
 انفعال اندکمی رنگی بر آمده ح مگر غنا نم گلیست که دورنگ میباید نیز نام گلیست که بجز رنگ و بوی گلیست که  
 او را کل عجب است بگویند چون شبگفته اول زرد بعد از آن کبابی می شود بعد از آن سسنی این کل عجب است  
 در باغهای هندوستان بسیار هم و صدف و کان قیالو فرو  
 هنگام ورود در دکان تنباکو فروش سرکشی از سر باید بنام و بورد اسم یاورد و زبان  
 باید که ادخ سرکشی ای خیال سرکشی ورد و طیفه دو دو نام خدا بر عایت تنباکو گفته  
 هم تا از لعل رنگین او که حقه است از مرجان و از عنبه خال مهربان صدای مرجان گوش  
 آید خوی آتشین او که خرمن جهری بر بگان سوخته دو دوزان بر آورده و لعل بران مذوق  
 بر برالغات آمده ببارد مسازین حقه تنباکو هر از و هم و هم و هم فرماید ح حقه دوز

و نیز قیام ای لب او که هست و خال که بران لب است بران خه مهر از غنبت پی برگان  
 از عاشقان بر عایت تنباکو دود بر آوردن پاک و تبا کردن نظر بران غمخوای بر خور  
 عاشقان تار و نو از حقه تنباکو که یار و مساز آن تنباکو فروش عاشقانت عاشقان  
 بآن تنباکو هزار و همدم و نیم محرم میگوید تا دل ایشان بسوزد هم اگر بی نوا این سر  
 بودن براه مهربانی میداشت کلاه ناز بر سر رخائی و فرق زیبائی کج نمیکند داشت ح  
 مراد عاشقان هم جانها از لبش چون فی بانال و مساز و مانند تنباکو بقضا میخیزد سرگرم سوز  
 گذار ح ای جانکه تنباکو را با قند سیاه می آمیزند و سرگرم سوز و گداز میشود و چنان  
 جان این عاشقان سرگرم سوز و گداز میشود هم تانی بالعل شکر بارش و مسازی گردیده  
 خاصیت شیرین کاریش رشک افزای نیشگر گردیده ح فی نیچه لعل لبم ح  
 کل کار کلاه ناز لب سر کج نهاده اش رو پوش لیلی رخا و دود پریشان روزگار سودا  
 بر افتاده اش بخون ز ولیده موی سرد هوا ح گل کار بوته دار کلاه ناز لب سر  
 موی سر پوشش رو پوش بمعنی شرمند کننده و مقف و چادر رخا سرکش و احمق و خود را  
 هم حه اش از دل نور بار صفا کار روشن نظران با صفا تر و نیش از عمر دراز با عیسی نکند از  
 خوشتر ح دل نور بار صفا کار دل صفا که ح نمیکند هم از ان دست الفتات بر حقه سیمگون چرخ  
 کشیده که در پیش حقه سیمین سمن ترین لو سفید گردیده ح ح سیمگون چرخ ماه تابان بر آن بکشد  
 سر زنده دولتی یافته هم خورشید پوست از غم جگر سوزد با مشابعت با بند زرین او در  
 ساز و فلک همیشه از الم بر خویش می چید تا بمو قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را بزرگ حه شود



طلا کارش طراز و سحر بند زین رشت بر ششم و طلا که خم نیچ را بدان می بندند خطوط شعاعی  
آفتاب با ستبارا که بر خط بود قلم نقاشی میانید طراز در آراسته کند هم خط سپیدین اورا از  
چشم بر فرق زین نهد دست از آن پوسته چون تا جداران خیل گری نشینی درست  
ح چلم کبیرین موافست و با اضافت بانیز گوید گری نشینی باین استبار که خط را بر چوکی  
میگذارد هم چگونگی فغور بر چشم سودا و زرد و نظر خریداری کشاید که هزار یک سجاخه  
چینی اورا حاصل چین و فغانی نماید ح قنقور بفتح اول لقب بادشاه چین و ختن هم  
هر سیمیک از سرد کانش می آید عبرت و دوتا که او را بنابر شاخ سنبل بدست آورد و با  
به سنگی تمام شتری ح غیری چیری منسوب بعبر و نام نوعی از تنباکو خوشبودار هزار  
شاخ سنبل ای بعوض هزار شاخ سنبل هم ریخیش که تندی او چون تندی خوی ریجان  
خطان خوشنماست از گلشن با شکفته روشی و کشاده حبیبی هزار دسته ریجان و  
خواست ح ریجانی قسمی از تنباکو ریجان خطان معشوقان هم سخنوریکه سیاه پی با شکفته  
عبر رشت و صفش بحد ریجان بر صفت و ورق گل نوشته ح خط ریجان نام نوعی از  
خط است که خوشنویسان نویسند و آن دوازده خط است نسخ ثلث تعلیق  
نستعلیق رفاع ریجان گلزار غبار طغرا شکسته خط معقل خط توأم هم قلم وقت مدح  
نشاء با ده ریجانی رسانیدن و اندیشه گاه تعویض از زمین سخن صد دسته ریجان و  
ح با ده ریجانی قسمی از شراب نش رسانیده ای هست گردیده صد دسته ریجان  
ای گلزار کشنده هم دودش چون پشت گری آتش گرم باز آرد و به گلزار کشنده

بر خط ریحان خطان کشیده ح پشت گرمی مد و نسخ رد کردن خطا نام شهرست مشک  
 و بمعنی عیب هم تنباکوی بخش بذاق شیرین ادایان آشناست و تلخی او چون تلخی  
 شکران بکام جان گوارا ح شیرین ادایان و شکران معشوقان م تلخی او در بزم  
 شیرین تر از جاست و در محفل نشاط بی حضور موفد السوروش مذکور قهوه از سنگینه  
 و لباگران ح قهوه خیرست معروف م با هر شکر لب شیرین کار از گرم جوشی و گرم  
 مجلس سردار است و بنیر از شریف قدوم سرتلزدش حرف چای چای ح حرف چای  
 ای سخن و توفیق مجلس چای موقع عین بی حقه جای مجلس خوش نمی آیدم و دوش در  
 کوچه سیبستان دایده و اخگر پاره بار بر سر پیش گلستانها رسانیده ح فی نیچه لفظستان  
 برای انبوهی و طرف چیری آید چون گلستان و صبلستان م در گلزار آتش احکام  
 از گل روی آتشین خساران چهره افروخته شکفته تر و سبیل و دوش از بخت پریشان  
 بدلان پشته جگر سوخته آشفته تر ح عین احکام پاره ای از روی آتشین خساران  
 چهره بر افروخته شکفته تر و دوشترست م زلف و دوش در سلسله سلسله  
 بلند چیده که جز جگر سوختگان گرفتاری معنی آن نفی ح مصرع هم مسلسل باشد  
 و آن مصرعی باشد که معنی آن متعلق مصرع دوم باشد و بدینم نیایدم و دوش هرگاه  
 کسری و شوخی سبب آورده زلف آتشین رویان از رشک جاد آتش کرده ح  
 آتشین رویان معشوقان در آتش جا کرده ای سوخته هم هرگاه در بازار رعانی  
 ریاض از ته دل خط بندگی داده ح ته دل رغبت و خواهش تمام خط بندگی وادان

ای بعلامی راضی شدن هم وقتیکه دوش زلف مشکفام غنبر بار بر چهره کشی فرو  
 سنبل صد بار از نیاز عبده و ذاره نوشته ح سنبل در جناب دود او که زلف خود را  
 که مشکفام و غنبر بارست بر چهره کشی آتش است چنان نوشته که عبده سنبل و ذاره سنبل  
 و در نسخه دیگر بجای ذاره مده آورده یعنی دعا شیه چنان خوانده که مده یعنی دراز دارد  
 الله تعالی آن دو را چنانکه در خطوط نویسد سله الله و ابقاه و مده العالی و جز آن  
 اینمه فریاد و ناله نیش خالی از سوز نمی آید آتشی هست که دود از دل آدمی آید و شرح این  
 مصرع علت فریاد و ناله نیش است هم جگر سوخته است دود بر رفته و چهره از تاب  
 غم آفرخته است آتش بجان در گرفته ح از اینجا در صفت تنباکو آغاز کرده دود بر رفته  
 عبارت از تمام سوخته تاب سوزش و اضطراب هم شیوه سوختگی از آن باز که آتش محبت  
 بر آفرخته اند ح جامه هست که بر قامت او دود آید و شرح شیوه سوختگی مبتدیان  
 بر آفرخته اند قضا و قدر و این تمام مصرع خبر است هم چنان بر نیت جانب هوادار  
 هوادار خواه خودی بپزد که خود را می سوزد و آنجنم عیش شان را بدل گرمی تمام گرم می سازد  
 ح شان ضحیه هوادار آن دل گرمی افراط محبت گرم ساختن ای جاق کردن و بار و  
 نمودن هم چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود را می سوزد ازین رو تخم محبت  
 در دلهامی باشد ح باشد و سوز و هم چنین قافیه در شعر است چرا که این قافیه نیست  
 مستجمع است و در نسخه دیگری آفرودست و بجای تخم تخم معنی ستاره باید خواند  
 بلی دل زین سخن آگاه باشد که از دلهامی بهار باشد هم بعد سوختن نیز در جگر ناسور

در پشت انجبت مرهم کافوری خاکسترش را در علاج ناسورشان نفع بیش از  
 بیش است ح یعنی تنباکو از بسکه بادل سوختگان محبت دارد در جگر ناسور باین یعنی  
 که بآن حقه میل دارند و مرهم کافوری بر ناسوری نهان این اشعار بر آنست که خاکستر  
 تنباکو را در مرهم ناسور و خلست خاکستر را در مرهم کافور مقرر ساخته و مرهم کافور را  
 سوختگی نافع است م تا باینکه شاد و در بزم عشرت پرستان رو نهاده از کشتش فراوان  
 و جوشش بی پایا و لیا و کشت کشت افتاده ح تا باینکه از وقتیکه کشتش فراوان باین  
 اعتبار که نیچه را هم با تش کشیده غم سید مژدم هرگاه هنگام آرای زینت گردیده از آن  
 هیچ شکست زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده ح یعنی هرگاه که حقه مجلس  
 بر آراسته و داندان برآمده از غیرت آن دو زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده  
 م سرای گرمی مجلس شاد است و پیرایه آرایش بزم انبساط ح پیرایه زینت و آرایش  
 م انگر پارهای بر سر حلیم جا گرم کرده بی عبار کلفت پاران جگر سوخته چهره تاب از غم  
 افروخته اند با هم گرم الفت ح انگر پارچه مستند او بر سر حلیم تا کلفت صفت و باقی  
 تمام فقه خبر انگر پارهای م چون در دایره مجلس در بقانون عیش سازی پرداخته  
 گاهی بی تکلفانه بانی و مساز گردیده و از بی ساختگی با خود تر ساخته ح صفت حقه  
 بی ساختگی بی تکلفی خود برای خوشبودن تنباکوی اندازند ساخته ای موافقت کرده م  
 سکه جو سازی حقه باز است و بزم نشاط پر داری بی نواز ح حقه باز با اعتبار آنکه حقه  
 زور نهاده است و دومی آید و بی نواز با اعتبار صدای که از نیچه بر می آید م چون شکر



ادائی میریزد و در انجمن طرب با فند شیرین کار آمیزد و ح طرح بنیاد و نقشه یعنی انجمن  
 طرب را شیرین کار میکند هم گاه طریقه اند چنگ به تنیه برگ طرب میکشد و دوبار  
 سرور و دایره گنجینه بازان نشاط پاشیدارد و ح گنجینه نام بازی است معروف آن نود و  
 شش ورق میباشد مثل بر پشت بازی و هر بازی دو اندوه ورق دارد نام هر یک  
 اینست ۱ ناحت و زر سفید و شیر و غلام ۲ چنگست و زر سرخ و بر است و غلام  
 چهار بازی را بیشتر و چهار بازی را کمتر گویند اول مصرع نام بازیهای بیشتر و ثانی کمتر از  
 هر گنگی همسایگی قهر را داخل باشد زیرا که دست در کار دارند از آن رسد تو اضع بغیر  
 تنباکو فروغی آرند و بوی گلو سوز میگوید که هر گنگ ضرر ندارد و ح مقرر است که در بزم گنجینه  
 بازان قهوه را غنی آرند پس در معنی تنباکو قهوه را از رنگ هر گنگی خود از میان دور گردانند  
 گلو سوز میگوید که هر گنگ ضرر ندارد و اینهم از اصطلاح گنجینه بازانست ای از عیب هم گنگی  
 زیرا که در بازی گنجینه ورق هر گنگ ضرر دارد و در هر گنگ ضرر ندارد استغنام انگار نیست  
 ای یقین است که هر گنگ ضرر دارد پس از عیب هر گنگی تنباکو همسایگی قهر را از فروغی  
 هم تبان طنا از رنگ ساز که بر سر دکانش به تنباکو کشی در کار اند سا حزان افسون طاز  
 شعبه پردازند که از غنچه کل شاخ سنبیل بر می آرند ح شاخ سنبیل عبارت از دو دست  
 غنچه کل عبارت از دهن هم سر در هوا یان این بزم دلکش که بر هوای ساقی کوثر می پونند  
 به نفس چون دم میکشد از کشش دل اخلاص منزل دم امید میگوید ح سر در هوا یان  
 ای دوست ایران ای کسانیکه در سر هوای حقه دارند و براه محبت ساقی کوثر می پونند و

دوم کشیدن خط ذکر اسد میگردد یعنی از پنجه خط که آواز برمی آید آن دم اسد است بر حایت  
 نیستان که محل اسد صورت است چون مصنف شیعی مذہب است و ساقی کوثر علی علیه السلام پس  
 آمد و رفت دم را در کشیدن تنباکو بدم اسد تعبیر کرده دوم اسد لفظی است که اهل تشیع اکثر  
 بدان ملاحظت دارند چنانکه اهل سنت دوم چار بار در خوان افندہ عالی طہیم معین مینند  
 معنی دوم اسد دوم علی صلواتہ افندہ علیہ السلام است چرا کہ اسد افندہ الغالب خطاب حق

عالی جناب است دوم اسد نیز ذکر است مرصوفیان رام و صف و کان

مقبولی بر در دکان تنبلی جهانی خیال جان سپاری و اندیشه برگ عجز کاری و سر

دار و دوا از شغل برگ شماری سر و برگ آن ندارد و حسابی از این بر نیگیرد و شمارش  
 نمی آرد و روح جان سپاری جان خدا کردن و لفظ سپاری ابهام است برای لزوم تامل  
 برگ ساز و سامان و معنی بیان نیز آمده سر و برگ آن ندارد ای آن تنبلی خیالی این

و دین ندارد هم سبز بخان را رشته العنقش چون بیره در گردن و گل عارضان

بوی کینچه بوی بیره اش لب و رنگ در نیاز طرح کردن سبز بخان ای کجای

بیره آگه برای قبول کردن کاری بر میدارند آن بیره را گردن می نهند گل عارضان

ترکیب قلب مراد از خوبان بر بوی عیسین بر بوییدن بیره او که کینچه است با اعتبار رنگی

بصد رنگ عیسین بصد نوع و خدا بدست که بیره خاص رشته رنگیم بلکه تبار قلاتون

سند نیاز آرزو و نذر که بندی منت گویند طرح کردن بمعنی بنیاد کردن و نقشه

نمودن هم تا بدل البش از گوشت تنبلی شوقی کون گشته بال از شوقی غوطه در خون خود

و ناگوهر دنداننش از گونه پان هرنگ مرجان شده مرجان جان این شکسته غم ببرد  
 نبیره مع گوشت رنگ قبول بفتح تار پان و آنرا تا بپزد بپزد شفق گون سرخ طالع  
 ماه نو اگر در شفق می باشد یعنی سرخی دل بد بر او واجب تر شدگی گوید و خون غوطه  
 خورده است آن سرخی او نیست مرجان بفتح اول در شفق است که در مدیا میوه  
 چون از آب بیرون شود سخت گردد و اینها بنا به سبب سرخی پان یعنی مرجان  
 جان خود را بخت سرخی دندان او از شکسته غم بیرون نبیره یعنی در غم مرده هم باز  
 کردن لبهای ماه رویان نبیره برداشته هیچ جز لب طالع بنگ گداشته است  
 نبیره برداشتن در اصطلاح اهل بنگ این است که از دندان گرفتن کایت گویند که فلان را  
 نبیره این معنی است ای دانه خود کرده یعنی دانه سرخ نمودن لب معنوقان نموده طالع  
 از بی نصیبی خود مستفید مانده هم تا دکان دلداری و مانع فروش کشاده حاضران  
 نشاط را پان رحمت نداده است تا بفتح ازان بارضا بفتح اهل بند است چون کسی  
 از آشنایان و دوستان و غیر آن رحمت میکند نبیره رخصتانه آزار میدهند  
 حاضران دکان او در پیش او هیچ قدر ندارند که توجه ایشان شود و پان رحمت بد  
 یا معنی آنکه اندکان تنبلی کسی نبیره رود همیشه بر دکان او حاضر باشند و زبان  
 از فیض مدح رنگینی پانش بنگ گل رنگین و دمان بزمین و صف عطریاریش چون  
 غنچه گل عطریار گلین ح دمان بزمین و صف او که عطریار است چون غنچه گل عطریار  
 نشسته هم برگ پانش عجب طوطی است سینه باز سکار و طرفه زرد است لذت یافوت

شیار و سوسن گوهرش در کنار حینه عجب طوطی خوش رنگست که در ظاهر سبزه  
 و در باطن سرخ پس بتبرک سینه بازست که رنگها دارد یا مراد از سینه باز گفته و چون  
 و سپارست که بصورت سینه بازی شود ای هر دورا شکار خود ساخته سینه باز نام  
 طارست که چک که رنگ لوش فوغل باشد یا سینه باز باضاف و در لغتست یعنی سینه  
 شکاری دورنگ شب آت یا قوت مراد از یک که دندان و دمان را سرخ بکند و تشر  
 بضم سین مدد که رون رنگی طرات یعنی براده اینجا عبارت از چونه است هم بگو  
 در بزم عشرت پرستی که رسیده از فیض سبز بختی سرخ زد گردیده ح رسیده ای آمده  
 گردیده ای عشرت پرست هم چونه اش که در سعیدی از حواصل زیاده است باز سپید  
 در دام طوطی سبز رنگ افتاده ح حواصل نام طارست سفید رنگ و را گردن باز  
 سپید باز هم برگ پان و چونه اش بزرگ تخت سبز و سفید با هم انجمن ساخته اند و طح  
 الفت و بطا موافقت انداخته ح ح تحت سبز و تحت سفید بخت را گویند هم یک کثر  
 کوه که زمره از بس اندانی و یکدانه گوهر وزن چونه اش دریا دریا گوهر دریا سبکی گراف  
 را بگانی ح با بختی مقابل از بس اندانی یعنی سبب اندانی و چونه آن تنولی که هم وزن  
 یکدانه گوهر باشد با دریا دریا گوهر ای بسیار گوهر اگر بدست آید آنرا را بگانی می پندارند  
 میگویند که مفت بدست آمده و هیچ خرج نشده و حلل لنگه دریا دریا گوهر داده اند و بیا  
 سبکی گرانی یعنی در وزن از گرانی دریا دریا گوهر مقدار یکدانه سنگ لیکن این در صورت  
 بقدر زیر که در حقیقت او با این قدر قیمت هم مفت است چنانکه لعل قیمتی را کسی بصد و پنه بگوید



رایگانست اگر بحسب وزن از صد و پیه سبک است و وزن صد و پیه گرانست  
 که هر از غم سر سبک نه و پیش چونه اش سفید گردیده و پای زرد و از اندوه سبک نه  
 و رنگ پاش زرسیده ح سر سبک نه یعنی کمال سعی و محنت کرده سفید گردیده  
 ای سر خرد نشده هم برگ پاش در سبزی از فلک میزارنگ فائق تر و چونه اش در  
 دمی رو سفیدی از صبح صادق تر ح سبزی نیکبختی فائق راجع هم هر که سینه ریش  
 بر زخم اولزه گالش مرهم است ح گویند خوردن پان غم رهاست و نیز بر گهای  
 کوفته بر لب زخم بسن چون مرهم اندمال و فاست آگال بضم نه لفظ هندی است  
 و آن موافق است هم و لها از مواض بندی بی التفاتیش که قطع پوز میکند چون  
 بسیاری ده نیم ست و جانا از تیری خویش که از تیغ دو دمه نیز ترست چون اوراق  
 اشجار از صر در لرزه بیم ح مواض بندی نوعی از مواض است که هر دو بر شاخ  
 یا میخ باشد و بدان بر گهای پان میرند و مواض اصناف بیانی تیغ دو دمه تیغ که هر دو  
 رو نیز باشد و بفتح دال آب شمشیر که بندی مجازه گویند صر یا و تندر که دایام خزان  
 آید هم که آرام بیدلان بی برگ از آتش بلند تا فلش صدف کردار چون کشته و مخدر  
 گاه بر کی غم و الم در نشاط آباد خاطر شاد و شس هیچ رنگ کشته ح ای آدم لها  
 که نمیدانند که است از صدف چون بسیار غذا آن خوب میباشد و صدف هم خالی هم  
 و بی برگ است باید سوخت حاصل آنکه در خاطر شاد و نشاط آباد تنولی غم و الم مقدار  
 برگ گاه هم نمانده چون کشته مرید از سوخته هم از هر که در شش از جان بسیاری تن سکا

صد هزار همیان نقد دل پان بهابل و مایه خواهر ح شیرین بطرف پان یغنه و غم پان  
 او جان سپاری جان سپردن همیان بفتح اول صره و کسب پان بهای پان  
 هم بیدلی را که چون بیره پان سلام تو بر تو میرساند ساز و برگ عنایت کوه نمیکند  
 و از روی نازش کرد دکان رنگ برک پان میگردد اندر ح ای عاشقی که گم  
 خود را چون بیره تو بر تو کرده میرساند بران بیدل عنایت بسیار میکند لکن از روی  
 ناز خود مانند پان کرد اگر دکان میکرد اند یعنی چنان ناز میکند که آنکس بار بار دکان  
 اومی آید و بجای دیگر نمیرود هم از مادر در مخازنگ او چندان انتظار بیره اش کشیده  
 که خون از چشم چشم در راهش چون پیک از دهن روان گردیده ح پیک بکشد  
 فارسی و یای عربی بزبان هند آید بن را گویند که بخود خوردن پان از دمان می اندازد  
 و آن سرخ می باشد چشم در راه منتظر را گویند معنی ظاهر است هم شربت بخت مفیدند  
 چون اش رشته اند و سر نوشت سبب بخان بخت سبز برک پانش نوشته ح شربت  
 ای نمیکرد و انداخته و قدر هم خود و فو قش در صد گاه عشرت از سینه باز  
 نوشته تا تو برک پانش هنگام صحبت رنگین بالهای سبب بخان انطوطی خط شکری  
 ح تو فل سپاری جان سینه باز و رنگ شیدا و عشرت که صد گاه است شکری  
 شیرین و خوشتر هم تخمیش چون تمی ماهه در واقع دای شیرین و از تنزی او مانند  
 نوشین لبان کام جان شکرین سر نوشین لبان معنوفان و محبوبان شکرین شیرین  
 هم بیره پانش از بزم مائیان نفور است و متبرعین پیرایه مجلس سرور ح نفور بفتح

اول گریزان بیره پان در هندوستان در ایام ماتم نمی خورند و روز سیوم ماتم بیره پان  
 بروم فاتحه خوان قسمت میکند اما بیره او درین مکان ماتم نمیدودم بیره اش که  
 او از جانست اگر هزار جان بدست آید از زانست ح بدست آید ای مسیر شود  
 برگ پاش عیان سبز رنگست و صد گلش در بغل و دست تمام نیرنگست از چوب  
 پیشانی صندل ح درین فخره و دو ج است یکی رنگ و دیگری گل و دیگر بغل و صندل  
 صد دست گلش در بغل اعتبار اینکه دمان را سرخ میکند گندست و تر بفتح و ال  
 و نون مفتوحه و تشدید فوقانی و سکون رای مهله نام جوگی است در هندوستان  
 و نیز نام ساحری شعبده باز و نام حکیمی هم بوده است مشهور که در تبرید کونیش مهنه  
 آن که آن برگ پان جوگی است که همه از سر تا پانیرنگ و عین شعبده باست از چوب  
 او بر پیشانی او صندل است چنانکه رسم جوگی است که خاکستر سفید سوخته بر پیشانی  
 می مالند چو آتش سپید گیتی است موزون و بیره اش چیده مصرعیت رنگین  
 ح مصرعه رنگین مهنون اگر در عیش لطیفه باشد هم وصف رنگینی او بخطایق  
 نوشتن تراست و مدح سبزش بخار بجان نگاشتن خوشماست ح لغز یاقوت  
 ابهام است نام خوشنویسی و جوهر معروف و همچنین ریحان که معنی باز بود و نام خطی  
 م که سبک بروی پاش یک نظر دیده پرده چشمش بزرگ برگ پان خضر ازنگ دیده  
 ح برگ مانده خضر ازنگ سبز رنگ ای از تاشیر سبزی پان پرده چشم سبز رنگ  
 م زبان توی که لب به توفیق او میکشاید بغیر از مصرعه چیده بر زبانش نمی آید ح مصرعه

چیده آنرا گویند که معنی مشکل داشته باشد هم بیره این طلمست زودکشی سرکشی  
 بته هر که این طلم را کشاده از بند غمی برکی وارسته حق صورتی باشد از جادو که بر  
 گنجه سازند و آن زودکشاده نمیشود و این طلم بیره او زودکشت است طلم باین  
 اعتبار گفته ہیں که دست گیرند و میکشاید برگ برگ او جدا میشود و کچ نشاط باین  
 اعتبار گفته که پان مخرج طبع است بالخاصیة ای هر که این بیره بخورده بسبب خوردن آن  
 از بند غم رهایی یافته بد معنی مکرر از رشک کتش ختن ختن در جگر دانه مشک افتاده  
 و غیرتش کاروان آتش در دل خال مشکین کا کلون نهاده مع کتش بفتح و تشدید تا  
 هندی بزبان هندی برش برگ پان را گویند و آن اکثر بسبب بیره و گی سیاه میباشد  
 و کت و کات گفته را گویند که همراه پان میخورند هم برگ پانش سبز است که کلون سبز  
 که کلون از حست او تمام دل خون مع کلون ای بکه پان که سبز است و در زیر خود رنگ  
 سبز میدارد نسبت به کلون نوعی از حسن معشوق است که آنرا جز نظر عشاق نمیشناسد و  
 سبب آن که کلون معشوقان سبزه رنگ که خون ایشان در جگر نمودار میشود و دل خون  
 یعنی در دل خود تمام خون دارند هم مضمون خط سبز پانش جز سبز بختان دیگری نفهمد و معنی  
 رنگین صید چیده بیره اش غیر از فیروز طالعان کسی نرسد مع فیروز طالعان بختان  
 هم بیره اش همیشه گزینان را حریف آب و دذانت و برگ برگش کرک باده پستان  
 مع حریف آب و دذان کنایه از دوست موافق که او را تیر دل خواهند و در نسخه دیگر  
 لب و دذان دیده شد حریف لب و دذان عبارت از مغلوب کرک بفتح کاف فارسی



چیریکه بعد از شراب خوردن مثل نعل و غیره و بادیه پرستان و تنگه آفران می نمایند  
 ایشان اندکی بی مزه میشود و میخورندم پانش سبزیت آب زرد و پرورش یافته  
 زردی دست حسن سبز آن هند برافه ح سبز آن هند معشوقان هند معشوقان  
 طبع و مراد از حنا باشد یعنی رنگ رنگ پان غالب آمده هم سبزیت که در کشور  
 روز بازار دست و بالکها سبز آن هند صحبت رنگین داشتن کار و ح روز بازار  
 رونق و رواج م چون برنگارنگ عیش و زرم و لبر آن لب گسترست گوهر دندان  
 یافت لبان از رنگش هرنگ لعل و گوهرت ح هرنگ لعل و گوهر عینه پان و  
 لعل و گوهر قیمت مساوی دارندم بیت زبان مشک و بان سخن پروران و  
 سهیل عشق لب و لبر آن ح بان بابای موحده نوعی از خوشبوست از قسم غیر متق  
 را از سهیل رنگ میشود چنانکه اویم خوشبوئی می یابیم و صفت دکان سبز  
 فروش بر سوکان سبزی فروش بخت سبز و خریداری و در آرنی یک برک  
 سبزش بهار سبزیزاری ح آزاری و لیل و بی عتبارای بهار در بازار میگرد  
 لادن در دکان نشاط الگین اولهبای نگشان بصد دمان خنده می خندد که هر سبزی  
 مرهم رنگاری بر زخم سینه ریش آن غم الگین می بندد ح آزان از برای آن ای اگر  
 کسی نمکین بر دکان آورد و بخندد در آید مشهورست هر که سبزی می خورد او را چیز دیگر  
 نمی آید مرهم رنگاری بهترین مرهم است که زخم را زود میکند سبزی اش با هم سلک زرد  
 گشتن رواست که چشم اغنی غم را کور معیازد و هرنگ میانش خاندن نراست که بم

نشاطی طراز درین فقه هم دو سچ است هم ملک برابر مقررست که مارچون  
 را بنید که گرد و نام صریح میگوید در زمینیت در گنجینه مارچون تینا بکسریم زمره نوشت  
 شراب که بنیز رنگ باشد ای چاکر شیشه شراب مجلس طای آراید همچنین سبزه اویم  
 نشاط را رنگین می سازدم در حدیث قبضه تیغ زبان اینچ و تاب جوهر در اندیشه  
 مینا کارست و گوهر سخن از پر تو عکسش زمره شمعاریح یعنی ازان باز که اندیشه  
 اینچ و تاب خود جوهر دارست و سبب آن قبضه تیغ زبان در حدیث جوهر دگر گردید  
 قبضه تیغ مبداء مینا کار خبر مضمون فقه ادعایت معنی آنکه قبضه تیغ در مدح چون  
 اندیشه کرد اینچ و تاب که مانند جوهر نا اندیشه را در مکر مدح اولاحتی است آن قبضه تیغ  
 مینا کار گردیده هم و صفش بخاطر ریحان بر ورق گلستان نوشتن لائق است که در سبزه  
 از ریحان خط گلرخان فائق است حریحان خط اضافت بیانیه هم زنگار است که  
 زنگ غم از دل آزرده میر باید و قفل زنگار بسته چپ افتاده قلب غمگین می کشد  
 حریحان ری ای سبزه ای جنب افتاده صفت قلب غمگین قفل زنگار بسته دل غمگین  
 مقرر کرده ای قلب غمگین که زنگار بسته است سبزه ای او آزار میکشد بد چپ افتاده  
 آواز و آزار و آزارگون قلب دل و نیز اشاره به قفل و آزار و آزار که در سبزه  
 و لغظ چپ مشعر بر آنست که دل طرف چپ میباشد هم اگر رضوان تبت است بهشت  
 و نای سبزه آورده آرزویش بان بیش از بیش ازان است دل بد کند و هیچ  
 در خاطر نیارد که برگ سبزه تحفه درویش است حریحان بلکری خازن بهشت

اینجا بعنوان رادرویش قرار داده و این مثل برین روایت کرده چنانکه گویند  
 برگ سبزه تخت درویش چه کند بینوا همین دارم اگر یک برگ سبزش هزار جان  
 ستانند کمال زبان فروشنده و نهایت سود خیدار است و اگر یکتاش خوش بکوه کوه  
 زمره بگیرند بر باغ دشوار و بر شتران آسانست ح باغ بالکسر فروشنده هم سبزه  
 را سبزه بخان خریدارند و فیروز طالعان هوادار ح هوادار دوستدارم برنجی از  
 سبزهیش رنگ است که از پر تو عکسش مرعابی با طوطی هم رنگست ح مرعابی بطعنه  
 هم رنگ طوطی سبزه نه سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار نفس طوطی بردگان  
 آن شیرین بال کشاده ح ای سبزی توده توده که پهلوی او افتاده ست سبزی  
 بلکه طوطیان بردگان او پر کشاده اندم بدلی که در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته  
 مخلص دل هوای سبزه نو حطان پرداخته ح عالم خیال عالم خواب پرداخته خالی کرده  
 هم طوطی معالی که به تعریف سبزهیش پیچیده زبانش در دمان برنگ زبان طوطیان  
 گردیده ح طوطی معال فصیح زبان مقررست که زبان طوطی سبزه میاشد هم تا سبزه بر  
 کرد و فیهی چپ بسته رونق بازار سبزه حطان شکسته ح تا بمغنی از زمانیکه هم قلم گاه  
 و صفش از خم دوات با ده ریجانی رسانیده اگر سیه مست گردد و راست و از فرط  
 اگر از پا در آید و از دست رود بجاست ح رسانیده بمعنی کشیده چنانچه گویند شراب  
 رسانیده و سبزی رسانیده ای خورده و کشیده و در هندی هم گویند سبزی چنان  
 یعنی پی سیه بدست از پا در آید ای در اندم هنگام تحریر مدح او اگر قلم برنگ کند

سبز کرد می شاید و وقت تقریر تو نقش اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود و نمی نماید  
 ح تحریک و زن تفعیل معین نوشتن و آوازی که در سرود باصول نگار دارد و خط باز  
 که در جامه و کاغذ برای تزیین بکار برند و آواز کردن هم فلک فیروزه فام صد فلک  
 در جگر افکنده غیرت دوست و کوه کوه زمرد که شکسته هزار کوه بار حیرت اوج صد فلک  
 بسیار خون جگر که مراد از شفق است بیرون آورده هم زبان آورده که بسوی تو قریب  
 سبز چنگی او پر داخته مهره چرخ میانی بر کاغذ کشیده و آب در سیاهی زمرد انداخته  
 ح ای فلک مهره کاغذ خود مقرر کرده هم تا سبز بهش نقش بر سبزی سبزه سبز  
 بهار راول از الم شکسته ح سبزان بهار گل و سبزه از الم شکسته هم تا سبزه ابو خیم  
 بین دیده اند سبزان بند و کان خود فروشی چید اند ح سبزان بند معشوقان سبز  
 رنگ که بندی ساز لاگو بند خود فروشی خود ستایی حده اندای بسته اند هم  
 نوایان چون بگلگشت گلشن اندیشید پر دازند غیر از فیض ناسنجی او بهر از تاس  
 تواند که نخی را سر سبزه سازند ح عذیب نوایان مراد از شاعران نقاشان  
 تفعیل نمودن ح حوران سبز پوش بهشت به هوای سودایش در سرست و بکمال انتظار  
 چشم براه و گوش بر آواز پیک نوید خریداری رسان نسیم سحر ح هوا خواش  
 عشق نسیم سحر که پیک است چنان پیک که نوید خریداری میرساند هم پاک بین که یک نظر  
 بر سبزه اش دیده چشمش حجاب رشک افزای بخاطر گردیده ح سحر اخضر نام زیبا  
 هم زبان که در وصفش سخن گسترست از فیض میامن توصیفش مایه بخاطر ح سخن گستر



ترکیب قلبی گسترده سخن میابن برکتها هم سخنور که چون قلم برداشته و صفحش بر صفحه  
 لا جورد نگاشته ح لا جورد نام جوهرست موقوف سبز رنگ و کبود رنگ که آنرا  
 لا زورد نیز گویند م خاتمہ رہین منت دستیاری بخت سازگار و طالع شگوف کا  
 ختم ح اینجا لفظ خوشم رابطہ است م کہ بمن مدح پردازی و نشاط بازی این شهر  
 لطافت بہر مباح کا سدھم را چون جنبش بالادست رہنما نادر و روان و رونق بازار بی  
 دست داد و در بسته بہر بازی و یک اختری بکلید فتح الباب بر رخم کتبہ و ح فتح الباب  
 نظرست کو اکبراک دلیل باران ازو گیرند و اینجا مراد آنراسانی و کشایش مقصودست  
 دست داد میرشد و اینجا کتبہ بمعنی لازمست نہ مقدی هم فیض ثنائی که کاروان  
 کاروان رخت گران قیمت لفظ ساده و معنی پرکاری اندازہ در نظم بازارانی جلوه  
 ساخت و غنائہ و الم کا شائہ دل را از اجناس در تختہ بی رواجی بستہ و رخت کرد کا  
 تو بر تو بر رخ نشسته و اپرداخت ح اجناس موصوف در تختہ بی رواجی بستہ  
 صفیہ رخت موصوف کرد کا و تو بر تو نشسته جہ صفیہ و اجناس قیمتی را کہ در تختہ  
 نگاه میدارند چون تختہ مشرور و تختہ شل و جز آن و اپرداخت ای خالی کرد ہم تابہ  
 پشت گری بخت بلند و طالع ارجمندہ بعطیت کہ تو رغبت یافتہ و باقبال نیروی قوی چنگی  
 سعادت دست او بار بار بر تانم ح پشت گری مدو فاعل این فعل فیض ثنائی است  
 ہم توصیف و گانہایش کہ ہر یک لطافت بنیاد و زہمت شتت حیرت افزائی  
 غیرت فرمای بہت بہت بگلک عدن ساک نگاشتم و گلشن گلشن گل انتفاع

پیچیدم و دامن دامن گوهر متع بر دایم ح بر تافتم ای پیچیدم و دامن  
 چینه اسیت مر و اید خیرم و به هر هفت شاد و لغویب سخن پروا حتم و اندازه زیبا  
 بهفت کشور و شش هفت انداختم ح بهفت آتش که بزدی سات سگار گویند  
 م خواستم از در یوزة در فیض الهی پنج گنج فوایم آورده بایاری فضل نامتاهی پنجاب  
 دانش را معور کرده ح خواستم ای خواست من بغیر خواست من پس لفظ خواست  
 حاصل بالمصدر است از خواستن و در ترکیب مبتداست لطف الهی صفت فیض  
 نامتاهی صفت فضل و لفظ پنج گنج فوایم آورده بصیغه ماضی و پنجاب دانش را معور کرده  
 خبر آن پنج گنج معروف و نام غمسه نظامی رحمه الله و پنجاب دانش باعتبار ح اس  
 گفته که دانش تعلق بخواس دارد م کهن دکان اندیشه ام فتح الباب تازه یافت و  
 چار بازار ارکانم زیبای اندازه ح چار بازار ارکان عبارتست از عناصر اربعه ارکان  
 اعضا را گویند سه برگه سخن سبزی و تازگی گرفت و گلشن سبزه بخیم بلند آوازی  
 ح سه برگه نام کلیت و سخن را سه برگه قرار داده باعتبار سه حرف لفظ سخن م  
 صیت هنر مندیم با طراف گیتی رفت و سه بعد عالم بالا را فرود گرفت ح سه بعد  
 طول و عرض و عمق و این ترکیب بست م عمری در خلوت من و دل و دیده ما  
 نشستم با اتفاق یکدیگر از خامه شکر کار و اندیشه انجمن بخار حسب خواه و فر  
 ده مالتوش اوصاف این عشره مبشره کامله و صیغه قدر و جلال است م ح  
 این شهر را که شکر بزار است عشره مبشره کامله و صیغه قدر و جلال قرار داده اوست

باید دانست که از ابتدای کلام هر هفت شاهد و لفظ سخن پرداخته تا اینجا صفت  
 سیاقه الا عدو در شرکاء برده هر هفت و شش جهت و پنجاب دانش و چهار ارکان  
 و سه بعد و دو دیده و یکدیگر و عشره و کامله و عقول عشره آورده شاعری درین  
 صفت و ویت دارد و از یک تاده بترتیب در این می شمارد **۵** یگانه که دو  
 کون و سه روح و چهار طبائع و پنج سخن و شش ارکان متابع اند و اورا  
 ز هفت و دوزخ اگر سوی هشت خلد گراید و زنه سپرده نوع میرسد خبر او را  
منع نماید که در این دو بیت برین وزنست معا علن فخلاتن معا علن فخلاتن هم نهال کل افشان  
 قلم کلزار رقم چون گلشن مست را ارایت داد و عقول عشره لبان کوسن ده زبان  
 زبان با هست و آفرین برکشاد ح حست آفرین و شایه شرم و داغ ز کام  
 فرسوده نشا طم عطرا گین و معطر گردیده و نهال مرده خشک شده انبساطم سبز و بار  
 ح ضابطه است که در دماغ بسبب ز کام خوشبو نمی آید دماغ نشا طم است که ز کام  
 داشت ز کام او رف گردید و دماغ معطر گردیده هم شخص نر مندیم بشرف قبول  
 رسید و فرق اعتبار لباس تفاخر از گریان جبرخ اطلس شید ح سیدی همیشگی  
 جبرخ اطلس عرش هم از سوز بختی و فیروز طالعی سرخ روی جاوید گردیدم و رخت  
 از کج خمول بدکان روشناسی کشیدم ح خمول گنای روشناسی معروفی و  
 هم از اسباب که از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستایش و الایش در سر  
 بد و بخت خسته اثر و طالع فرخنده و برای طلسم مضمون بسن بر کج نبریزه بر دهم

ح بیره برداشتن ای ستم و آماوه شدن هم در یاد ریاجا هر محامد بلند و مناقب  
 از عجز شش سبک و خانه بالاس نکر ستم و گرا بخانی را که از ویرانگریان گیرند گم  
 بود خیر باد و دعا گفتم ح سبک و خانه ای شاعرانه و چاکانه سبک و روح آن را گویند  
 که از علائق دنیا آزا و باشد و همه حال راضی و خوشنود باشد و تن را از نور ریاضت  
 چنان مصطفی دهد که بمنزل روح گردد و خیر باد و دعا و رخصت کردن و دعا گفتن ختم  
 رسانیدن چیزه



# شرح پنج رقعات

بسم الله الرحمن الرحيم

نغمه سنجی بلبل نو این معنی رس بدم کشته حمد نغمه آفرینست که قانون وجود <sup>بمطابق</sup>   
 لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نَواخته دوست و ترانه ریزی هزار داستان زبان کنه سرایان <sup>ن</sup>   
 خجسته نفس نعت فصیحی است که نقش اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْجَمْعُ <sup>ن</sup>   
 اودا تا بعد برگشته خاطر راست اثر ترنم شناسان مقام بلاغت و زمزمه سخنان <sup>ن</sup>   
 بزرگ آهنگ آوازه فصاحت معنی نما که بنده قلیل البصاعت متملی گناه غنی و جلی <sup>مفضل علی</sup>   
 الراجی الی رحمة رب الرحمن عرف فوج خان بتکلیف خلاصه احقاد رسول و زبده اولاد <sup>ن</sup>   
 بتول برگزیده خاندان مصطفوی منتخب دودمان مرتضوی سید محمد علی رضوی <sup>ن</sup>   
 یکم از دود و صد و چهل و پنج از تسوید جواشی زبانه بازار فراخ یافته تجر جواشی بنو قده می <sup>دانه</sup>   
 امید که از گوشه نشینان مقام راست بینی و بزرگ منشان راه انصاف گزینی <sup>ن</sup>   
 که نظر برق ریزی این تحیف فرموده عطوفت جلی و مراحم ذاتی را مد نظر داشته از <sup>ن</sup>   
 چار حد انصاف در گذرند و سهو و خطا را معاف دارند و الله المستعان <sup>ن</sup>   
 شریه قسم دیت عشوه خون بها مقول ز کین مطلب شیرین مدعای یغنی من شمیم <sup>ن</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم  
 شرح پنج رقعات  
 از حضرت آقا محمد باقر



از شکهای سُرخ و ارغوان بترصفت اشک است و من گریه کننده ام بر آن گریه  
 مصیبت زوگان که کشته شده اند و پیران شان خونین شده است از لخت جگر یا آنکه  
 شهید کلگون کفن و اشک ارغوان بترصفت ماتمی باشد و قیل خونین برین  
 جگر صفت نوحه گرم بسبب تفت جگر که بی با تشناب در آب ذرات چشم آشنا  
 ح چون این رفقه در لوم هجوم نوشته است تمام رعایت آن می نماید بسبب  
 مذبح را گویند در حالت پتیدن و میگوید که من تشناب به هم طرزد تشناب که در آب ختم  
 که شکست شادوری می نماید و تشناب هم دل انگار از تیغ جفا سینه ریش جان  
 نثار از تنگ تنیدستی سرور پیش ح یعنی دل انگارم و از تیغ جفا سینه ریش هم  
 و با وجود آنکه جان نثارم خجلم که هیچ چیز لائق عشق نثار نکردم و لفظ نثار و تنی یعنی اول  
 هم در سنت و عبد الحسینی محشی فرهنگ رشیدی لفظ تنی را بر سه حرکت نوشته است  
 تلخی جان داده اندیشه آزرده گی بازوی قاتل شیرین شامل خاک و خون پییده چیده  
 مغتولان دست گردن مقصود شامل ح یعنی من که آزرده گی جان دادن و دل آ  
 چون آرزو محمول انجامید اندیشه نجا طرم گذشت که در وقت گشتن من بازوی قاتل  
 من که شیرین شامل است البته آزرده گی و قصد کج کشیده باشد پس از وقوع این اندیشه  
 تلخی مرده ام و از کشته شدگانی که دست گردن مقصود شامل دارم تیغ مقصود در  
 این چنین میرفت حسرت کشیده خاک و خون پییده ام ای مفرارم م هداغ  
 زوگان خاک کدورت و غبار حیران بر سر افشان همدردانمیان از لخت جگر یا آنکه





که سر خود را خدمت یمنی نموده معشوق کرده لیکن از کم خدمتی شرمند ام حاکم سارم جهان  
 که نقد جان نخته منست با وجود اینچنان خاک خیالت بر در خسار خود داریم عدد یکسر حسن  
 م شهید بجا که و خون افاده تر زبان سپاسداری بخت بلند مغول جسم آمده  
 قاتل گشاده رطب اللسان شکر گذاری اقبال رجهند ح درین فزه دو سحر سبکی  
 افاده و گشاده دیگر بلند رجهند یمنی من شهیدم چنان شهید که بجا که و خون افاده  
 با وجود این معنی در ادای شکر بخت بلند خود تر زبانم که باین دولت رسیدم و جان مغول  
 بهشم که چشم امید بیدار قاتل گشاده تر زبان شکر گذاری اقبال بخت مبارک و بخت مست  
 م مجموع جان معدن معدن حق ملک بگردن ازان لعل ملک بر جراحت باره لعل تر زبان  
 گلشن گلشن بارست بر فرق ازان سال مشوه بار ح مجموع جانم اما بسیار بسیار حق  
 برگردن خود داریم ازان لب که بر جراحت من ملک میبارد لعل ملک بر جراحت بار علم است  
 یعنی لب که ملک بر جراحت بارنده است و چون بسیار بسیار بار منت ازان قد عشو به  
 بر سر دارم لهذا الشکر تر زبانم م از عهده بر نیامده از صد یک شکر مرا هم نمایان مقصد  
 گشته هزارم حصه سپاس عنایت نمایان ح یعنی از عهده شکر کی از صد مهربانی  
 مدوح می توانم برآمد و هزارم حصه سپاس عنایت نمایان او را بر ذمه خود نگرفته ام  
 نمایان بمعنی لائق مقصد ذمه دار و سراغ کننده و در پی شونده نمایان به پایان  
 ظاهر م با صد جهان تشویر تقصیر در موقف ادب سرور پیش ایستاده و رویا  
 بر آستان مغفوت مکان معذرت آورده و در شکر گشته می نماید و شکر تشویر

در این کتاب  
 در باب تقصیر  
 در خدمت واقع  
 شد و الخ

موقف بفتح اول جای ایستادن حاجیان در کعبه سرود پیش ایستادن بآب ایستادن  
 و مراد از شومنگی هم هست مغفوت آمرزش معذرت بر وزن مغفوت عذرخواهی هم  
 و این عذرخواهی از کعبه خود گذار شده و نظر حجاب اندام پیشه از پشت پای خجالت و  
 انفعال بر نهاده شده حجاب شرم اندام بقدم زای بوجو صلح و حجام در یاد ریاضت  
 عامت از چشم تر و امن می بارد و چشم آمرزش و بخشایش جرات و صاحب از الطاف  
 فیض بزم حضور کرامت ظهور و الا اند و حجتان و مراسم و لوازم خوگانه بخشای و عصیان  
 زوای از محفل رحمت منزل معلی آموختگان میدارد و ح یعنی امید آمرزش از مهر بانی  
 آنجا که از مجلس حضور کرامت ظهور و الا فیض اند و حجتان اند و از محفل رحمت منزل معلی هم  
 و لوازم خوگانه بخشایند دست آموختگان هستند میدارد و بیار و میدارد و خبر  
 یعنی سکه چین و چنانم رشک لذت از چشم میبارم و چشم آمرزش میبارم هم  
 این سرور گریبان تشویر و پادمان غنیه تقصیر نظر کردار ناصواب و گناه بی حساب خود را  
 حیا فرق تا قدم میکند از روح یعنی سکه سرور گریبان پیشانی و پادمان غنیه تقصیر دارم  
 نظر بر افعال صواب و گناه بی حساب خود کرده بسبب حیا سر بر قدم میکند از هم هم  
 از اندیشه اندوه پیشانی می کا بد روح و از پیشانی می کا هم هم و بزبان یاد ترجمان عذر  
 یک تقصیرات نگار یک بخوابد روح و یک یک تقصیرات که در خواست میجویم از اینجا که تقصیر یکیم هم  
 منزلی در عالم سیاه بسته اوطاع محبت دست جرات در امن خیال سراسر حجاب و غیره  
 ح کی از آن تقصیر غیبت که از دیوانه شرب در عالم بسته شراب محبت دست جرات

و بیجا حرف میزنند  
 و بیجا حرف میزنند  
 و بیجا حرف میزنند  
 و بیجا حرف میزنند  
 و بیجا حرف میزنند

تفسیر نخستین  
از سبک و سوره  
نخستین و زور  
نخستین و زور  
س

حد و امن خیال سر اسر جمال او بختن خیال بمعنی صورت و شمع و آنچه در خواب دیده شود  
و صورتیکه بازگرا از پس پرده بنماید تقصیر دوم هم و بان رنگین صحبت نازک مزاج رنگ تکلیف  
مجلس آرائی و بزم پیرائی ریختن ح رنگین صحبت معشوق رنگ ریختن بنیاد ساختن  
معنی بان معشوق که نازک مزاج است تکلیف مجلس آرائی دادن و بان خیال این سخن  
که دمی باش کمال تقصیر است تقصیر سوم هم و از حید آفرینی و بهانه سازی بر بستر جاگداز  
نا توانی اتقان و ملک لب نازنین را که بار تبسم و بوی گل بر و گران می کند تصدیق عیادت  
خاتمانه دادن ح ای از راه حید سازی و بهانه پردازی خود را بیمار ظاهر کردن به نیت آنکه  
محبوب خاتمانه بیمار برسی نماید و لب نازک او را که تبسم و بوی گل را بار خود را از تصدیق دادن  
تقصیر چهارم هم و از شکن و تلون مزاج نازک طرح تغییر ریز رنگ بر چهره ادب شکستن و از شکنج  
شوخی رنگ آمیز که ناگون نقش آلودگی بر صوفی که خیال بستن ح تغییر ریز صفت نازک  
رنگ بر چهره ادب شکستن یعنی ناخوش کردن این تقصیر چهارم است و بر طبع  
رنگ آمیز معشوق که شوخی است از باغی که گدازی آن رنگ نقش آلودگی بر تخت خیال خود  
بستن این تقصیر پنجم هم از کثرت بیابانی شوق زنجیرهای زور آزمای بسوی خیال  
گرم دیدن و از روی کسناخ کاری رنگ بر رو چار و درش بعد رنگ بیدماغی  
از حالی بحالی گردانیدن ح یعنی از افزای بیابانی شوق که خائنه زنجیر و آزمایه زور  
بطرف خیال بازده تراکت است گرم دیدن این تقصیر ششم ضمیر شن چار و درش  
بر روی خیال است از حالی بحالی گردانیدن ای تغییر کردن این تقصیر هفتم است هم برود

کرم افزای حرم گاه نظر مغفرت تقصیر و دختن و لغو عاشق گناه طرز آموزش و پیر  
 بخشش آموختن محبت دوست ای بر دست معشوق با و صفیکه حرم گاه  
 و کرم افزایده ست امید مغفرت داشتن تقصیر هشتست و بخشش اوله عاشق  
 گناه ست طرز آموزش آموختن تقصیر هشتست هم و بی عذر خواهی شیار تخته محقر  
 و خدمت محقر جان بر آن آستان پیش کشیدن و با هزاران درد طلب ناخوان  
 بدان در رسیدن رخ شیار معنی بسیار تخته جان که خدمت محقر و تخته محقر  
 بر آستانه آن معشوق بردن و با هزاران درد طلب ناخوانه بدان در رسیدن  
 تقصیر و همت و با هزاران درد طلب که عالم اضطرار است نا طلب که در دروازه آ  
 معشوق رفتن تقصیر یازده همت هم و گستاخانه مولد سوی ادب گردیدن و زیبا  
 ترزین بیانی گشادن و تشبیه آن لب روح لغو آیه آبجیاتیکه در راه جان بخشی جان داده  
 و با و ز سید دادن محبت مولد پیدا کننده و در نسخه دیگر بجای مولد مولد بضم هم  
 که هم معنی والد شوند و سوی بضم سین همزه زشتی مولد سوی ادب گردیدن  
 همه لفظ مجموع عبارت از بی ادبی نمودن ترزینی بر وزن تغیل شستن از زرق معنی نگاه  
 و بهودگی زبان ترزینی بیانی گشادن مجموع معنی گفتگو مشهوره مکار و بهوده کردن  
 این تقصیر دوازده همت حاصل اینکه مقتضای ادب نیست که بدون طلب معشوق  
 دروازه شش حاضر گردد و چون همچنین کرد پس ترک ادب بوقوع آمد و بقول بعضی  
 ماعنا اینکه از باعث ترک ادب شرمنده خواهد شد پس عرق که بر پیشانی او خواهد آمد



گو یار و شوی خواهد شد پس کس تا خانه عاشق این معنی شدن غیر سرزنش شدن از باعث  
 بی ادبی از جمله تقصیرات است این معنی وقتی راست می آید که بجای مولد سوی او بگشتن  
 مولد روشور او بگشتن باشد چنانچه در نسخه دیگر است هم جانب عزیز پایشناسی نگاه  
 داشتن و جان نازنین قاعده دانی بخون غلط اندین و خاطر نازک او شکستن یعنی خیال  
 بوس بر آن پا از ناز بر زمین فرو نیای که پشتش از بار نکست سمن افکار گردیده و درش  
 رک کل مانند خار خلیده در عالم خیال بستن ح جانب نگاه داشتن حفظ مرتبه نمودن  
 یعنی پایشناسی که جانب عزیز است پس اینجا را نگاه داشتن تقصیر سیزدهم  
 قاعده دانی آنرا گویند که ترک ادب نشود و اگر بخلاف این عمل آید جان قاعده دانی گویا  
 قتل گردست و بسبب ترک ادب را رنجیده خاطر نمودن که خاطر نازک دارد این  
 چهاردهم است پس آن تقصیر که است که خاطر ادب از رنجیده میشود خیال بوسه گرفتن  
 آن پای معشوق در عالم خیال بستن و پای آن چنان نازک است که پشت آن بسبب  
 نکست کل سمن زخمی میگردد و در کف آن پای رک کل مانند خار می خلد پس در عالم خیال بوسه  
 گرفتن آن پای از تقصیرات است هم عذر رنگ آنزدگی بازوی آن قاتل شپش ادا  
 خواستن و لب بوقلمون پوزش هزار رنگ بیاستن ح ای در وقت کشتن  
 عاشق بازوی معشوق تصدیه میرسد پس عذر این تصدیه خواستن تقصیر پانزدهم و پوزش  
 که لب بوقلمونست هزار رنگ آراسته کردن تقصیر شانزدهم است هم دور اران  
 رخسار لغو و جانب مهر و ماه دیدن و باین گناه ناز پای نگاه برنجی موج اشک کشیدن

ح یعنی در هنگامیکه از رخسار دل فرزد معشوق دور شده بطرف مهر و ماه دیدن تقصیر  
 هفتم است و نگاه را از باعث این گناه که بسوی مهر و ماه بدون معشوق طفت شده  
 در زنجیر اشک کشیدن تقصیر هجدهم است هم در تصورات قیامت خوام بپای  
 افتادن و در خیال آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی کل خادون ح ای سرور ارقه معشوق  
 تصور نموده در پایش افتادن قیامت خوام صفت قیامت است این تقصیر نوزدهم است  
 و در خیال تن آن محبوب که گلبرگ بستر است چشم بر روی کل کشادن یعنی کل را چیده  
 معشوق تصور نمودن این تقصیر سیم است هم و اندیشه چهره بر افروختگی غیرت طبع غیور  
 بظاهر با قیامت فم جا دادن و شرح حال بچون محشر توانان پرداختن و ازین مگذر  
 غبار کدورت و صفو کدو طر صفات نزل بلند ساختن ح ای طبع معشوق که غیرت ناست  
 کل را بخود نسبت دادن عیب میداند پس اندیشه چهره بر افروختگی محبوب نمودن تقصیر  
 سبب دیکم است و ملائکه محشر تواناست یعنی با محشر همزاد است بشرح چنین  
 ملال پرداختن تقصیر سبب دوم است و از سبب شرح دادن ملال خود در دل آن محبوب  
 که صفو کدو صفات نزل است غبار کدورت بلند کردن تقصیر سبب و سیوم است هم از سر  
 سیاه بختی که از و نفس در گل گره گردیده و ازین راه ناله بلند آنگاه به کل گوش آن بزرگوار  
 برده ناز که صوت بعد برگ محل غنچه بلبل گوش او گران است نرسیده شکر گذار نبود  
 و زبان سپاس داری گلگون آسنگ که چهره ز عفوانی را از عفوانی ساخته و رنگ طرح  
 شگفتی در گلزار خاطر آن نو بهار لطافت بار که از تند وزیدن نسیم از عوان چهره اش

هر گز ز خوانست انداخته نشودن ح ای سیاه بختی که بنده ز سر دست و ز دست  
 گلو بند شود غیر ازین سیاه بختی من از آه و ناله بند شده است و تا معشوق نرسیده  
 باستی که شکر گذاران سیاه بختی میشدم چرا که اگر آه و ناله میکردم معشوق رنجیده می شد  
 پس این سیاه بختی از رنجیدگی معشوق باز داشت بگذر آهنگ صفت ناله مادر نشنیده دیگر  
 بجای گل گوش پرده گوش عیسای پرده گوش معشوق آواز که ببل در صد برگ گل غنچه است  
 گر انت پس اگر ناله من بگوشش میرسد چه قدر گدازنی می کشید شکر گذاران سیاه بختی  
 نشدن تقصیر است و چهارم است پرده کی صاحب پرده که مراد محبوب باو شکر گذاری کلنگ  
 شک کردن تقصیر است و پنجم است که چهره ز خوانی را از خوانی ساخت صفت شک  
 یعنی چنان شک که چهره عاشق را که ز خوان گون میا از خوانی بیخبر خفته رنگ از خوانی  
 من طرح شگفتی در خاطر محبوب انداخته که پیشتر از رنگ من که دال بر تقصیر است محبوب  
 الی الی که چهره ام سرخ گردیده شاد شد که آن تحت معشوق بدر رفت تو بهار بهارت از  
 معشوق تلافی با صفت آن باقی جمله صفت ای خاطر آن معشوق چنان نازک است  
 که رنگ سرخ چهره او از صدمه نسیم نرودی شود هم ازین اقبل از زوال عشق فضا  
 انداختن و برای رفع امصابت من اکمال سپهر ناتوان بین سپیده نشوختن ح قمن  
 برکت اقبل عشق که بی زوال است رفع معنی دفع امصابت بالکسب بوسستن و رسیدن عین  
 اکمال نظر بر معنی برای دفع چشم بدستگاه ناتوان بین سپیده نشوختن تقصیر است و  
 هم و بر برگ از خوان با خانه رگ گل از خون دلانه رنگین تقصیر احوال بر شک لاله گون


گشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین بهار تزیین ارسال داشتن حبرک ارغوان  
 کاغذ را ساخته و رنگ کل را بمنزل نظم نموده و خون دل بمنزل سیاهی کرده نامه رنگین  
 ای ببارت مرغوب شعله حال خود نوشتن تقصیر است و بهقصد صبار که پیغامبر عالم  
 قاصد قرار داده در بزم نگارین مجلس معشوق بهار تزیین صفت آن ارسال داشتن ای  
 هرستان تقصیر است و ششم و گمل چنان نوشتن گلشن حضور فضل بهار در دریا  
 از کیفیت اجرای خونبار اشک خونین غافل و بخیبر نداشتن بنیواد ح یعنی حضور معشوق  
 که نوشتن گلشن سرور و فضل بهار آنجا موجود است کل چنان آن گلشن بزم را ای فضل  
 مجلس او را غافل از کیفیت اجرای خونباری اشک تصور نمودن و ضابطه است که چون  
 کسی را کسی فراموش می سازد البته طرف ثانی باومی نویسد پس ادا کند چون خط  
 بجانب معشوق روانه سازم پس او را از احوال خود غافل ندانم بستم این تقصیر است  
 هفتم می خواهد فرست یعنی هزیک یک تقصیر که تعلیم آید است بنیواد ح از تقصیر  
 قسم هفتم باشد بدان دیت بکل کرده از قاتل شکر گذارد معقولان خون بهار  
 بنیاده از خونریزی سپاسدار ح یعنی قسم آن شهید که دیت را گذاشته اند  
 قاتل شکر گذار هستند این قسم اول است و قسم آن کشتگان که خون بهار را بخاطر نیانند  
 یعنی خون بخا میخوانند و از قاتل شکر گذارند این قسم دوم است بکل کبر موجود معنی  
 معقولان ریز ترکیب قلبی ریزنده خون مرا و قاتل هم بجان مخور بران غرق عشق بشود  
 و سرخ است او را ان انفال پذیر ح قسم آنها که جان را تحفه تصور نموده نزد معشوق پیش



و از غلّت نخی دست در حق تشویر عرق می شود این قسم سیم است و قسم آنکه بر خود را  
 تخم می آرند و سرسار از این قسم چهارم است و در سینه دیگر جای خدمت خدای باغ  
 آمده و بنی تخم که برای بزرگان برند هم خوش نشینان نگارین گلشن است و گل چنان بگین  
 چمن شهادت ح قسم پنجم آنکه خوش نشینان اند و در گلشن اراده افش که نگار نیست  
 و قسم ششم آن که بنگ از چمن رنگین شهادت گلچینی میکند ای در راه خدا جان خود را  
 بطبع مد غبت فدا کند هم شهید خون بهاداموش دامن بخون دیت بیالوده و مقبول  
 بایاس هم خوش چشم بر روی قاتل گشوده هم قسم هفتم آن شهیدان که خون بهار  
 فراموش شده بحصول در جادیت را از جان گشته اند و دامن خود را بدان سبب  
 خون مالوده کرده اند ای بالکل خوانان دیت نیستند و در سینه دیگر بیالوده است و معنی  
 آن ظاهر قسم هشتم آن گشتگان که بنا ابدی هم آغوش چشم بر روی قاتل گشاده هم  
 بنغم جان در خون نشینان بیچارگان سینه چاک و در آب از چشم چکان آوارگان  
 چشم نمناک ح قسم نهم آن زخم که بیچارگان را جان در خون نشاند است و قسم دهم  
 آن در آب که از چشم آوارگان نمناک می چکد یا معنی آنکه قسم آوارگان چشم نمناک  
 که از چشم خود در آب چکانند هفتم بنمای جگر خراش رخان گم کرده پشیمان و  
 ناله و پاشش غریبان صبور از خان و مان ح قسم دهم هم آواز جانورا یکدیگر کرده اند پشیمان  
 خود را و قسم دوازدهم هم بنا که در پاشنده است و آن ناله از کیست از غریبان که از خان  
 و مان جدا شده اند هم محبت کن ناسوران ناله نگی با بر کس دور و تازه محبت و ایقان

از دیر باز باز و نعم مایوس شرح قسم سیزدهم کهن ناسوران را از عاشقان گفته اند  
تذکی مایوس صفت شان ششم چهاردهم در آن کسانی که آرزو محبت افتاده اند از آن  
عشق در زید اند از مدت ها باز و نعم الفت گرفته شده بودند هم بسیر در پیش  
الفعال پذیر و نظر بر شست پا خجالت و دو خگان صبا تقصیر ح قسم پانزدهم آن  
بسیب زندگی سرور پیش دارند قسم شانزدهم آن کسانی که نظر بر شست پا دارند  
چرا که صبا تقصیر اند هم بوالا نظران چشم از حاسدان دام گرفته در سراپا خوشی  
و شگفته رویان تذخوی از ستیزه عاریت خواسته با عالمی بطریق صلح و با خود بر راه  
کام زن دبی سپر ح قسم هفدهم آن و الا نظران که چشم زیرین از دشمنان  
گرفته در سراپا خود عیبهای گزند قسم هجدهم آن شگفته رویان که تذخوی را از ستیزه کار  
عاریت گرفته با تمام عالم بطریق صلح پیش آمده با خود بجنگ اند کام زن سعی کننده  
بی سیر نفیم صین مصلح دفع بای فاری راه رود و دهنده هم با اشک از چشم در و حکیم  
و شتر در جگر محبت خلیه ح قسم نوزدهم اشکی که از در چشم حکیم است قسم بیستم  
نشر که در جگر محبت خلیه است ای خود محبت را بی قرار نموده است نشر که بیست و یک  
نشر بیست و دو معروف هم بر او صعب گذاری رهنمای دادی آوارگی و بدشت جگر سوزان  
فرسای بی چاگی ح قسم سیست و یکم آن راه که گذاراد صعب است ای گذشتن ازین راه  
شکل است و جهان راه که بی راه نماست یعنی کسی در آنجا رهنما نیست و آن گدالم راه  
آوارگی است قسم سیست و دوم آن شتر که جگر سوزان فرساست و آن بی چاگی است

هم گشتی شگفتگان چار موج طوفان با خیز خون و موج از سر گذشتگان طغیان دریا  
 شود انگیزشک لاله گون ح قسم بست و بیم آن کس این گشتی شگفتگان هستند در میان  
 چار موج طوفان با خیز خون چار موج محل خطر در دریا گشتی از انجا بسته نبرد و دریا  
 موج چار جانب می آید قسم بست و چهارم آنکه موج از سر آنها در گذشته بسبب  
 طغیانی دریای نور انگیزشک لاله گونست هم مجبوران دل انگار دریا دریا شگفت  
 و غریبان دور از یار و یار پر کاله پر کاله جگر در کنار ح قسم بست و پنجم آن مجبوران که دل  
 و بسیار شگفت حست می بارند شگفت کبر تن شگفت قسم بست و ششم آن غریبان که از یار  
 و یار دور شدند و باین سبب پر کاله پر کاله جگر در کنار دریا پر کاله بختی باره باره و  
 لخت هم بمقتولان سر بر کف دست و بار زرق از دوشش اکلن و شهیدان بی سرو پا بر  
 تیغ قاتل زبان زخم بوسه زن ح قسم بست و هفتم آن گشتگان که سر خود را زان شهید  
 کف دست نهاده اند و بار سر از دوشش افکنده اند یعنی سرانما عاشق سیکند قسم بست  
 هشتم آن شهیدانیکه بی سرو پا هستند و بر پیکر قاتل و سر نیزند چه زخم بصورت و کلاه  
 و چون خون در این زخم رفت گو باز زخم بر شتی گرفت هم بقاتل بی رحم از استغفار و استغاثه  
 شفاعتین سر قبول عید و خونریز یک لخت با عالمی بر طرف افتاده و از اراده  
 قتل پس بر گردیده ح قسم بست و نهم آن قاتل بی رحم که از طلب عفو و طلب شفاعت  
 سرمان انگار کرده قسم نمی آید آن قاتل که یک لخت از عالم بر کنارست و از اراده  
 قتل عاشق بر گردیده و خونریز قاتل مراد از معشوق یک لخت صفت او یک لخت عبارت

از تمام دکان طرف افادون ایکن ره شدن م باید پایان راه دور و دراز و حصول  
 و سرور و هوایان و شت جاگه از حصول مدح و تحسین و حکم آن کسانیکه در راه  
 تنگ و دور و دراز است آید باشند از قسم سی و دوم آن سرگردانان که در و شت جاگه  
 سرگردانند م بنا توانان قوی باز و محتاجان بی آرزو و ح قسم سی و سوم بنا توانان که بظا  
 ناتوانند از روی عجز و خاکساری و بیاطمین قوی اند از راه ریاضت و معرفت الهی قسم  
 سی و چهارم آن کسانیکه بظا هر محتاجند و بیاطمین از دنیا بی نیاز هم رحمت گناه کش که  
 صد جهان گناه بکیم در خون نشانده و بفرح خطا آرز که هر ساعت گرد و نشو و راز  
 ظلم آستین طفت نشانده ح قسم سی و پنجم رحمت چنان رحمت که گناه را می بخشد  
 و صبر جاگه را در یک آن بخون نشانده است یعنی کشته است و ششم سی و ششم آن  
 بخشش عطا بخشش که هر ساعت خاک ذامت از چهره عصیان آستین کرم می اند  
 م بخشش ایشی که سر عصیان را خوش شفت گرفته و معفو که در وبال جرم بیا یز  
 محبت و جو رفته ح قسم سی و هفتم بخشش ایشی که سر عصیان را در بغل شفت خود  
 گرفته است یعنی مهربانی فرماست و قسم سی و هشتم بدان بخشش که در سپر گناه بکشد  
 برقی و شش محبت و جوی گناه و دوتا از آن بکشد و شفت بفتح لول و دوم و سوم مهربانی  
 و غایت لبکون ثانی هم آرزو سعدی راست  شفت بیفتنش از چهره  
 هم جهان کاران با در حسان اندل زان بخشش و سینه انگاران از خوف سکه و باغ  
 ح قسم سی و نهم آن کسانیکه در حسان کار هستند یعنی کار حاصل میکنند و آن را از دل خود



می سازند و قسم چهلیم بآن سینه افکاران که از خوف شکوه لب و شکر اندم بیاس  
پرستان حرمان اول و تلخ عیششان شکر خطل ح قسم چهل و یکم تاها که نا امید و پرت  
می نمایند و امید آنها حرام است و قسم چهل و دوم بآن تلخ عیششان که خطل را شکر می دانند  
و دیگر آنکه چنان تلخ عیش مستند که شکر نزد آنها برابر خطل است هم بجز یک عفو خواستگار  
اوست و عفو که فزونی گناه در کنار او ح قسم چهل و سوم بآن مجرم که عفو را می خواهد و  
میدارد و قسم چهل و چهارم بآن بخشش که سرگناه در کنار او است ای مسیحا و  
می بخشد که مترس که هیچ کرده هم باید پایان سرور هوا و کشتگان پابر جاح قسم  
چهل و پنجم بآن کسایکه آید پاهند و سرور هوا سرگردان یعنی سرگردان یار سرور هوا  
یعنی آنکه محبت معشوق میدارند و قسم چهل و ششم بآن کسایکه بجای خود نشسته اند  
و سیر عالم میکنند و آن عبارت از عارفان خلوت نشین است هم بشمع از تاب حسن  
خویش را چهره بر افروخته و پروانه که از گرمی عشق ناپروا سوخته ح قسم چهل و هفتم  
شمع که از تاب حسن خویش آرا چهره خود را افروخته است و قسم چهل و هشتم آن  
که از گرمی عشق که ناپروا است سوخته شده هم بکل رسانند از مقام ناز و بلبل سراسر انگ  
ترانه ساز ح قسم چهل و نهم بآن کل که در مقام ناز زیباست و قسم پنجاهم بآن بلبل  
خوش آواز که ترانه ساز است سیر آهنگ کسی را گویند که آواز بلند و خن دارد هم بنغم  
سیرتخ جان مخاف غیرت و جراحت ناسورا تیر جگر دوزخ است ح قسم پنجاه و یکم تاها  
زخم که بی سیرت چنین زخم که از تیغ جان مخاف رسیده و آن تیغ جان مخاف غیرت

قسم پنجاه و دوم بآن جراحت که اثر ناسود دارد چنان جراحت که از زیر هرگز دوزست و آن جراحت  
 باشد هم بکرم جهان جهان آلود و بخشش نغوی انفعال از جبهه ایشان و جواد عالم عالم مرده  
 عرق خجالت از چهره چکان ح قسم پنجاه و سوم بسیار بسیار بخشنده که با وجود این عزیز  
 سخاوت عرق شرمندگی بر پیشانی دارد که هیچ بخشیده ام و قسم پنجاه و چهارم بآن بسیار  
 بخشنده بنظر اینکه هیچ نداده ام شرمند شده عرق شرمندگی از پیشانی می چکد جواد عالم  
 و شدید و او مبالغه جو یعنی بسیار بخشنده و درجه جواد فوق نمی است و جواد نام باری تعالی  
 جل شانده و سپ تیز رو را نیز گویند هم با سخاوت خود را بر دل برپا داده و نیاز هزاران هزار  
 منت بر جان ناز نهاده ح قسم پنجاه و پنجم بآن استغنا که بسیار بسیار دل برپا داده است  
 و قسم پنجاه و ششم آن نیکو بار جان بر جان ناز نهاده است و بجای داده و نهاده و نهاده  
 ده و نه نیز آمده است هم بمقتول تیز در عرصه قتل باز و شهید شده شهادت خمیار و قاتل  
 دست و تیغ بچون آغشته از خون گرم بسمل انگار ح قسم پنجاه و هفتم بآن مقتول که در عرصه  
 قتل گاه برای خریدن شهادت باز روی خود شهید شده و قسم پنجاه و هشتم بآن قاتل  
 که دست و تیغ بچون آغشته دارد و از خون گرم بسمل انگار شده ای آبله ما افتاده م  
 بخاکساران بی اعتبار و دشمن کامان دوستی شعار ح قسم پنجاه و نهم بخاکساران است  
 و قسم شصتم بدشمن کامان ای خواب عالمان که شما آنرا دوستیت هم گرفتاران از  
 آزادی آزادانده کار این با خاطر ناشاد و ح قسم شصت و یکم بآن گرفتاران که از قید  
 آزادانده قسم شصت و دوم بآن غلغله که با وجود خاطر ناشاد و ح قسم شصت و یکم بآن گرفتاران که از قید

پییده خونین کفن و قیدین در خون غلطیده کلگون پیرهن ح قسم شصت و سیوم  
 آن شهیدان که بر خاک و خون پییده اند و خونین کفن هستند و قسم شصت و چهارم  
 آن قتیلا نیک در خون غلطیده و لباس آنها سرخ شدن هم بگو چک دلان بزرگ  
 ح صله و پیش قدمان و سپس از قافله ح قسم شصت و پنجم آن خود دلا نیک ح صله  
 دارند و قسم شصت و ششم آن کسانیکه باطن از همه پیش قدم اند و بظاهر از همه  
 و سپس هم بگو میان عذرینوش پورشش پذیر در جهان زود و عفو دیگر ح قسم شصت  
 هفتم بگو کم کنندگان که عذرینوشند و پورشش پذیرند اند و قسم شصت و هشتم  
 آن رحمان که بزودی عفو گناه می نمایند و در ششم بیری می آیند هم که درین روز چهره عفو  
 افروز بکر شد لطف بجهاد طلب از هر چه تقصیرات این عذر خواه در گذرند و چشم حمت  
 گناه آمیز جانب این پورششش تبر بگذرد ح معشوق راقم میدد که ترا با این چیزها  
 قسم که درین روز و آن چنان روز است که چهره مغفوت را می افروزد و بکر شد لطف  
 که یک بجهاد بخشش می طلبد تا بیا مرز دار سر تمام تقصیرات من عذر خواه در گذرند و پورشش  
 کستر علم است مرا و از خود میگوید هم و مرا بر حرام و معاصی این روی نیاز بر زمین  
 نهاده عفو فرماید و بصفت عا طفت رنگ خجالت و انفعال عصیان از آئینه دل اخلاص  
 منزل بزدانید ح مرا بر معنی محسوس و تمام یعنی تمام گناهان مرا که روی نیاز بر زمین  
 معذرت نهاده ام معاف فرماید و بصله که بریم چیزیکه آن رنگ از تیغ آئینه دور نمایند  
 و بزدانید ای عا طفت شما که حکم مصطفی دارد و آئینه دل که اخلاص منزل است رنگ خجالت

و انفعال دارد بدان مصداق شود هم تارحت عکس افکن آئینه نیاز و نیایش است  
و تقصیر عکس استطلاع عیار بخشش و بخشایش ح این فقره دعا شیه است یعنی تاکه  
رحمت در آئینه نیاز و نیایش عکس افکن ای ظهور نمایند ست البتة یکدیگر نیایش میکنند  
بر و هم میکنند و تاکه تقصیر برای مطلع شدن عیار بخشش را عکس است یعنی از تقصیر کردن  
احوال هر کس دریافت میکرد و این هم تا ابد آلا با جبار است پس حاصل اینکه تاکه این چنین

باشند هم صورت عفو جرم و ضمیر آئینه نظیر حاشیه نشینان بزم حضور لامع الحمد بوجه اسرار  
جنوه گریه ح در ضمیر آئینه نظیر است و آن ضمیر آن کس بنده حاشیه نشینان بزم حضورند  
این مانند وی ادب بگوید صورت عفو بوجه حسن جلوه گریه و رقه دوم که عاز  
بمعشوق نوشته در لزوم فرق و سر که در هر فقره رعایت

**آن نگاه داشتم** آب از سر گذاشتم بوقلم شمر شرک و در

فرق تا قدم سوخته آتش برق شد ناب بپوش ح یعنی آب از فرق گذاشتم ام لکن  
از آن در یاکه قلم پیش او مانند چه بپوش و آن گریه جدائی است و از سر تا قدم سوخته ام  
لیکن از آن آتش که برق چش او مانند شرست و آن آتش بپوشیت شمر بفتح شین بپوش

سکون پای مهله چه بپوش و اگر خود و چشمه و حوض و تالاب هم گل زخم بر سر نهاده

بهار گل آن شهادت شبی خار غدا در پافته راه دشوار گذار مد عا طلی ح شهادت

که بهار است گل افشان گل زخم ای بهار را بر سر خود نهاده ام و خار غدا در پافشته یعنی

من آمم که خانیج در پای من شکسته است در راهی که دشوار گذار است یعنی راهی که گذارده



دشوار است زاین راه رطب و یابس و آن راه مد طالبیت هم فرق از سخن مالامال  
 ارادت بر زمین سرافکندگی سجده ریز ساخته بل فرق تا قدم پیشانی گردیدن با دعا سجده  
 پرداخته صحیح یعنی نمک چنین مبینم سر خود را که بسبب سجده نمودن مالامال ارادت بر زمین  
 سرافکندگی سجده ریز نموده ام بلکه از سر تا قدم پیشانی گشته برای ادا کردن سجده نیاز باشد  
 پرداخته ام و آن سجود است که نیاز و عجز از ان پاشیده میشود ای ظاهر میشود هم در راه باریک  
 سخن چون شانه بفرق زنجیر میان می در آید و موجود احوال اشفته دماغی در پیشان حال  
 خود که مانند زلف آئینه رویان محتاج بشیرخ نیت حلقه بگوشان آن سر حلقه کج کلکمان زین  
 کمران و امی نماید ح در راه باریک سخن در می آید مانند شانه که در سر زنجیر میان یعنی معشوقان  
 در می آید و بموثره فربه آئینه رو معشوق حلقه بگوشان یعنی علامه سر حلقه دار زین کمران  
 معشوقان و امی نماید ای ظاهر میکند هم قاصد قطره زن سبک و مشک که از فوط روانی و قطره  
 بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام عطر باریک چون نسیم غبر شمیم صوای ختن مشام جان  
 معطر گرداند صحیح یعنی قاصد چایک رفتار تیز رنده اشک خود را که از بسیار تیز رفتاری  
 خود دویدن آغاز کرده است میدواند و چنان سلام که مانند نسیم غبر شمیم صوای ختن مغز  
 جان را معطر گرداند هم بان فرق مشک که صد قافه مشک و صد ختن نافه گردش گردید  
 میرساند صحیح سلام بان فرق که مشک باریک میرساند صد قافه و صد ختن یعنی بسیار گردید  
 یعنی تصدیق شدن هم بفرق کششکان و لدی ناکامی و آید پایان دشت بی آرامی قسم  
 آن کسانی که در وادی ناکامی گشته اند و قسم آنها که در صوای بی آرامی آید و از آن باز

طالع برگه فرق کردین رو از یاری و دس سازی بر تافته ساعتی دل بجای از سگیب آرام نیافته  
از وقتیکه نصیب تصدق شدن بر سر آن معشوق روی از یاری و دس سازی که اندیشه است یک مت  
دل من که بجای از سگیب و صبر است آرام نیافته کاف که قبل از آن باز است جواب قسم است م  
از آشنایان و سگیب نیافته ح ای از هیچ آشنایان و سگیب نیافته م حسرت آغوش از بس که  
خیزد فرمای بر دوشش گردیده فرق تا قدم عضو عضوم بزرگ گلبرگ از تندی آید از هم پاشیده  
ح از بس که حسرت کرده ام که او را در آغوش گیرم و ازین باعث مرا خیزد روی دلوار تر  
بای همه اعضای من مانند گلبرگ از تندی با او آمیخته پاشیده شده است عضو کبر اول و ضم اول نیز  
هر دو آمدن است جمع آن اعضا هم جدائی آن فرق مشکین و موغیر الگین که این دو بیت در سبزه  
او واقع شده عشقوی لغزش موی دام پو شنیدن و از تو مشک فرق اما نچندان و ذوال  
موشگانی کرده شانه و ساده فرق نازک در میان و ح موشگانی وقت و دور بینی نازک ای فرق  
نراکت که در مشک نیست م فی فی چه میگویم از تو مشک سیاه و کم به است فرمات دلوار  
بمشک نسبت دادن خطاست که مشک از آهو خیزد و او از آهو بر است ح سیاه غلام  
خطا معروف و نام شهرست مابین هندوستان و ترکستان و مشک خوب در اینجا باشد  
آهو معروف و معنی عیب هم آمده و صاحب جهانگیری معنی ضیق النفس هم آورده هم هر زخم  
نایان چون شانه لغزش انداخته و هر زخم کاری را به خن خن مشک پو ساخته ح جدائی آن  
فرق مشکین مبتدا هر زخم نایان خبر آن چنانکه در شانه چاکها می باشد همچنان زخم نایان لغزش  
است خن خن معنی بسیار معنی تاثیر خوشبختی آن موها هر زخم از مشک پر گردید م خلق آن

بر دستان مجوئی زیباتر و سروج زیباتر رخائی تا دست بدامن صبر این سرور هوای  
 ح یغنه تا که فراق او دست بدامن صبر من که سرور هوایم آونجه ست هم از دستبردش خای  
 بر زانو مانده و چون اشعار از بین السطور گریبان چاک کرده و مانند حرف تازه رقم خاک بر  
 ریخته ح ای دستبرو آن فراق حاد کردار در سر زانو داشته و صابط است که چون حرف  
 تازه از سیاهی رقیق می نویسد خاک بر آن می اندازند تا خشک گردد و من هم خاک بر سر خود  
 انداخته ام هم تا آن شمع قامت سایه لطف از فرم برگرفته آتش جان سوزد تن که از شمع دار  
 بسرم گرفته ح یعنی از زمانی که معشوق که آن شمع قامت سایه لطف خود از سر من برداشته  
 آتش جدائی که جان سوزد که از زنده تنست مانند شمع بسرم در گرفته هم بدان گونه هوای باد  
 آن دمان تنگ و میان نازک در شورش که سرم چیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم تا  
 سو فرم چون گره مو گردیده ح بدان روش خواش یاد آن دمان تنگ و کمر نازک در  
 من چیده که از کثرت ناتوانی تن من مانند مو و سر من مثل گره مو شده هم و غم جانگاه مجرئی  
 در راحت بر غم بسته و آب از چشم کشاده که هر موی زده دیده در یافتنم از گره نازک  
 ستاره رنگ یاد از موی فرق بگوهر گرفته یا قوت لبان داده ح فاعل بسته و کشاده  
 محبت و لعل لبین دشت دن از اصداد دست ای هر مژه من سبب قطرات اشک یاد  
 موی فرق بگوهر گرفته یا قوت لبان میدهد ستاره رنگ صفت گوهر اشک است هم مژگان  
 از بیم طالتش طابو خاطر نازک ماجرای جدائی سر آواز نمی کند و زبان لب گذشت تنها  
 نمی کشاید و بهین بکشد که لبان موی فرق سر آید اشعار است گفتا نماید ح از خطر طول شدن

خاطر نازک کشت ط آبادست ماجرای جدائی آغاز نمیکند و احوال تنهایی را نیز بیان نمیکند و بهر  
 شو چنانچه سرازیر مقدم این شویم از همه اشعار مقدم است الکفای غایم هم **۵** ز سرگزشت  
 میو آب چشم یکی از سرگزشتیم بر این است **۵** سرگزشت ماجرا و حال هم شهباک هنگام  
 صحبت داشتن با خیال سراسر حال چشم نظاره دوست را بیای شوق سراپا اضطراب تقاضا  
 تا شاست **۵** ز فراق تا بقدم هر کجا که می گزیم و اگر نشد دامن میکشد که جابجاست **۵**  
 در وقت شب که صحبت با خیال سراپا بحال محبوب دست میداد چشم مرا که نظاره دوست  
 بیای شوق سراپا اضطراب تقاضا فرماید که بظاهر حال خود مشا به کنم چون نظر میکنم صورت مضمون  
 در پیدا است هم عمری سب آمده که کل الجواهر بیانی یعنی عبا مقدم شریف کمره گمان دید  
 طوفان دیده را روشنائی ز بخشیده و ازین چشم زخم که از فلک ناتوان بین باور رسیده  
 یک صفایان سر زبانی کشیده **۵** سب آمده ای آفرشته و کل الجواهر سر که برای شنائی  
 چشم سازند عبا مقدم که در نفس الامر سر که جواهر است کمره گمان انگی و نیز مستعمل معنی باطل  
 شده چشم زخم نظر یعنی سبب این نرسیدن عبا چشم زخم است که از فلک بآن رسیده  
 صفایان بسیارم چشم داشت از آن چشم و چراغ اهل نظر است که باین مردی و مردی  
 پرواز و بای سر بلندی فوق مردم دیده خاکی بطریق باد گار از تیر آن پای فرقدان فرسای  
 بدست برید صبار و از ساز **۵** چشم داشت لفظ مرکب معنی امید سر بلندی معنی زوار **۵**  
 سر یک دیده و خاکی ای مجهول معنی اند که تیر پای ای زیر پای یعنی آن پای چنان مرتبه  
 که فرقدان را زیر پای خود دارد و فرقدان نام ستاره است نزدیک قطب شمالی و ستاره



دیگر در مقابل دوست که آنرا فدا گویند و هر دو را فدا دان گویند بر یک بعضی فاصده  
 سازد ای قدری خاک هم و ازین که تا حال این سرگردان وادی حسرت از سر جان بر  
 و جان بران در جاپر و رقیقتا نده و فراق سجد آگین از روی ظاهرا سجد آن آستان  
 زمین آسمان محروم مانده است و ازین ای سبب این وادی بعضی صحرای سر جان  
 ای از خیال جان خود دست بردار شده در جان پرور و دانه معشوق از روی ظاهر  
 ای بظاهر زمین آسمان صفت آستان ای زمین او بمنزله آسمانست هم درق  
 ناگردن و سوده بار ملالت است و چهره اعتقاد سراسر عرق ریز خیالت ح و فو  
 بار ملالت را از خود کرده هم در سردار که از یآوری بخت بلند در راه حق گذاری  
 و فاداری سر باز و جان فدا سازد و دولت پایدار نیکنامی در عوض گیرد و فراق  
 با وج فراق برافزاند ح یعنی الحال این اراده دارد که سر خود را فدا سازد و عوض  
 احوال جمع ای بدل سردار و نیکنامی حاصل نماید **○** آنچه دارد سر بر کف دست  
 ایک میسر از زیاده سر ح یعنی متاعی که دارم همین است که سر بر کف دست بنام  
 لیکن ازین سخن گفتن میسر کم زیاده سر است ای بیو دگی زیاده سر یعنی فضولی و زیاده  
 و بیو دگی **○** اگر قبول در نواقض گفت و افکند در ره که میگذری جان پاک  
 تار می سازد و سر کنی هر کجا که جلوه گری ح سر کنی ای شروع کنی یعنی هر جا که ناز دارد  
 هم فزیکه تار راه آن فرق و از دوران گشته بار دوشن در گشت و جانیکه فای ذوق آن  
 جان جهان شده سر او را بیرون ازین گردنست ح تار تصدق سر او را دور

معشوق بارودش رنج و وبال **م** استغفر الله خطا کردم سو کند عشق و قسم بهت که اگر نه  
 سر که خدمتی ست بس محقر بیا اندازد و هزار جان که تخته الهیت بس محقر جان سرو بالا  
 ح استغفار میخواهد برای اینکه درین چند سخن که گفتم خطا کردم و قسم بهت میخورد که اگر نه  
 سر که خدمتی ست بس محقر بیا اندازم و هزار جان که تخته است بس محقر جان سرو بالا  
 هنوز شرمیده ام چنانکه میگویم هنوز فوق خجالت از تنگ کم خدمتی در پیش شما و سینه از  
 زخم ناخن عارتی دستی سر بر ریش **ح** یعنی از عیب نهیدسته که هیچ شمار نکردم سینه  
 خواهم بودم اگر سپهر سبزه سنگ در دست بآئین شانه سینه چاک اره دوسر بر فرق  
 هند خیر باد ثابت قدمی توانم گفت و سر مو از آن زنجیر موتوانم گسست و گر چون آئینه  
 صد پاره همد شکست در دلم افکند ترک روی و فاکند آشتن توانم کرد و سر ناخن از آن  
 آئینه رو توانم گسیخت **ح** یعنی اگر آسمان که بدین صفت موصوف ست ای بی همت  
 و برای اندای من سنگ در دست دارد مانند شانه که سینه چاک دارد اره دوسر بر فرق  
 هند ضابطه ست که شانه را از اره تیرا شنند همچنین اگر آسمان بر من اره گذارد ثابت قدم  
 در خصلت نخواهم کرد خیر باد عبارت از رخصت ست که دوستان از دوستان شوند بخیر  
 عبارت از مدوح و محبوب و مضمون فقره دوم همجنس ست ای طاهر است که اگر آئینه را صند  
 کند البته بدرون هر یک رو نظری آید همچنین اگر آسمان صد پاره کند روی و فاکند  
 داشتن را ترک نخواهم کرد یعنی ملاحظه خواهم داشت آئینه روی معشوق و مدوح و در نگاه  
 داشتن ملاحظه و خاطر داری کردن **م** که از یار گسیختن و با غیار آینه خن خاک بی تمیزی

بر فرق دانش ریختن ح خاک بر فرق ریختن عبارت از حیرت و افسوس است و بخت  
 کسی داشتن هم خوشاوقت سراخته که در عرصه ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده و از آسلائی  
 لذت ذوق دیدار زبان ز زهارش از کار افتاده و فرخا حال فرق از قدم شناخته شود  
 جولا نگاه سربازی مانند کوفت دودیده و از ضربت سیل چو کان بلا از حاکم بجای نگزیده  
 ح سراخته عاشق عرصه ستم میدان ستم یعنی تیغ قاتل بر سر او باشد و او را از ذوق  
 لذت دیدار زبان الامان از کار افتاده باشد ای بی کار شده باشد یعنی پناه نخواست فرق  
 از قدم شناخته لقب عاشق ست یعنی کیک در راه محبت از سر و قدم تفاوت ندانم  
 از حاکم بجای نگزیده ای متغیر نگزیده هم غرور عشق غیور فرق هر چه بوده نازی بغیر لک نه بند  
 و طبع نازک پسند محبت هر خیره سکرانه پسند ح غیور بر وزن قیوم معنی صاحب غیرت  
 بیوده ناز بو الهوس بغیر لک نه بند ای قبول کند خیره سر شوخ و فضول و دیوانه و سراسیمه  
 هم چون قلم فرق به تیغ شگافه کار بسرا افتاده باید که درین راه خطرناک قدم فرسازد و بجا  
 قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فرق گذشته چهره بخون شسته شاید که درین موکه  
 جگر سوز جان گذار علم سربلندی تواند داشت ح فرق به تیغ شگافه و کار بسرا افتاده  
 لقب ست یعنی کیک مانند سر خود را به تیغ شگافه باشد کار بسراش افتاده باشد یعنی بسیار  
 محنت دیده باشد آنکس در راه عشق که جان فرساست سر خود را بجای قدم نمیتواند که بگذارد  
 و کیک مانند تیغ آب از سر او گذشته باشد و آب از سر گذشته و چهره بخون شسته لقب  
 میشود که درین موکه جانگاه عشق علم سربلندی برافزاند و درین فتره و وسع است یکی باید دید

دوم گذاشت و افراشت هم هر زور رخ فو نیاز چه سالی جناب عشق را نرید و هر خود بفرق  
تازه قدم بعرض گذاشته در آشوبگاه نبرد از بی جگری شکید ح زور رخ فو نیاز یعنی عشق را  
نوبس نرید ای لاق نیست خود بر بخت خود پسند و سکر و جا بل یعنی هر خود سکر از خود  
در راه عشق از نازگی رفته یعنی کهن و فرسوده و تجربه کار شده از بی جگری صبر نمیکند هم قبول  
عشق را کهن یا سوری جگر از آتش محبت سوخته در راه محبت بفرق سر کرده خاتم در پاره شده  
که اگر صد کوره آتش امتحان بر افروخته شود و هزار محک تجربه در میان آید زربخش اخلاص  
درستش کامل عیار و درست سکه و بی نقصان بر آید ح یعنی شخصیک کهن یا سود باشد  
و جگر او از آتش محبت سوخته باشد در راه محبت را سر کرده ای شروع کرده یا بمعنی تمام  
و سر کردن نیز بمعنی رفتن آمده کاف بمعنی چرا که کوره بضم اول کشالی یا بختی آنگران  
وزر را بخت خالص و سر هم قدیکه در راه عشق کام سنج گردیده مرزاد و فریکه هوا  
محبت در و پیچیده از تن جدا بساد ح فقره دعایه ست مرزاد ای بر پا دقام با نادای  
نشود هم چه سسر تا که هر لحظه این فرق بر زمین نیاز بر بخت فیروز فرق بر طاب سودگان  
انجن حضور می برد و چه خوانا بهای غیرت که هر دم از نیافت این اقبال بی زوال نمخورد  
یعنی کسانیکه بسبب بخت فیروز خود سسر خود را بر طاب انجن حضور سوده اند و سسر خود را  
بر زمین نیاز دارم بر آنها حسرت می برم چه تحسرای کدام از دست که منمورم  
سخن کوتاه بعد از این عین سمیتاراج داده و کوه کوه بارانده بر فرق افتاده بر آن است  
که اگر بخت کیش سالتفات بد مسازی فردا آرد با عمر فرق از قدم گرامی بر داند ح



یعنی منکر خود را بتاراج داده ام بر آن سرست ای برین خیال و اراده ست دساری  
 رفاقت یعنی اراده دارم که سر خود را از قدم گرامی بگذارم هم از تغافل بلند که نقش بجز  
 میساید در صفا که ضمیرم غباری نیست و جنس بسیار خرد را لطف عام را در کاروان  
 سرای دلم اعتبار کن **ح** ای از تغافل بلند معشوق که بجزش میرسد طول نیست و از معشوق  
 من جنس یک خرد را شش بسیار باشد آن لطف عام باشد ازین جهت که بر هر کسی نماید  
 در کاروان سمدای دل من اعتبار ندارد هم اگر چه معشوق غلط انداز برای پی گم کردن  
 در راه استغنا قدم فرست اما در باطن فرق نیاز طالب دکن رحمت و آغوش  
 عاطفت نامز مطلوب جاست **ح** یعنی معشوق بالعکس کارکننده ست تا کسی مطلع  
 این صفت معشوقست ضابطه ست که برای پی گم کردن فعل و اثر و نفع می دهند یعنی  
 غلط انداز یعنی بالعکس کارکننده بطاهر ازین ستغنا می نماید پی گم کردن یعنی بسراغ معشوق  
 گم گشتن در راه استغنا قدم فرست ای می رود یعنی التفات نمیکند تا از فاش  
 نشود و اما در باطن آنچنان بر سر مهر با نیست که سر نیاز عاشق را معشوق در کنار خود  
 می بندم فرد از فرد اهل محبت که این فرق صاحب پیشانی و شورانده از رنگ  
 و عاری تمیزی فرق تا قدم دور **ح** تقصیر ما دفع رای مصلح جمع فرق با کسر گزیده  
 عیب و عاری که آنیک مانند فرق صاحب پیشانی یعنی صاحب طالع و صاحب شعرا  
 هم برین اعتقاد اند که هرگاه آمیزش عشق بکمال رسید در میان جادو جانان فرق  
 نتوان کرد **ح** جادو جانان ای جادو عاشق معشوق پیوسته ام اگر زیاده برین بساط

بر آنجناب رفت تا بگستردن باعث تصدیق و موجب صدای غمی نداشت کاروان کاوان  
 شایع گران بجا بجهن در دوکان سر اسرود فرق نیاز آلود موجود و بسیار شست ح شایع گران  
 قیمت که بجهن ست در دوکان فرق نیاز آلود که سر اسرود ست موهب شست هم و اگر از  
 سنگت رنگ بر چهره ادب نمی اندیشید در یاد ریگ و هر شک بر فرق سر بر زمین بخاک  
 آن آستان آسمان گام می شایع ای گوهر شک خود را بر آن کسانیکه سر بر شست  
 معشوق محاده اند تا میگردم هم پوسند سایه بلندی بر فرق ارادت کیشان و فدای  
 اندیشان گسترده باوح این فقه دعا شست رقه شیدوم در لوازم  
 پشت که در هر فقره رعایت آنرا نگاه داشتیم  
 پشت بدو ار شست که در ت کن الم پشت از پشت شست بار شست اندوه و غم  
 ضابطه ست که ضعیف شست بدو ار میا ندیس بگوید من آنچنان ضعیف و ناتوان شدم  
 که مکدرت که شست بدو ار داده شسته ام و از بار اندوه و غم که بسیار بر من  
 افتاده ست پشت شکسته شدن ست هم نظر شست یاد و خسته افعال دست بزم  
 طالع بر گوهر گوید رو بدو ار آورده خجالت رو یافتن از اقبال خست بخت بر آن  
 نشین ح چون را طالع تصدیق شدن بهم رسید سبب این شرمندگی نظر خود را بر  
 دارم غیر شرمند ام و رو بدو ار خجالت آورده ام سبب اقبال که یاری نکرد مرا تا بدو  
 او سبب بخت خود را بر آن آستان میکشیم رو یافتن مدد یافتن هم پشت پابر  
 زده دوکان تمام زیب تعلق نا آشنای بسیار خریدار تعلق ح غیر تعلق

دکانیست تمام زیب بر حساب او شیت بازده ام و تعلق که اورا بسیار خردار هستند ازو  
 ناستند و هستم شیت ریش سینه افکار خارا بالین خارست کار باغیا مکر کرده  
 مد طلب یار در بدح یعنی شیت ریش و سینه افکارم بالین من خارا است و ستر من خارا کار  
 باغیا مکر کرده ام و در طلب یار در بدگریم کار مکر کردن یعنی فیصل نمودن هم شیت بکوه داده  
 میدان ثابت قدمی و وفاداری شیت دست بر زمین بجز نهاده عرصه جان نثار  
 ح شیت دست یعنی محکم و دل جمعی در میدان ثابت قدمی و وفاداری نهایت محکم و دل  
 تمام دارم و در میدان جان نثاری شیت دست خود را بر زمین نهاده ام یعنی ما خزانده ام  
 که از حق جان نثار به تقدیم نمی رسد هم که در دوکان یار فروشی شیت و در یکسان  
 اخلاص به زیاده است و دل خواهش دنیا در پس شیت افکنش آئینه زرد قفا  
 ح یار فروشی لغبت یعنی در دوکان یار فروشی شیت اخلاص که شیت در دوکان دارد یعنی  
 حاد و غائب کیان موجود است و دل خواهش دنیا در پس شیت افکنده است گویا آئینه  
 زرد قفاست و دنیا بمنزله زردست هم با شیرینی بر خوان قاعت ازین و ازین کباب  
 بمنگ نخت شورشته است بجز طرف بسته و شیت دست بردمان طمع نیز دندان که  
 چشم زده یک و دندان شکسته ح ازین دندان ای بر غبت تمام طرف بسته یعنی  
 فائده برداشته شیت دست زدن ای طبایح زدن یعنی طبایح بردمان طمع نیز دندان  
 و اگر چشم چنان زده که یک دندان طمع شکسته است هم از پشتی دل روشن که کرد  
 شمع شیت و دندان از غایت اتحاد که حضور و غیبت را همدست و همچنین شمع

پیشی مددگاری پشت و دوزار دانی تفاوت نمیکند حاضر و غائب کیاست هم در توقف  
 اوب مانند شمع باد که لازم قیام ندگی پر داخته و چون شعله از باد پشت نیاز بجبهه سرافرا  
 غم ساخته ح توقف بفتح اول جا ایستادن حاجیان در کعبه و در شعله دیگر از بار باره نیاز غم  
 ساخته یعنی دل من پشت از بار باره نیاز غم ساخته است هم بجز عرض پشت تعظیم خدمت  
 حضور و شش صفو کدک طور غم کردگان در و نیاز برستان تجلی قرین نورشان آوردگان  
 پشت پناه زیبائی قوه الطهر عائی که آسمان پشت غم کرده سنگینی بار کوه پاسنگ عشق  
 عوده ساز دوست و خورشید پشت بر تافته تاب آتش مهربق شر و صله سوز گشت  
 که از اوح یعنی پشت تعظیم غم کرده شدگان حضور چنان حضور که شرمند کننده طور که صفو کدک  
 پشت پناه زیبائی صفت مدوح است یعنی زیبائی را پشت پناه است و رعنائی را قوت  
 پشت و چنین معشوق که بار عشق او که کوه در مقابل آن نمیزد پاسنگ است چنان سنگینی  
 دارد که آسمان زیر سنگینی او پشت خود را خم ساخته و مرا که برق پیش او مانند شرست  
 تاب او آفتاب هم پشت خود غم گردانیده است و لطیفه اینکه آفتاب پشت بطرف دنیا دارد  
 برق شر و صله سوز و طاقت گذار هر صفت آتش مهربست هم تا ترک چشمش که بین  
 کمان کشیده بر پشت زمین کف خاکی نیست که دران از کشته پشته در خاک و خون  
 غلطیده ح یعنی تا ترک چشم او که کمان کشیده است بر پشت زمین کف خاکی نیست که  
 دران کف خاک از کشته شدگان پشته پشته در خاک و خون نخته باشد هم حال دلش که از پشت  
 مسی زاده بمقتضای الولد سرلابیه در اعجاز جان بخشی داد داده ح حال که بر پشت



افتاده گویا از پشت سیاهی پشیده است بدستور الولد بشر لا بیه یعنی پدر او که لب است بنمونه  
 عین این خال هم جان بخشم خال بر پشت چشمش چنان جاگزیده که از زوایا لطافت و صفای  
 عکس مرد یک از آن نمودار نگردیده ح بر پشت چشم او که خال واقع شده خالی نیست بلکه اند  
 بسیار لطافت که دارد عکس سیاهی مردم چشم در آن افتاده در اینجا وقوع دو نفی قائم مقام  
 اثبات است هم جازه صبا در چمن هر سو بر سواریش لبریز شوق عمار گل بر پشت کشیدن  
 و گل نازنین خوی سرشار خار آرزوی غنچه در اد گل کردن و گلشن امید سبز گردیدن ح  
 یعنی باد صبا که نافه است هر سو در چمن بر امید سواری آن معشوق لبریز شوق است ازین رو  
 عمار گل را بر پشت خود کشد و گل که نازنین خوست لبریز بسیار این تمناست که غنچه  
 مراد را گل کند و گلشن امید را سبز نماید هم گل طراوت لبریز رویش بهار آرا و خار سبز تر از گل  
 از پشت خار اگر از اسح یعنی گل روی او که طراوت لبریز است آرا سبزه بهار است و در گان  
 او که خار سبز تر است گذر کننده در پشت سنگ خار است هم استغنا از تغافل بلندتر  
 والا شکوه و تمکین از دو قار گران بارش پشت بکوه ح پشت بکوه عبارت از خاطر جمعی  
 تقویت هم دیوار حرم حرمت از پشتی بانی عصمتش بر پا و صحن صفا کده تقدس از پر تو حسن با  
 لبریز نور و صفاح پشت بانی مددکاری و صحن تقدس که صفا کده است هم آب یاری عفا  
 چهره جای پورش آب بر روی ازرم و پشت گرمی چشم گرم گناهش پشت جا گرم ح  
 ای قوی هم کاکلش بار است که خار پشت شانه خد مگذار او مست و زلفش طاد سیت که باز  
 دل شکار او میرساند ح صابط است که سوزان چنگ سبب یا نوش محبت میناید و مار در آن

پس گویا آن سوراخ را آن موش برابر بطریق خادمان ساخته و درست نموده که مار مثل خاک  
 تیار شده خود در وی داخل می شود و خارش پست موش و حتی و جانور است خرنده که او را در  
 هندی سیه گویند و بر پشت او خارها باشد میرساند و در اینجا خبر است یعنی بعضی میرساند  
 و پشت در وی نامه اتحاد علامه را از الفاظ شعلاک و معنی سوزان شهرستان صد ملک  
 خورشید میگردد اندر اتحاد علامه صفت شعلاک صفت الفاظ سوزان صفت معانی  
 پشت گرمی شعلاک زبانی لغزش گرمی چراغ مدعای پر داز و از سحر کاری و دیگر کاری  
 باد و امان نفس شمع مطلب روشن می سازد و شعلاک زبانی ای فصاحت ضابطه است  
 که شمع از باد و امن گل میشود و سکه شمع مطلب خود را باد و امن نفس روشن می سازد و این  
 سحر کاریست و پشتی رگ ابر قلم در یار قلم جبر آید طوفان مدبخل که ابر از جایش آب  
 بر روی آب می آرد و شرح شکباری چشم بخور استین که طوفان از گریبانش کشیده  
 می نگارد و ح یعنی قلم که بمنزل رگ ابر است بعد کاری او بر رو آب آوردن بمعنی ظاهر شدن  
 و کردن چه صریحت چیز که بالای آب نماید فاش میشود چشم موصوف بخور استین  
 که چشم این بود و در ازان گوهر یکدانه سیل شک محیط رشک بر سر داده که دریا  
 نزدش از صدف پشت دست عجز بر زمین نهاده و ح یعنی چشم من ازان گوهر یکدانه که  
 اشاره بمحدوح است دور شده در آن حالت سیل اشک که محیط بر رشک برده بان رود  
 و این سر داده ای را کرده که دریا پیش او از صدف پشت دست عاجزی بر زمین  
 نهاده است و صدف صورت دست دارد و بر زمین می باشد و درین مبارطرب ستار

که گلاب گند عذیب در گنبد رنگین گلن حمیده و گلبن که در موسم برگ ریز یاد از خار شست  
 میداد از فیض این آب و هوا نمودار دم طاموس گردیده ح ای در وقت که بهار  
 شش طرب ست و آواز بلبل در گنبد گلن حمیده ست برگ ریز خزان یعنی در خزان گلبن  
 بصورت سیاهی شده بود الحال از فیض این آب و هوا منقش گردیده مانند دم  
 طلاست هم گل شکفته او روی بر گلبن ادای آورده و نرگس نیم ناز از ناز شست  
 چشم نازک کرده ح نرگس نیم ناز نوعی از نرگس و در نسخه دیگر نرگس همه ناز و در نسخه دیگر  
 نرگس نیم ناز با با اجد شست چشم نازک کردن یعنی ناز و عتاب کردن معشوق باشد

م لب جو یار لطافت بار برنگ شست لب نوحطان سبز گردیده و شست شاخسار  
 انوار مانند شست گلن ناسورین حمیده ح یعنی چاک لب معشوقان از سبزه خط سبز  
 لب جو یار هم بدین نظر گردیده و شست شاخها که بر از غنچه ما بودند مانند شست آن نیکه  
 ناسور کهن داشته با و آن شست کوزی باشد همین طور از بار خرم شده هم تا گلشن عکس گلبن  
 چهره خود را در تنگ چشم انداخته شست آینه آبروی آینه رویان گلچین را از خجالت ترسان  
 ح ای از آن وقت که باغ عکس چهره خود را که رنگین ست در پا چشم انداخته شست  
 آینه آب آنچنان لطف حاصل کرده که روی معشوقان گل چین را شرمزده ساخته و شست  
 روا از لطف شاعریت هم اگر درین فصل طراوت آگین استعاره تازگی از گلشن نماید  
 خار شست دشت بر جور من سینه گلبن زبان پی غار کثای ح ای اگر خار شست  
 درین فصل استعاره تازگی از گلشن نماید بر گل من که سینه اش مثل جورست و بدن مانند

طعنه میزند پیغمبره بابای فارسی طعنه و سرزنش هم دور از گلشن وصال کار این سرور و  
 خاتمه بیا که لبان ارخوان از شبنم دندان بر جگر افشوده هر لحظه نشت دست در یغ  
 دندان گزید نیست و کردار این غنچه خاطر خار خار شوق در دل که از غم چون گل خون در کتر  
 مژه ح ای منکه سرگردان هستم و خاتم در پای خود دارم از این زمان که دور از گلشن  
 وصال شده ام مانند ارخوان که از شبنم دندان بر جگر خود افشوده است همین شبنم دندان  
 بر جگر افشوده یعنی کمال محنت و مشقت میکنم و منکه غنچه خاطر مخلص شوق در دل دارم  
 هم هر سحر بوی نژده مواصلت نشت پا برید صبا خاریدن ح ای بر امید و شغری  
 ملاقات قاصد صبا را نشت میخارم ای خوش آمد میکنم نشت خاریدن کنایه از خوش آمد  
 نمودن است هم تا از گردش سپهر کوزه نشت شعبان آئین و حقه باز مژه چین بند بست  
 ترکیب این ناتوان خمیده نشت از هم کینه دهر می همسک نشتش از یکدیگر بگریخت  
 شعبه آئین باز گیر هم از گران بار پندارستی سبکدوش است و نشت بر تخته خود پرستی  
 کرده در راه کعبه وصال سخت کوش ح ای تعلق هستی غارم و نشت بر تخته خود پرستی  
 کرده ام و در راه کعبه وصال محبوب میدوم هم اگر صد قوی نشت سپهر آفت با شبنم  
 کشته بکین بر خیزند و این پا بر جا میدان و فاخته اند چنانچه و اگر هزار فلک نیروی زمین  
 کینه با مهر کار یکد کرده غبار نقار بر آگیزند روی این خاکسار از سمت آن آستان زمین  
 آسمان نتواند گردانید ح قوی نشت زبردست و آفت را سپهر قرار داده یعنی اگر  
 زور باور سپهر آفت با شبنم یا در شرک کشته بکین من بر خیزد و اگر هزار فلک نبود یعنی قوت



که کینه ایشان مثل زمین باشد و با محبت قطع آشنائی کرده باشند بنی در آنکه در راه عاشق  
 پا بر جایم و در میدان و فاشا بت قدم نتوانند چنانچه و روی این خاکسار را از آن آستان  
 که زمین آن آسانست نتوانند گردانید باید دانست که درین فترات و وسیع واقع است  
 یکی خیزند و انگیزند دوم چنانچه گردانیدیم جگر این نزار کمان پشت که آب باران بگلش از  
 گزیده شده در جدائی آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ چون جگم در سوراخ سوراخ  
 ح نزار کبر نون لاغر تیر باران بارانیکه در ایام تیر ماه شدت تمام که بهندی موسی  
 گویند بروشی پشتش از باران توانی خمیدن ساز کرده که فلک مشعبد در کاشه زانوی  
 از مهره پشت مهره گردانی آغاز کرده ح یعنی پشت او بطور خمیده شده است که  
 باز گز زانوی مرا کاسه ساخته و از مهره پشت من مهره گردانی یعنی به بازی آغاز کرده  
 مهر گردانی ساکن بجان پی را گویند و این بجان پی ساکن کاسه می نمایم این سخن  
 که بود میاه سرد و دری آسمان بستم انگشت نماد و مجروح را ناخن سخت جابر جاح ضابطه  
 ست که از سردی ناخن سیاه می شود پس مکه گوید شده ام از میاه سرد مهر آسمان که  
 بظلم انگشت ناست و میاه نام خوان ست که موسم سرما باشد و مجروح را م بکن از خنیکه  
 سخت جانست و جاحم که مقدار یکست ناخن مدعا بدستش رسیده بسکه از جای  
 باقیامت توانان سخت کشید چمن ناخن و از استخوان گردیده ح یعنی سکه بدین صفات نام  
 بسکه از جای و اق که بار و ز قیامت توانان ست سخت کشیده ام بهمن ناخن و از استخوان  
 گردیده یعنی استخوان گردیده بغیر استخوان میوه آمده ام این ضعیف پشت بدلولار مانده در راه

بروشی نه نشسته که پس مرکب غبارش بعد صرصر از جابر خیزد و این کرمان سبیل که میخونین  
از چشم گشاده بدان گونه پشت زمین را نقش خون نه بسته که بعد عمر تا هزاران باران  
ریزد و قوی ضعیف ای بسیار ضعیف اشارت بخود می نماید که من از ضعف پشت بدو  
مانده ام بروشی ای بطوری که بعد مرکب هم باد صرصر آن را بخنبد و شک گریانم و سیل گریه  
خونین گشت ده ام و پشت زمین از خون خود چنان مرتسم ساخته ام که هزار باران مدتاً

او را زائل نتواند کردم این میوای خمیده پشت بی ساز و برگ تا جده الزم وصال با حرم  
جگر سوزد و استانت از گوشه شمال ستم فلک خارج آهنگ کج ادا تا بین تاریک  
پشت هرک برش خودشان ح خارج آهنگ سرودی پرده که بی اصول باشد چنگ  
موصوف شکسته پشت صفت او هم برنگی ناتوانی درک و شین نقش بسته که پشت این  
نشین بگو که تنهائی لبان پشت کمان شکسته شکسته این سر بهو آورده عشق شور انگیز  
تا در دشت غم قدم سنج گزیده بسکه خار با در قدم خلیده و از پشت پایش کرشیده پشت  
پایش نمودار پشت خار پشت گردیده ح خار پشت جانور است که آنرا ساهی و سگیند  
از شغال خرد میشود وقت غمش موی بر تن او میخیزد مثل خار نام الحی عشق باریست که بر  
سر هر که افتد تیغه پشتش از لاغری نمودار گردد و محبت آتشی است که هر که در گیرد پوست برش  
چون پوست پشت پلنگ داغدار شود ح یعنی این با عشق بر سر هر که افتد استخوان  
نمودار گردد تیغه پشت استخوان که از گردن موصول است و محبت گویا آتشی است بر  
شخصیکه مشعل شود و مش سوخته داغدار چون پشت پلنگ شود هم هر جگری که آتشگاه عشق

از تیغ فسان داده و شمشیر بر چرخ کشیده محبت زخمی بر رو بر بنداشت و در مو که مردان  
 چشم از پشت پای خجالت تواند برداشت و علم سرخروئی تواند افراشت ح یعنی محبت  
 که شمشیر است بر چرخ کشیده و تیغ است فسان داده پس از چنین تیغ هر یک که در آتشگاه عشق  
 زخمی بر بنداشت و در مو که مردان شرمند خواهد ماند بیک نام نام و بر چرخ کشیده ای بر  
 رسیده چشم از پشت پای خجالت بر بنداشتن ای شرمند بودن هم قدم در شرمند  
 محبت نه نهاده که در مو که مردان از ناظم عشق نشیت نموده چنان رو بردان کارزاری تواند  
 و نقد دل در بازار الفت هزار دست نداده که در چار سوی اخلاص متاع گران بهای  
 دل گفاری العبد جان خرید کرده و بر دو جوانمزدان عتبار چگونه زبان بلاف ممت  
 کشود ح یعنی کسی که قدم در بند محبت که بمنزله قیامت است نه نهاده با و در مو که  
 مردان از ناظم عشق نشیت نموده ای بگرختی باشد چگونه بردان کارزار کند سر خود تواند  
 ضابطه است که نقد و متاع هزار دست در بازار می نمایند عیار بر آید پس که نقد دل  
 هزار دست در بازار نداده با و در بازار اخلاص دل گفاری که متاع گران از رشت  
 خرید کرده پس انگش و بر دو جوانمزدان که اعتبار داشته باشند چگونه لاف ممت تواند  
 کشود و تحت بند ترکیب قلب نشیت نمودن گرختن هزار دست ندادن ای عیار نه نمودن  
 چار سوی بازار چوک ارزشش کبر ثلث قیمت و نرخ تعبد جای بمقابل صد جامه  
 قسم بعبانی که از صفقتش زین زرین هلال بر پشت شمشیر زینت و با عظمتش نشیت  
 بخجانی که کوه کوهان خاکش کشته ح شمشیر نام سپهر و پر و زنجی بعم اول شمشیر زینت

که برای سواری نگاه دارندم در صحرای عدل او شیر بزرگ هرنگ و سبزه  
 راشانه در پنجه گرگ تیز چنگ ح یعنی در صحرای عدل حق تعالی شیر بزرگویی هرنگ است  
 یعنی همچو بز غریب و مو بره آنچه گرگ شانه میباید رنگ بر وزن جنگ بزرگویی و  
 گوزن و آهو و آنچه در دشت بود و جلد و کرد در بعضی از جنگ یعنی کوه خانت و خوشی  
 و شرمندگی و اندک مایه چشم با خجالت و فائده و روش و شیر و شیرین کار و کوه  
 هم که پشت با رگی طاقم از کثرت بار غم ریش است و گام نجبی تحمل از فوط گام زنی بر خارزار  
 لبالب از نشانه مال از پیش ح جواب نیست بارگه اسپ که بر و بار بر و از گام  
 زنی راه رفتن شب تاب و در سنه دیگر پشت یا بوی بارگیر طاقم بارگیر صفت یا بوی  
 دوران گرگ آشته شیر میشه رو بستیزه و آویزه نهاده و بقوت بازوی قوی نیز و شتم  
 بر زمین آورده ح گرگ آشتی کوه و لفاق و جلد آویزه یعنی دانه پشت بر زمین آورده  
 ای زیر کرده م هرگاه زمانه خوشوار بگ خودست شفت بر سرم بگذاورد به پشت  
 پنجوزیر پشت داغ میخارد ح شفت بفتحین مهربانی پشت خار و وف که بصورت  
 پنج از آهن می سازند برای خاریدن پشت م دور از ان آینه خرد آینه پشت درو  
 برابر دلم زنگار است و جدا از ان نو بهار حسن چشم سمن سیام آینه دار بنگ کلان  
 ح ای دل من آینه پشت که پشت در و برابرست چشم راسن سیما گفته با  
 اینک از باعث کثرت گریه سفید شده م بالطف قادر که چون عافیش رسم  
 گزیده پشت که میش خس از هزار کاروان آتش زیان نه بیند ح پشت گرمی مدو



یعنی آتش را چه طاقت که خس و خاشاک بسوزد پس از غایت او امیدوارم **م** مستظهر  
 و قوی چشم که دست رو بر سینه این آرزو لبریز تمنا باشد از هر دست که باشد  
 در یک چشم زدن صورت مراد بوجه حسن در نظر جلوه و **ح** مستظهر مدو یافته  
 قوی پشت کسبیکه یاران و انصار زبردست داشته باشد یعنی مگر لبریز تمنا و شای  
 آرزویم که دست رو بر سینه من گذارد و دست ای بهر نوع چشم زدن طرف العین  
**م** تا آئینه پشت و رویان صبح را مصطفی خط شعاعی مهر در صفا کار است آئینه  
 پشت بر پشت کردگان بزم حضور لامع الکونز رنگ که درت و طلال مینا و تائیر ضعیف  
 گمان بر هم فاجابت کار است خدنگ ارادت رو باستان آوردگان باماج  
 مقصود بنام **ح** این قوه و ماثیه است مصطفی کبر اول چیزیکه بدان رنگ تیغ و آئینه  
 و جز آن بزوانیدگاری بایای معروف گذرنده تیرکاری از نشان بدن سو بگذرد و در  
 کاری کسبیکه جنگ آزموده دشمنان را گشته باشد **رقعه چهارم** **م** از چشم  
 انگذه نگاه آشنا و از نظر اقاد و غمره فرب اد **ح** ای از چشم نگاه آشنا  
 انگذه ام و از غمره که ادای او فریبست نظر اقاد **ام** **م** دشتی نگاه چشمه خون  
 چشم کشاده حسرت جانگاه سر بصر ادا و نگاه بر پشت پا دوخته افعال جان فانی  
 روشن سولونسی سحر مرچون پیشانی **ح** نگاه بر پشت پا دوخته ای شرمنده  
 شدن جان فانی خد متیکه از خلوص دل میکند روشن سواد چیزیکه با سانی خوانده  
 و خط خوب و کسبیکه ذهن تیز داشته باشم **م** سیکم از تو م موسی علیه السلام که

گو سال ساخته بود از زرو آن گو سال آواز میداد و محملاً قصه او آنست که چون جبرئیل  
 السلام بر بادین سوار شده بر آغارت کردن فرعون و قوم او آمده بود این ساری  
 خاک از زیر قدم اسپ جبرئیل برداشته در گو سال پر کرده بود و خاصیت او آن بود  
 که آن گاو بیکت آن تراب با و از آدم آتش بخون زده نگاهت آلود خانه بسبب  
 داده هلاک طرز فریب گوشت حیا نمود ح گوشت تبسم م نگاه آشنایکانه از پیش آینه  
 سرگشته گریه شور انگیز بحر جوش ح نگاه آشنایکانه از پیش آینه سرگشته  
 و از پیش آینه باشد که گاو دین انداب از سرگشته غرق که جانب دنیا و مافیها هیچ نگاه  
 نداشته م دامن بصد خون جگر بدست افتاده یگانه دوست از کف کنده داشته ح  
 بصد خون جگر ای بصد مشقت و محنت م خامه از شرکان و سیاه از درمک دیده و دیده  
 از پرده چشم می سازد ح یعنی مکه چنین و چنان بهتم فلم از شرکان و سیاهی از درم  
 دیده و حریر از پرده چشم ساخته مدعاری نویسم چاکه در فقره آینه بگوید بسیار زدیک  
 فقره ست م و بجلو گری صورت مدعاری نظر کمی اثر منظور آن نگاه مهربانی و خوش  
 نشینان نظر لطف پنهانی ح یعنی آن کس انیکه از نظر مهربانان نظر یافته اند و در نظر  
 پنهانی شما خوش نشسته اند م نظریافته فیض نور الانوار به چشم نگاه چشم آینه  
 ح نظریافته بمعنی تربیت یافته و نواخته به چشم قابل و همسر و حریف م چشمی نگاه  
 آهویب لطافت بدن پرده چشم جامه زیب ح رزم آهویب صفت نگاه لطافت  
 بدن صفت عشق و پرده چشم نیز صفت بدن م لطافت مرثت بدو شش نگاه جاکو

نظریه از منظر چشم بر آورده **ح** لطافت شربت عشق بر دوش نگاه جا کرده صفت آن چنین نظریه  
 از منظر چشم بر آورده صفت **م** بیگاه نگاه غور نشناختن از ساز و استغفار بیگاه نگاه قافله شاعران را جانش  
**م** نقاب بر چهره شربت نگاه تقدس این صله در بر افکنده پرده چشم پاک بین **ح** نگاه تقدس این صبا حیا **م** منظور  
 دور میان نگاه از کونین گرفته مقبول خاطر اندر د عالم آرا گن در بی نظریه **ح** نگاه از کونین گرفته اهل تجرید  
 در بی نظریه ای عشق حاصل نموده **م** که خاک آتش از عورت برست و باورش را کل احوال هر نگاه **ح** و غلمان گفتن  
 محل **ح** محل نظریه مقام نزد دو فکر **م** می پردازد **ح** ای چگونه می شود در نظر منظور چنین کسی می پردازد  
**م** بیدار افروز آتش نگاه آموختن مباشر **ح** بار دیده تسمیه است اگر **م** از آن باز که نگاه از آن  
 صفا گین حیران صبا گردیده چشم زونی نیست **ح** چشم زونی ای یک لحظه نیست **م** که حیال چشم نوز نگاه خود  
 چشم جفا نیست دیده دل احدا من نزل خلوت کرده خیال بر روی دل آرایش خاطر **ح** بسکه اخلا  
 وصال آن گوهر گنج حسن محو تماشاست نگاه گرسنه چشم خیال بیکجا دیده که است **ح** گرسنه چشم  
 ای نادیده سر خیال مشوایک جفا بسیار دیده که احوال **ح** چشم زونی از دوا **ح** و عشق **م**  
 زیاده و دل دور از درخت نامزد عشق کمالیت مشایخت کار ساز چهره بکلون نشانی **ح** نامزد  
 سبب ای چه عود است و آتش از کلون خوشی آرایش **م** در عین کار اقبال که از دوا **ح** و عشق **م**  
 آرایش گر طالع مدعا پر از از حای خون اودبار و سست رنگین معیار **ح** و عشق **م** شاد اقبال  
 آرایش و هند طالع مدعا از حای خون اودبار و سست رنگین می نماید حاصل که دولت رایت زینت  
 می خند اقبال طالع آرایش **م** تازه بهار امید گلشن گلشن میخند و قد کشیده نهال آمل **ح** و عشق **م**  
 می خند **ح** گلشن گلشن بسیار و همچنین **ح** و عشق **م** امید شاد دای است و از دوا **ح** و عشق **م**

باری بندای بابی آرد و میدهد هم بخت بلند ناصیه اعتباری افزود و فلک بر او دفع کند از آخرت  
 در جسم می سوزد ح یعنی بخت را اعتبار و توقیر حاصل میشود از تاثیر انوقت و مراد از مجسمه  
 در اینجا آسمان است م چشم بدو در شاه بی تاج و سر عیش که مخزن چشمش سیم روان  
 استگ بر پامان دارد و خزینه سینه اش درم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان ح سیم  
 سیم خالص در اچ یعنی بادشاه عشق که بی تاج و سر رست و از سیم روان استگ مخزن دارد  
 و از درم داغ که از زخم ناخن سکه دارست در مخزن سینه بسیار دارد م از اینجا که از دیر باز  
 که از هواداری اقبال چهره کعبه بلبل وار با گل رنگین ادای حسن نازک مزاج طرح رنگین اخطا  
 ساز کند و پشت گرمی طالع خساره بر او دخته پروانه کردار بیتا بانه برگرد سرگردیدن شمع  
 ضیای جمال غار ح فاعل میخواست شاه عشق است یعنی از مددکاری اقبال که چهره شکفته  
 دارد و مانند بلبل با گل رنگین ادای حسن یعنی حسن که گل رنگین ادایست بلو طرح رنگین اخطا  
 شروع کند رنگین اخطا طبعی عاشقی خلاصه آنکه شاه عشق میخواست از مدت دراز که حسن که چنان  
 چنانست اخطا پدید آید پشت گرمی معنی مددکاری م درین هنگام عشرت انجام که بهار حسن گل  
 گشته و جهان بکام دل لبلبان ح ای در نیوقت که حسن در بهار است و عاشقان  
 بر هجوم آورده اند م حسن را در سر خیال جلوه گری افتاده و عشق را سودا آشوب استیلا ح  
 حسن در جلوه گری و عشق پریشانی است م بسلسله جنبانی شوق زنجیر خا و تحریک اندوختی زور آقا  
 خ سلسله جنبانی حرکت دادن زنجیر خالصت شوق زور از ماصفت آرزو دندی م  
 رسول و لاله تیر و چشم مبارک که فیض نظر زور آقا یافته و یکچیز درون که گوشتی شفاف ح رسول و لاله



چشم بیا را قرار داده باقی جمله صفت رسول است هم بر پیغام گذاری خواست کاری شاید دلخواه ظاهر  
 پسند حسن برگاشت و این نوازش پایش که پیش بلند گردانید و علم سر بلندی بر او داشت <sup>یعنی درین</sup> ح  
 فصل که سوزش طبع خوشش داشت چشم را برای خواستگاری حسن روانه نمود و شکوه چشم از فرستادن چنین نام  
 افروزم دیده جهان دیده با مثال فلان بی انگشت تره بر چشم نهاده با پای نگاه از خانه برآمد بر کوه  
 و باز آمد لایق سحر کار و شهر تمام زیبای رنگ به صورت درآمده نگاه دورین را بلند شهرستان دیدار  
 ساخت و در هر صورت تعجب نظر بر داشت <sup>چون</sup> ح <sup>نهاده</sup> جدا دیده صفت دیده است انگشت بر دیده  
 کنایه از قبول نمودنست بلذلیل راه بر اگر نیک خلاصه آنکه دیده فرمان برادر عشق نموده و شهر صورت  
 داخل شد نگاه را دلیل راه خود گردانید و در هر صورت نمودن آغاز نمودم بر صورت گرفتن  
 به ظاهر صورت نمود کار هر صورت رسید آخر کار نظر جمیع صور صورت سر با حسن برگزیده ح  
 صورت گرفتن درست شدن به صورت ای بهر طور که اتفاق افتاد برای حصول ظاهر صورت  
 اوده در تحصیل حال خود نموده جمیع صور ای بهر طریقها سر با حسن صفت صورت یعنی صورت حسن را با حسن  
 پسند کردم و آنکه مال شوق برگرد و الا نظری خویش گردید هیچ عین قربان خوش پسندی نظر و الا  
 خویش شدم هر چند ساده پر کار حسن از نگاه اشنا چشم داشت که با آندش چیست لکن <sup>تجمل</sup> بر  
 زده بی توجیه شکوه و تمکین پسند که ای پیش نظر چرا آمده و دستند و ات کیست ح ساده پر کار <sup>تجمل</sup> عجب  
 یعنی حسن هر چند که در ظاهر ساده پر کار یعنی نادان میباشد و در باطن داناست از نگاه چشم اشنا  
 دانست که برابر چه آمده است لکن خود را بعد تجمل زده از باعث شکوه خود از فاصله چشم  
 پسند که چرا آمده و ترا که فرستاده است هم زبان که گذارش شود که مقاصد بیانی است

افتاده و چشم سخن گو که او کند مطالب وجدانی است نوبت گفتار رسیده ح یعنی زبان چشم  
 در گذارش جواب بیکار شد و از غایت دهمست و حیرت ساکت ماند و چشم سخن گو عبارت  
 از مرآت است است وجدان معنی دل هم گفته اند طبع داشت با هم شناسند و در یک  
 العین صد گفته بسته رومی بهار حسن ادا او انموده ح طبعی اگر فکری زبان یعنی آن گاه که زبان کو  
 نمیتوانست کرد با هم گفته شد و در یک چشم زدن نکته بسته معنی پیچیده بخیرترین گذارش او اشد  
 پروا گلی شوق نهانی و پشت گرمی نیاز شمع آشنائی روشنائی یافت و ظلمت بیگانه گلی خست کرد و  
 بسته از آن بزم صفا آگین کیست شمع ح پروا گلی اجازت و پشت گرمی مدد گاری یعنی  
 آشنائی نیاز و آرزو فروخته شد و بیگانه گلی بر طرف شد هم حسن مراد در لباس ایما خواسته و نور  
 ادا آراسته چشم را بجنبش ترکان جواب به پیرایه قبول پیوسته نفقه از نفعتن و پنهان از گفتن  
 بگوشش بشارت نبوشش نگاهش گفت ح در لباس خواسته و بزبور آید است صفت مآد  
 یعنی حسن مراد خود پرده ایما طلبیده و گستاخانه متکلم شده ای ادب را نگاه داشته از جنبش نگاه  
 گریزانه از قبول است قبول نموده نفقه از نفعتن و پنهان از گفتن اشاره است کمال پوشیدگی  
 احتیاط و حیا و در آینه غمزه را به نیرنگ ساز کرده باشا گوشه ابرو صحن سحر داری را  
 داده ح نیرنگ سازی تا از مکارم ز ستاد ای از تربیب دماغ از دماغ غیر آفرینش و صفا و ملون چشم از نقوش  
 دل و نیرنگ ساز ستاد عالی از غمزه و حیرت نیرنگ ساز و با کلام کارنا را محبت نموده و در آینه ح  
 حل مقصود به عشق چشم در راه و گوش او آراسته ح تربیب دماغ تانگی دماغ است و دماغ  
 معنی خوشبو ملون چشم تا از روشنی گرفتن چشم منظر چشم در راه و گوش بر آواز صفت عشق

هم عشق ازین فسون که از راه گوشت رسیده بر جانان زد آستین صبر و شکیبائی آهسته اند حیر جانان  
 ای به طافت باز آستین ازین ترک نمودم از غایت بی طاعت دست برداشتم و بخت که آرام ازین  
 چون در غمار آلودگان بوی وصال یوسف جمال دل ختم آید و از کمال بیایی شوق دیدار نهایت انتظار وصل بوی  
 ساخته گریخت حریف عشق دست بدامن چشم آبان بطلاقتی زد که آرام از دل او گریخت همچون قرار  
 مشتاقان که بوی مرده ملاقات یوسف جمال و مظلوم محفل باخته و بی تاب شده از کمال بیایی شوق دیدار  
 و غایت انتظار وصل بوی یوسف خسته یوسف بر مرده قانع شده در شوق وصال توار گردیده ضمیر مشین  
 راجع به طرف عشق و چشم نیز می تواند شد هم ترا نشویش بیا اندازد سیر آنگاه بمقام بیایی گردید  
 امیش بود از هزار رنگ گل چید رنگین گلشن کامیابی حیرت انگیز ای هزار طهرم نفس  
 پیدین آغاز کرد و چشم شتیاقتش بریدن سازح چشم بریدن را اهل قایده بر خوشی استدل  
 نموده اند و ملاقات شدن هم چه گریبان که بزبان زلفت و چه چاکها که از گریبان تابانان نزد  
 حیرت ای گریبانها پاشیده و همچنین از گریبان تابانان چاک شدند بزود تر از زود و آرایش لباس  
 کوشیده و جامه گلوز کبری خون سرخ جام یافته داغ بر کشیده حیرت جامه گلوز جامه گلزار  
 در کمری دارد و گله دامی کار یافته جامه گلزار داغ که در اتمام خون تیاری یافته بود پوشیدیم  
 کمر بازی کمر جاست و بر خاکسار بنان پیچ مرغان را از خون جگر رنگین ساخت که حانی  
 نظر بانان برین رنگ شاید و موزولیده را از سر فرو مینست که سره آشفته حالان بد بگونه دور  
 نایح بنان بخت اول انگشتان آشفته حالان عاشقان سره بکر اول نمود که از گلزار تیاریه بر  
 عروس می آید و نزد هم بود و با پامال کرد که تخم آغیست و داغ را بر سر جاد او که فرم چنین تبرقش بانی

پرداخت از درگاهان خوریز و گریز و از آه تعلقه خیر آسانی ساختح گریز نوعی از آتشبازی که اهل هند  
 آنرا پوجولجری گویند آسانی نیز نوعی از آتشبازی که مسیحی و آتش داده در هوا سر میدهند شکستاره  
 ریزش بجای ستاره ستاره آن بود و چهره اخروش چون متاب برافروخته متابی در ح سینه  
 صفت اشک ستاره نشان نوعی از آتشبازی است صفت چهره متاب برافروخته ای سفید متابی نوعی از  
 آتشبازی هم دست به انجام بر آید و در فانس خیال هزاران شمع آرزو روشن کرد ح فانوس خیال  
 نوعی از فانوس است که در تصویر نمایشگاه همچنان جهان آتش را می و هر کاب آسان آشفته  
 نانی بر بلند تیز گام آند و مندی سوار شده بر مد عادل و تمای خاطر کا مگار ح جهان ای سید  
 همچنین آسان هم علم راه را از نار شکستادی بگوهر گرفت و از انعکاس خندان در بان نه  
 ح شکستادی چهارگز که بوقت آمدن مسافران کنند نشان ریزنما باریک کاغذ نشانند از  
 زیر بالزرنگ هم چون بر دشت را هنگام فرود آید رسیدن جانی در استین خست بخت باستان  
 جان کشید مسیح برداشت روشن فرود داشت فرود آمدن جان در استین صفت عشق هم این خم  
 دخت از گوش ند حسن گوید و از نش پیرین پیرین بر خود بالید اند و زشت در پیرین نچید  
 ح پیرین پیرین بسیارم با نیکو دل بخت تقطیع پیر و سر ای خود را بر زو ح آراست  
 تقطیع در لغت برید و محاوره اهل فارس عبارت از آتش بین است هم و کمال جاپور در کلبه آرایش  
 و از عرق شمع گرد و دونه در آید بر جبهه ح گرد و رنگ کسوف نوعی از نور مودا و انما طلا و غیره گرد  
 چهره عروس بگذارد هم چشم خوش نگام مرده باز بونی کشید که طهارت بیاب بنگ کشیده غره در نیمه  
 گردید ح بیخه غره او که تیغ سیاه بنگ کشیده از دو لھا پاره پاره گردید هم و بیخه پالم کرد بخت



از پانی نازک جان فرسایش گل کرد که خایشش باین نکت بسیار و از تنباده نهان کشیده شوق چهره اش هزار گلشن  
 گل آرد که گلگون شدن بدینگونه شایسته می نمود گل کرد ای طاهر شد با آردی نتیجه دوم دست نگارین را بر یک نگاه  
 بست که صواب و احسن در دل گل شکست ح صواب و احسن بخار و دل شکستن عبارت از یغوار شدن است  
 از رنگ پخته لعل که در حلقه ندین گوشش جاگزید یکجا دل گرفتار حلقه تنه را با خون کردید ح یکجا بسیار  
 حلقه صفت دل از زیباترین بدینجوف خلالتش چشم خورشید حیران ماند و از خستگوشه گویهرش جوج یک فلک شکست  
 از دیده اند ح بدینجوف صفت خلالتش جوف میانه نمی یک فلک بسیار و از غایت گشتی او که رنگ گنبدش آرد  
 خورشید برده بلال در خون تنفر رنگارنگ غوطه خورده ح غوطه خورده ای غرق شده می فی فی چه میگویم زیت حسن  
 از بند یغوار او ش زبور آرایش به اندازه داد ح زبور آرایش خدا و چیزی ناست از بند زبور از صفت  
 م و زبرده دمی هرغت گوهر آردی تازه بخشید و لعل با غازه سرخوئی بر چهره ح زنده دمی  
 هرغت آرایش زنان م از حسن لباس رنگینش گل چین چین رنگ تشویر انداخت و از خواکاره آن کاروان ح  
 شمع آرد آن نام گل سفید رنگ م چو جام گلشن بنظر آرد و عروس عشوه گر جامل محو در فلک گلشن  
 بخالت گل کرد ح جامل گل تنهایی گل یعنی فلک عروس عشوه گر و جامل گلشن که در برده بسیار  
 طاهر کرد م خت سعید آئینه دارد و بهار نگارش شد و آرایش چادریا صفا ح صفا گل در کنارش ح آئینه  
 خدنگار صدف گل صفت ح صاف هم به بهار گل نشان زیباترین خود شایسته کرد مثال قیامت قیامت خیز او بسیار  
 چشم آئینه هزار گلشن گل عشوه بار آورد ح هزار گلشن بسیار چو حصار علی فریش بر دیتواند خت آئینه  
 فطری او رنگ آب بنحو از آب خورشید گداخت ح آب عبارت از برف آبگینه هم و نسبی که چهره از نشاء افروخته را  
 مدد دیدن با صبح از جیب اتفاقه شان و در تابان کشید از عکس رخسار رنگین او و من گل در کنار وید ح

فاعل آئینه است هم و بویین جلیم از کلکون باوۀ ستار بجای چهره از جیاعق کرده اش نوشید آسمان لبر از اخترا  
 گشت دریا مالاک که هر اندزه ح گوهر از زنده گوهری هم در ستایان و فرخنده و شکن سجاد توام  
 هم که خورشید انور بر گرم تاشایش بود و سعد اکبر منظر مقدم جهان یایش در انجمن اتحاد آن دو تانده اخترا  
 شرف انصال کشیدند و آن دو گوهر از زنده را در یک کج دو کشیدند ح سعد اکبر شتری هم گلشن نشا  
 تانه شد و ساز انقباض طبع از آواز عشق و الاهت از جان شیرین شکر زگر وید ح شکر زگر زنگار  
 عو کشند هم و از تشویر تپیده مانند سکر آب نهی گشت و نقد دل بغیش رونما داد و از انفعال تنگ گمی  
 آئینه صقیل گزیده رو ساج ح و ساختن شرمه شدن هم چون چشم بیدار نظر فرمیش گشاو  
 بعدل مفتون گشت مصرع بیک دیدار شرافت و آنچه افتاد و جان بجایان پوست و تن  
 بلای تمنائی دارست

رقعۀ ششم در تهنیت عید قربان قوله قربانی چشم بسته عید قربان خیال  
 قربانی چشم بسته مراد از عاشق و عادت است که بزداشتن قربانی را چشم می بندد اضاف  
 عید قربان بسوی خیال بیانیه خیال مراد از تصور معشوق الحاصل عاشق چنان چشم بسته  
 در خیال معشوق میماند که گویا قربانی عید قربان خیال معینۀ کشته خیال معشوق است  
 قوله شهید دل خسته حریت طواف کعبه محترم وصال شهید دل خسته مراد از پیاده و خرا  
 حریت مراد از یاس و نومیدی الحاصل چون عاشق طواف کعبه بزرگ وصال کردن نمیشود  
 لهذا در حریت آن شهید دل خسته است قوله زخم بجان برداشته تیغ دودۀ لطف عتاب  
 آمیز - تیغ دودۀ تیغی که هر دو طرف تیز باشد و آن بسیار سفاک بود لطف عتاب آمیز یعنی که  
 با خشم آمیزه باشد الحاصل عاشق از تیغ دودۀ لطف عتاب آمیز معشوق بجان زخم برداشته  
 قوله جگر بون این پاشته شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز - این پاشتن پر کردن شهادت  
 جوهر بکسر و اضافت ترکیب فاعلی است یعنی جوهر شهادت دارنده و آن بسبب کمال سفاکی  
 و خونریزی در صفت شمشیر واقع شده تغافل مراد از اغماض کردن و چیز را دانسته خود را عدا  
 ندانده و انمودن الحاصل جگر عاشق از شمشیر تغافل معشوق بون پر گردیده است قوله  
 صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر ملاک گردیده حرم دلکاری - صید شکار کرده  
 چه مصدر یعنی فاعل و مفعول می آید لفظ و اضافتی است یعنی ملاک گردیده انتظار زخم  
 دیگر و این صفت دوم صید است حرم گرداگرد چیز و حصار الحاصل عاشق چنان  
 صید زخمی است که در چار دیواری دلکاری با انتظار زخم دیگر ملاک گردیده تا از عذاب نیم

جانی دارد **قول** که شکار نیم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف نامهربان شکاری -  
 شکار جانوریکه گرفتارش کنند نیم بسمل نیم مذبوح تشریف بزرگوار کرد و ایندن و مراد از آمدن  
 نامهربان صفت مقدم یعنی شکاری نامهربان شکاری صیاد و مراد از معشوق **الحاصل**  
 عاشق شکار نیم بسمل است که منتظر آمدن شکاری نامهربان است تا بیک زخم کارش تمام شده  
 از پنج نیم بسملی بخت بخشد **قول** که گفتگوست آید در پای دشت جان در بدن که از نایب  
 سائبان سیاب داغ بر بادیه خورشید قیامت تاب جنون و رسوائی - گفتگوست پادشاه  
 و تنگ خسته شکسته **الحاصل** عاشق مذکور پادشاه است که تنگ شکسته است در دشت  
 بی صبری که لذت صوبت جان در بدن که از نده است در پادشاه هرگاه حال چنین باشد  
 رنج قطع راه ظاهر همچنین در بادیه جنون که تابش خورشید قیامت دارند است سائبان  
 داغ بر سر دارد و از آن رخ حلاوت روشن **قول** که سیر آنگ رسا اند از حجاز نیاز مقام  
 قانون دان پرده سوز و کداز - سیر آنگ نغمه در یک مقام خود رسیده پادشاه نام زمینی از  
 نواح که وغیره و نام مقامی از دوازده مقام موسیقی **الحاصل** عاشق مذکور در حجاز نیاز  
 در عاجری کمال در سانی پیوسته و پرده سوز و کداز را یعنی غمگشی را قانون و مقام دانسته

**قول** که خون تمنا به کرون گرفته سنای پاکبازی تیغ به خون هوس آلوده میدان امل سوزی و  
 هوس گذازی - مینا بالکسر موضعی در که که در بازارش قربانی کند امل سوزی و هوس گذازی  
 هر واحدی ترک امید کردن **الحاصل** عاشق مذکور در قلعه پاکبازی تمنا می خود کشته و  
 مقتل است امل هوس خویش را بقتل رسانیده **قول** که خون سعی بدر کرده ماه دشوار گذار تمام



شمشیر بناده طریقی صعب گذارد عا - بدیع اول و فخرترین باطل شدن و هرزه و باطل قدم بر  
 قدم شمشیر خادان راه نازک و باریک سر کردن الحاصل عاشق مذکور در راه سخت تناسلی  
 خود را باطل و پیچیده گشته و در جاده مشکل و راه نازک و باریک سر کرده قوله کامیاب  
 چاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی حیرت کاسه شراب بزم خونا به آشامی - کامیاب یک مقصد  
 خود یافته باشد حیرت آشامی آسوده که حاصل داشته باشد کاسه شراب بزم پال خونا به آشامی گشته  
 از خون جگر خوردن الحاصل عاشق مذکور از مجلس ناکامی مقصد چاشنی لذت ذوق حاصل  
 کرده است و از بزم خونا به آشامی حیرت کاسه شراب کرده - قوله که چون چشم قربانی  
 آینه دار حیرانی ست و بیک موج خون شهید آرام دشمن سلسله حیان پریشانی -  
 کاف صفت الحاصل عاشق مذکور این هم صفت دارد که بیک چشم قربانی ظاهر کننده  
 حیرانی ست و چنانکه موج خون شهید که آرام دشمن صفت است سلسله حیان پریشانی  
 میباشد همچنان آن عاشق بحکم پریشانی ست و سلسله حیان هم یکی از لوازم حج است و خون  
 مقول هم بند نمیشود و پریشان میباشد قوله تا چادر کان عناصرش بر پاست درله  
 بادیه طلب سب می شناید و تا داعی اجل البیک اجابت گفته رواز کعبه مراد بر نمیدارد -  
 ارکان جمع کن معنی ستون و احکام حج را نیز ارکان حج میگویند و نیز در کعبه اشد چار ارکانند  
 رکن یمانی و رکن شامی و رکن عراقی و حجر الاسود و در اینجا مراد از عناصر وجود است که یک  
 اجابت است بمعنی حاضر و این معا و رة حجاج بیت اللوام است الحاصل تا دمیک وجود  
 عاشق مذکور قائم یعنی زنده است در راه بادیه طلب معشوق بفرق می شناید بمعنی طلب معشوق

میکند تا و فیکه خوانده اجل البیک در جواب نکته یعنی تاجان دارد و از کعبه مراد  
 وصال معشوق و یاد او نمیکرد اند **قول** از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب  
 بکام جان مشتاقان میرساند صبح عید را نمود ارشام حسرت نصیب داغ بدل و یکس نشان  
 امید کس میداند حرمان بی نصیب شدن طرب خوشی کام حق الحاصل عاشق بیکه  
 از عجم یافتن عید وصال معشوق که آن عید وصال چنان ست که در کام جان عاشقان لذت  
 خوشی میرساند یعنی خوش و سرور بگرداند صبح عید را مانند شام سیاه اهل حسرت که داغ بر  
 میدارند و مایوسان که از کمال یاس امید منقطع کرده اند میداند نتیجه آن عاشق بدون وصال  
 معشوق صبح عید را مانند شام ارباب حسرت و اهل یاس سیاه میداند **قول** از بد و ازل خمیر پیکر  
 آب تیغ رشته اند از روز نخست سر نوشتش بخط جوهر شیر نوشته - بدو بالکسر بمعنی ابتدا  
 پیکر جسم الحاصل از بس شوق شهادت که عاشق میدارد معلوم میشود که از ابتدای ازل  
 کارکنان تقدیر خمیر پیکر او را آب تیغ رشته اند که همیشه آب تیغ خواهد کشید و سر نوشت  
 قسمت و مقدر او را از روز اول خط قسمت و مقدر بخط جوهر شیر نوشته اند که مدام زخم  
 خواهد خورد **قول** اگر نفس در گلویش از سیاه گره کردیدی نوره جان سوز حوصله گذارش  
 بگوش ساکنان ناف زمین رسید - نفس گره کردیدن نفس بند شدن و از سره خوردن  
 بسته میکرد ناف زمین مراد از کعبه الله الحاصل اگر نفس عاشق مذکور از سره تیره نخچه بند  
 نمی شد چنان ناله سوز و حوصله که از میکرد آوازش در گوش ساکنان کعبه میرسید نتیجه آنکه عاشق  
 چنان بخت سیاه دارد که ناله کردن هم توانست زیرا که در صورت ناله کردن شاید سماعش

معشوق میکرد و اثری نمی بخشید و این منافی تیره بختی باشد لهذا افسس ما در کلویش گره است  
 قوله بآب زمزم چشم ترا پاکد امن وضو ساخته کعبه دل خلاص نزل از بت پندار هستی پر خسته  
 و تمارک اعتبار و فرق افتخار از سجده آن آستان کعبه بطاف شرافت مکان برافراخته  
 از زمزم بالفتح چاه است در نزدیکی خانه کعبه که حاجیان در ایام حج آب آنرا می نوشند و  
 غسل و وضو می سازند **الحاصل** عاشق مذکور آب چشم ترا پاکد امن خود که رشک ریز و پاک  
 طریقت وضو ساخته کعبه دل را که جای نزول دوستیست چنانکه در ایام جاہلیت کفار کعبه  
 معطی اکثر بت ها گذاشته بودند جناب آنحضرت علی الصلوٰۃ والسلام همه را از آن مکان  
 تقدس نشان دور ساخته اند از بت غرور هستی خالی کرده است و سر اعتبار خود را از سجده بر  
 آستان معشوق که جای طواف کعبه است بلند کرده یعنی افتخار حاصل نموده است **قوله**  
 آئینه ناصیه اقبال از کرد آن عتبه و الارته برافروخته و صبح عید کردار سرمایه نور و صفا  
 اندوخته ناصیه پیشانی عتبه آستان **الحاصل** عاشق مذکور چنانکه آئینه را گردو  
 خاکستر جلای بخشید پیشانی خود را از عمار آستان معشوق روشن کرده است و چنانکه  
 صبح عید عالم را منور سازد سرمایه نور و صفا حاصل نموده است **قوله** بیاوری توفیق از تجار  
 خود پرستی بدرجسته و از جلد بدن برآمده احرام زیارت کعبه جان بسته بیاوری یا  
 دادن توفیق دست دادن کسی را بکار خود پرستی منکبری و خود ستائی احرام نیست  
 بستن و قصد کردن **الحاصل** عاشق مذکور را توفیق الهی چنان مدد نمود که از تجار  
 خود پرستی بدرجسته و معشوق گشت و برای احرام کعبه جان که مراد از محبوبست از جلد

برآمده یعنی چندان خود پرستی را ترک کرده که وجود خود را هم ترک نموده **قوله** گو ناما کون لوازم  
 مبارک و در نگارنگ مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد و نامه را نگارخانه چین - گو ناما کون  
 در نگارنگ بمعنی انواع و اقسام تهنیت مبارک و گفتن و گوارانیدن **الحاصل** عاشق مذکور  
 بعد طهارت مرقومه انواع مبارک و تهنیت عید که تحریرش قلم را رنگین میسازد و نامه را نگارخانه  
 چین **قوله** مودع سیران جرم بندگی و ثابت قدان عفات اکلذکی کعبه مراد اهل نیاز مرثیه جبار باش  
 پستار آن پیش کشدن بکعبه شکر و در عرف نیاز مندی و جری چار باش مسند **الحاصل**  
 مذکور مبارک تهنیت عید مودع بخت ملائکه کعبه مراد اهل نیاز و مسند نشین مسند نیاز یعنی معشوق خود مستند خبرمند  
 که خبرست آینده می آید و قوما یک بعد ازین پیش از خبر مسطور است صفت کعبه مراد اهل نیاز یعنی معشوق واقع شده  
**قوله** شهسوار عرصه فتنه گری سبک جان قاتل سرد و در ستم کرم خون از کرده پشیمان - سبک جان  
 چالاک سرد مهربانی محبت گرم خون دوستدار **الحاصل** معشوق مدوح در میدان فتنه گری شهسوار چالاک  
 و قاتل بے رحم دوستدار ستم که از کرده خود شرم ندارد **قوله** که کجی بادل محبت گرین قربان نیم نازش گردیده و  
 صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیرنگ سازش - کاف صفت نیم ناز قدر کار ناز یعنی هنوز  
 با تمام نسیه **الحاصل** معشوق مدوح چنانست که عاشق را باندک ناز او قربان گردیده و  
 صد هزار جان نازنین بر یک جلوه نیرنگ سازش گذاشته **قوله** تا تیغ نگاه او طرح خونریزی  
 سازد و ده عید قربان چون قربانان دیت بکل کرده خط بخون خویش باز داده - خط بخون  
 خویش دادن راضی نام قتل نوشتن تا و الیان مقتول محوی خون نماید **الحاصل** از تیغ  
 تیغ نگاه معشوق مدوح بنیاد خونریزی را درست کرده چندان مهارت در سفاکی بهیسانند



که عید قربان با آنکه در خونریزی بسیار میشود چو عاشقان خون بجا عفو کرده راضی نامه قتل خود

داده **قوله** قدم براه مروت بسپور نهادن و طریق دارا بطلط هم سپردن در نزد همیشه گناه است

و خون گرفته که خویش را بشیر نگاهش زده از دانا اجل دم تیغ آید براه - سهوا موشی خون گرفته

هر که رسیده خویش را بچری زدن مقابل کشن **الحاصل** معشوق مدوح چنانست که صلح و دوستی

را بطور سهو و غلام هم بطور رسانیدن در آئین خود معصیت میداند حال آنکه در هیچ مذمب گناه نیست

و هر که رسیده که مقابل شمشیر نگاه معشوق شده از دانا اجل دم تیغ فرق آمده **قوله** عید قربان

عوض خونریزیش رنگین شده برده و موج خون از جوشش شسته شهیدان مضطرب نیم بسپور غافل است

پیش سپرده - رنگین شده یعنی فتنه بهتر ترش بکسبیم رسیدن و مراد از وحشت **الحاصل** مدوح

که معشوق مدوح خونریزی می نماید عید قربان از آنجا نشسته رنگین بطریق دستور العمل می برد تا بخواهد

این سخنان را خونریزی کند که باعث رونق با این شهیدان مضطرب نیم بسپور که بیاد آن وحشی یعنی

معشوق شمشیر اند موج خون ایشان عیان خود را بدست وحشت معشوق سپرده یعنی هر

وحشت که معشوق میارزد با تقدیر وحشت در خون شهیدان اوست که اصلا از روانی قرار

ندارد **قوله** موج چون خون قیلاش بچرخ هفتم رسیده در حل رنگ لاله جگر خون در خون غلطیده

چون بالغ جویت مشهوریان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ زحل ستاره است جلک هفتم بود

اللون که آنرا هندی فلک گویند **الحاصل** معشوق مدوح چنان سگدل و خونریزیست که موج خون مقولان

او جلک هفتم رسیده در حل در میان آن خون مانند داغ لاله جگر خون در خون غلطیده یعنی سرابا

شده **قوله** زلفش بر گرد کعبه رخ تن عین فروخته و حالش تخم حیرت در دل حجر الاسود کشته

تقی همین پرده سیاه خوشبو و مراد از علف کعبه که سیاه می باشد و تشبیه کعبه برج بسبب  
 نور و صفات **الحاصل** زلف معشوق مدوح که بر گردن خود همیشه ست کویا اطراف کعبه  
 علف سیاه افتاده ست و حال او بر نیائی و لطافت بدرجه که مردم چندان تمنای بوسه او  
 که در دل حجاز سود که سکی ست سیاه و در کعبه و حجاج بیت الحرام آزامی بوسند تخم حشر  
**قوله** بسکه خوی رنگ آمیزش ستیزه جوت گل خونین کفن در چمن از شهیدان اوست -

خوی خلعت رنگ آمیز رنگین یعنی بهتر خونی کفن سرخ **الحاصل** از بسکه خوی رنگین معشوق مدوح  
 بار بار بوی رنگینی بر سر خانه جنگی ست کل که دعوی رنگینی دارد چندان با وی خانه جنگی کرده که آن کل  
 چمن از شهیدان اوست یعنی سر پا خون گردید **قوله** عید قربان قربانی تیغ نگاه خوریزش و کعبه

سیاه پوشه شوق همگی زلف سیاه دل افروزش - قربانی معنی مقتول **الحاصل** عید قربان  
 تیغ نگاه معشوق مدوح و کعبه بزرگ که سال علف حریر سیاه بران می اندازند گویا شوق همگی زلف او  
 جامه سیاه پوشه ست **قوله** زمان حضور موفور السورتن عید برابر طواف در صفا پرورش حاج اگر کمتر

حضور حاضر و در بودن حج اگر حجی از روی شرع کثیر الثواب باشد **الحاصل** زمان حضور معشوق  
 مدوح حق مآستان عبارت از بسیار عیدست و شریکه از طواف کعبه می شود از طواف در واره او  
 پدید **قوله** میدارد دو گانه شکر و سپاس این موهبت عظمی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش جامی آرد -

میدارد خبر مروض است یعنی مروض پیستاران حرم بندگی کعبه مراد یعنی آن معشوق میدارد او  
 حرف عطف و جمله مابعدش معطوف است بر مروض **الحاصل** دو گانه یعنی دو رکعت نماز شکر  
 این نیست بزرگ که مروض عاشق تا پیستاران معشوق رسیده بدرگاه ایزد متعال میگذارد **قوله**

بنام خدای قسم و به پیغمبر مجازی سوگند که درین روز چهره امیدافروز که در هر مقام سازط  
 سیر آهنگ و بلند آوازه ست و بهر گز سباب انبساط زیاده از اندازه بی غایت  
 لطافت پرور کاشانه دیده بلا دیده صفای نثار دوی حضور مست گستر خانه دل کدورت  
 منزل هوای جانفزای - خانه خدا کعبه معظمه **الحاصل** قسم کعبه و سوگند پیغمبر که درین روز  
 مردمان سببش برآمده و در هر گز عشرت زیاده از اندازه ست و ساز عشرت بلند  
 مگر خانه چشم بلا دیده هیچ صفای نثار دین سبب نیایدن معشوق در دیده من هیچ صفائی نیست  
 و بی حضوری معشوق که مست گسترست در خانه دل من که کدورت در آن منزل دارد هیچ  
 هوای جان فزای نیست **قوله** قانون عشرتم را تا اگر گنجینه ست و طنبور فرحتم را بنده  
 از هم ریخته - قانون اصل هر چیزی در رسم و قاعده و نام کتابی و در طب و نام سازی که  
 جشن عید و غیره می نوازند طنبور نام سازی **الحاصل** بی معشوق قانون عشرت مرا به یک  
 تا گسیخته ست و بی قدم او طنبور فرحت مرا بنده از یکدیگر ریخته **قوله** جذا بخت کار سازد و خا  
 اقبال مد عا پر داز بد لیک از ادراک دولت ملازمت و الالباز و برک مطلب دلخواه رسیده و  
 شیار و پیاله لبریز آرزو بکام جان کشیده - جذا کلمه هیچ تر خاب بسیار فرخ و الف در آن بر  
 کثرت است ادراک یافتن ساز و برک سامان **الحاصل** آن بیدل چه سعید بخت و مد عا پر داز  
 که از دریافتن ملازمت معشوق بسامان دلخواه رسیده یعنی هر بیدل که درین ایام ملازمت  
 دریافته ست بخت و اقبال او بسیار خوب مبارک است همچنین آن بیدل از دریافتن ملازمت  
 ساغر لبریز و پیاله مال حاصل آرزو نشده یعنی تنهای خود کامیاب گردیده چه بخت

کار سازد چه مبارک اقبال مدعا پردازا دست قوله این حیرت نصیب خار تنها در پاره قضا میخانه  
 از سرزنش خار معطلان باوید نیافت عا سر اسر قدیم ریشیت و از راه تشویر کل کردن غنچه  
 این چون غنچه اش گفته لاله داغ بدل سر در پیش - بینوائی مغلسی سرزنش بکبر نون و سکون  
 شین بجز بخت طاعت و نیز مرا از خدین الی حاصل عاشق که حصه دارنده حیرت خار تنها  
 و حاصل محبوب رنانه نسبت با وجود مغلسی و بی سامانی مدیانه عدم حصول مدعای وصال محبوب  
 چندان خار معطلان پیش خلیده که قدم او سر اسر ریشیت همچنین عاشق مذکور از باعث لیسای  
 که بعد هم حصول مراد و او چون غنچه لاله داغ بدل سر در پیش دارد قوله این حرمان روز  
 چه خونخواره ماکه از رشک کامیابی حلقه بکوشان بزم وصال حاضر و نظیر از آن بی زحمت  
 بر روی بار ماطر نمی آید - زحمت تکلیف آغیز غیران الی حاصل این حرمان روز  
 یعنی من عاشق بی نصیب از رشک مقصدیابی علایمان که در محفل وصال معشوق حاضر اند  
 و طایر زمان که بی مانع نگری روی او را ناظر خونابهایی بسیاری نوشتم قوله اگر حال  
 مانند اند که کار چه رنگ بر کند و کدام صورت بگیرد و تا کی انجامد - رنگ بر کن  
 طاهر کردن الی حاصل هر گاه عاشق بعد تنیت عید حال فراق بعضی سائیده اراده  
 اختتام مد نظر داشته میگردد که اکثر حال عاشق بهرین نقطه که بی عرض بیان آمده مانده  
 نمیداند که کار آن بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت بگیرد و تا کی انجامد نتیجتاً  
 حال عاشق احتمال خواهد پذیرفت و از حیات مجت خواهد رسید قوله تا مقدم عیش  
 سعید ط آفرین ست و دلها اندوه کین از آمدنش طرب فرین هر روز سعادت اندوزان





آخری درج شدہ تاریخ پو یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کہتے ہیں کہ  
 جامعہ دہلی  
 ۱۔ اگرچہ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔  
 ۲۔ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔  
 ۳۔ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔  
 ۴۔ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔  
 ۵۔ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔  
 ۶۔ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔  
 ۷۔ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔  
 ۸۔ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔  
 ۹۔ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔  
 ۱۰۔ اس میں ایک ایجنسی ہے مگر اس کی حالت  
 پچاس فیصد خراب ہے۔